
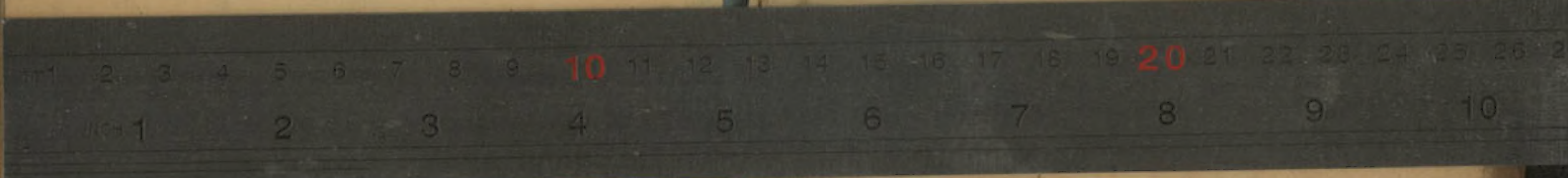


بازدید شد
۱۳۸۲



بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی		 شماره ثبت کتاب ۱۲۹۸ ۹۱۸۱۵ ۳
کتاب: بجهت الباهج		
مؤلف: ابوسعید الحسن بن الحسن الشیبی البزازی		
موضوع: شماره قفسه ۵۹۵۵		



خطی - فهرست شده
۵۶۵۶

۷۸

بازدید شد
۱۳۸۲



بازدید شد
۱۳۸۲

۱۵۴۷

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب: بهجة المباحج		
مؤلف: ابوسعید الحسن بن الحسن الشافعی البزازی		
موضوع: شماره قفسه: ۵۹۵۵		
شماره ثبت کتاب: ۸۲۸		۵۱۸۱۵
		۳

کتابخانه مجلس شورای ملی
۵۶۵۶

بازرسی شد
۱۶



حوزه سند و خط کتب
چند طبعی و خطی

۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
دفتر کتابخانه مرکزی
تهران



شماره ثبت کتاب

۱۲۸

۸۱۸۱۵

۳

نقش و فهرست

۵۲۵۶



نسخه و فهرست
۶۵۶۵

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران
تاسیس ۱۳۰۲
دفتر مرکزی: تهران، خیابان
کتابخانه ملی، پلاک ۱۰۱
تلفن: ۸۸۰۰۰۰۰۰
پست: ۱۹۱۷۱۵

فهرست
کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

تاسیس ۱۳۰۲
دفتر مرکزی: تهران، خیابان
کتابخانه ملی، پلاک ۱۰۱
تلفن: ۸۸۰۰۰۰۰۰
پست: ۱۹۱۷۱۵

فهرست
کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

فهرست
کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

فهرست
کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

رب یسیر ولا تقهر رب یسیر فانک انما یجود الکریم
 بسم الله الرحمن الرحیم و به استعین
 حمد و ثنای بعد آن خداوندی را که این یواخت و اسما
 بر او شسته شکر است و این سیاط نامون ساطت کون باز کند و این
 صفت است باجستی برستی خداوند اعظم است در وجود بر
 موجود کشف است و این را در دو دو سلام و تحف اجلال اعظم
 مقدس شرف کائنات اکل مخلوقات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و
 لای بیت ایش که محل عمت و طهارت اند و در خفاقت امامت اند
 صلوات الله علیه احسن انما بعد که مدتی بود در خلافت این ضعیف
 ابو حسن بن حسین بن ابی طالب از انار الله ما تمناه و شکر است
 میگردید که در فضایل و محبت سید الانبیا و اهل بیت علیهم افضل الصلوات
 کتابی جمع کند و کثرت عیال و شغل مانع شد تا که اتفاق افتاد که مطلق
 بر کتابی درین فن که مشتمل بود بر عزیز خواند که شیخ الاسلامی علامه علامه الکرام
 محمد بن حسن بن ابی الدردری روح الله روحه تصنیف کرده بود و از اسامی
 و مدح نام کرده از خدای تعالی توفیق خواست و انجا را خلاصه او بود و اخبار
 و ارباب و مکررات اجتناب می نمود و اخباری که بشوایان و این بر محمد بن



غفر
 له

نود و

نود و در جمع کرد و این کتاب را به این نام نهاد و مفصل گردانید
 و ما نویسم فی الا بالله علیه توکلت فیما فعلت و ضاه
 و خوشی و یوم او کمال
 و ولادت از امام محمد باقر خازن علم نبوی و همین محقق و نبوی ارباب
 و از حدیث علیهم السلام که رسول الله علیه و آله و سلم فرمود من که محمد و برادر علی
 هر دو از یک نود بودیم در حجاب حضرت فاطمه زهرا علیها السلام پیش از آنکه او را از کعبه
 هزار سال چون حق تعالی او را با یافید آن نور را از آن حجاب بیرون آورده
 بصدایم نهاد و چنان رعد و بی لعل و مکران نقل میکرد و ما که بصلی علی
 رسید پس بر او سلام کرد و این قسم من بصلی عبد الله او و من علی کتبه
 ای طالب پس من در کوفت و خون ما هر دو یکیت و هر که ویرا دوست دارد
 هر دو دوست دارد و هر که هر دو دشمن دارد هر دو دشمن دارد
 که روزی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم علی را دید و شما میگفت عیال گفت نویسن
 یک درت اصلیم پس توجرا علی را بر سران میباشتم و فضل می نویسی و این
 و خدیو داده و نهضت را نام نهاد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدو مکرر دست
 و گفت بخوانست که تو میگوئی خدا را میخوانی من و تو را علی را خوانند و هزار
 سال پیش از آنکه کان آفریده و آن تو را میگوئی در آن وقت که هر چه خوا

تسبیح میگفت که زهره اشکاف است و از آن شش را بنیاد فرید و من زان بر شستم
 و نور علی را شکاف است و از آن لوح کعب را بنیاد فرید و علی از آن هر دو بصر است که بر
 سیاه بید آمد و آسمان زمین را از یک که دانید و ششکان بخدای عالم بالیدند
 از آن طلعت بر دو عالم با نشان که میگفت نور بی سیاه فرید آسمان و زمین از آن نور
 ظاهر و روشن گشت از آن نور ظاهر تر بنیاد فرید از بیجا است که و برانهر القه نهاده اند
 که گفت از پدرم شنیدم که گفت چون عبد الله ولادت شد نور بی دیدم که از
 وی بی یافت چون نور افتاب بر سر آمد این پسر را کاری عظیم پیش آمد که بگوید
 که مرغی غیبی در دینی وی برید که از شرق و مغرب رسید و باز گردید و بر خانه گشت
 و قریش بخیر آمدن کردند و ناکاه نور بی کردید میان آسمان و زمین و شعله جان شاهان
 از دیشق و مغرب رسید بیدار شدند از غرور رسیدم گفت از صلب بی نور بی دیدم
 که اهل شرق و مغرب را به وی شنود عباس گفت چون آن خواب دیدم عبد الله را در دل
 من قتی بدید آمد و بگویم ستم نظری بودم تا که آمدن را بگو است و آمدن از سکون
 زمان قریش بود و چون عبد الله را وفات آمد بعد از ولادت بود من نزد کعبی
 آدم آن نور را دیدم که در میان دو چشم وی بی یافت و او را بر کفتم و آنچه گفته بودند
 و روی میدیدم و بوی مشک از او میدیدم خاک که من سراسر کرد و آمدن گفت چون ولادت
 وی کرد و یک مد او از وحوش شنیدم که از جنس آن در میان نور و علی رسیدن دیدم
 از یاقوت در میان آسمان و زمین و نور بی از سران علم بری آمد و آسمان میرفت و کوهستان

شام

شام را دیدم میرفتند چون پاره آتش و کرد بر کردی مرغان دیدم بر نبات
 اسفند با لکها سزاوارت و شیره الاسید را دیدم که ایجا بگشت و میگفت چه می باید
 ای میانه کاهن و صندم از فرزندان تو مردی خواند دیدم بالالمند و صوفی
 و جانم یک پنداشتم که عبد المطلب است بنزدیک من آمد و این فرزند مرا ازین ستم داد
 و من خود در دهن می سکر و دو کفتم سخن بگوید و بی سخن میگفت و من ستم که کای
 بد گشت آن جوان گفت در امان و حفظ هدایای عالم باشی دل ترا از علم و احسان و علم
 یقین و عقل و شجاعت پر کرد و اندام و تو بهترین خلقی جنگ انگار که ترا است با تو گفتم و او
 بر آنکه که از تو باز ایستد و آنکه صدمه گرفت و باز کشاد و صوفی از انجا برودن آورد
 و بر کفتم بی بخاد و گفت هدایای عالم را فرموده که از روح قدس خود در دهن و در او
 در پوشید و گفت این امانت است از افندی و نیایای عباس این است که من
 بخشم خود دیده ام عباس گفت بخت بجا آمد از وی باز کردم خاتم نبوت دیدم در میان
 دو کفتم و بی ستم و همیشه حدیث بی پنهان میداشتم و این جمله را فراموش نشد
 و بیاد من یاد تا آن روزی که اسلام آورد و امام محمد صادق علیه السلام گفت ایمنه
 بنت و هب را رسول گفت چون ولادت پسر من نزدیک آمد مرغی رسید دیدم که بال
 بود دل من بی بالید و شش از آن سببی و در دل من بی آمد و ترس از دل من شد و مرا گشت
 شنید و اندام پنداشتم که پسر است و شکی بسیار بر من غالب بود چون نشانی شد که بی

زایل شد

و نور بلند بر من سوخت و زمان بلند بالا دیدم که با من چند مسکندند
 و مرا بجای آمد و چیرتی دیدم سفید که میان آسمان و زمین نشسته
 یکی گفت فرایک که غیب برین طغی را بلکه جماعتی را دیدم در هوا ایستاده
 و اینهمه را در دست گرفته اند حق تعالی حجاب بر چشم من برداشته
 و معارف من را در آن ساعت دیدم و سه علم دیدم زده می در شرق و می در
 و یکی بر بام که آنکه می بر زمین بدستجو شده و آنکه بر کشته بر نبات
 متفرقان و میعی سفید دیدم که از آسمان فرود آمد و ویرایشید و معناد
 نداده و او که برگردانید محمد را در شرق و غرب دریا و یارانشان نام و
 صورت او که آن معنی ناپدید شد من ویرا دیدم در جامه سفید تر از برف و در
 وی چیرتی سفید و سه کلاه لوله تر اندر دست وی یکی گفت فرایک که
 نصرت و کلاه نبوت و کلاه شفاعت بلکه میعی دیگر بدیدم در کشتن تر از زمین
 و معناد وی گفت که برگردانید محمد را در شرق و غرب که در برابر و همان
 و چون در آن سماء و بدیدم ویرا صفای آدم و وقت نوح و خلقت ابراهیم
 و زمان اسمعیل و کمال یوسف و نبی ایتوب و از او و صلیب و یوسف و یحیی
 کرم عیسی که معنی ناپدید شد و ویرا دیدم حریف سفید در نور دیده و در دست گرفته
 و از آن حریفان و آن برون می می در وفاتش می گفت محمد بنیاد و نبی و فرستاده
 گرفت آنکه سه تن بنیادند حق آفتاب از رویه های ایشان می تابید در دست

آب

آب استای سپین بوش چون بوی مشک در کوهی و کوهی طشتی از مر و بر
 که از اجاره جانب بود از جانبی لوله سفید و یکی مسکندت این و نیارت شرف
 و غیب بر و کوه فرایک که با حجاب از هر جانبی که خواهی آمده گفت که می دیدم
 تا بیکرم که وی آن طشت کی و اگر رفت بخدا می که می دیدم که بر او کار
 بود و خدای تعالی از قبل مسکن مبارک می کرد و اندوختن آن سیم شخص که چیرتی
 سفید داشت فرانو دیدم و صحرای سفید از اینجا بر سر و آن در که چشم بنگار
 بدان تخریب شود بلکه پس مر را بر گرفت و بدان آب برق نشسته بلکه میان کوه
 و می هم بر نبوت بنها و ویرا در آن حریف در روایت از عبد الله که
 از امام جعفر صادق از پدرش و از جدهش علی ابن ابی طالب که خدای تعالی
 نور محمد را برافزید پیش از آن فریدن آسمان و زمین و سرش و کوهی و کوهی
 و جبهت دوزخ و پیش از آن فریدن آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و یحیی و یوسف
 و موسی و عیسی و داود و سلیمان و هر که می که خدای تعالی که در ایشان کرده و برین
 که و و بستان که استحقاق و تقوی کلا بدیدم و نوحا بدیدم من قبل و من و من
 و او و سلیمان تا آنجا که و بدیدم که می می هر اوستایم و برین را که
 اینها را از فرید محمد سر از سال و خدای تعالی که با وی دوازده حجاب آفرید
 حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب نبوت و حجاب رجب و حجاب سعادت و حجاب کرامت

سکه برش روی با زنی آمد و بال ببرد و بی نیلید و از آن وقت که او را می شناسیدم که
البتی القلیق است که من معاینه دیده ام قرین میزند گفتند که بدست
ابوطالب طبع دارد که برادر زاده ای با دوشاه زمانه شود و در وقت که حکم تمام
که گفت شنیدم از پدرم که ابوطالب گفت که چون از شام باز گردیدم آنجا رسیدم
که میان ماه و یک منزل راه مانده بود و میخوابیدم که برآمد و بر بالایی بر سر
بایستاده و چرخ بر روی شایر میگردید و میخوابیدم که در زیر آن چند کعبه می افتاد و میخوابید
و آن مع از وی جدا می شد که کعبه فرو دادیم و در میان آن می شنیدم که فرود آمدی در
و از وی جدا می شد و چون در کعبه فرو دادیم از مرغمان می شنیدم که فرود آمدی در
و گفت خدا می خواهد که او ان قصد کنی تو از آن که آن بودی شش ماهی شان
که در بر روی وی جمال حسود عایشه زنده خیر کسری را پس روایت کردند
بایستاد از من عباس از پدرش ابوطالب که گفت که وقت که از شام رو کرد
عظیم بود چون عظم فتن کردم حاجتی از قوم من گفتم که محمد را چه خواهد کرد و در آن
میگذاشتیم و میرا محکم میگذاشتیم و با خود میبردیم گفت که گوشت و در چرخ بر کاه که بر می
گفتم بخدا می که وی از من جدا نشود و چنانکه که روم ساز می کردیم و بیشتر سواران
بسیار بودند و می توانی آنگاه بنیاستم و در سوار کردیم و بیشتر عهد و دشمنی می فرستاد
جدا نشدی و بر سر کاروان بقعت کردی و چون که می سخت شدی مع می شنیدم که
بروفا می و بروی سلام کردی و بر سر وی بایستاد و وی از وی جدا نشدی و
بودی که آن مع بر سر ما انواع موسیقی می بازی و در یکی آب بر می آردی و درین خنجر می
و قوم مادر را می گفت که تو ندان جماعتی که تا به و بیشتر ایشان باز مانده حاکم قدم بر میدار

رسول دست بر پشت ایشان فرو آورد و وی همه تنگ بر نشد و چون نزد یک برده
رسیدیم در آنجا راهی بود و شب تابش آمد و بایستاد و آن مع از رسول می گفت
جدا می شد و راهب من می گفت که کار از وی شش ماهی و چون به سحر می رسید
شب تابش گفت که اگر کسی نیست آنکس تو می و نزدیک است و خنجر تو در زیر تو و عیال
آنکه داشت هیچ بابی آورد و کاروان در زیر آن درخت فرو دادند و می می
فرو دادیم چون سحر را آنجا فرو داد و درخت بخندید و شاخها بالا آمد و سه نوع می
دید آمد و نوعی تا بستانی و میگویند که ستانی و مردمان از آن تحت میگردند و آن
راهب آن را بر سر رفت و از برای رسول طعانی بساخت آنقدر که در آن عاقبت بود
باید گفت که گفت که تو لای کار این غلام میکنی ابوطالب گفت منم را هر گشت تو را
چه باشی گفت منم هم گفتم که او را همان سیارند تو که ام می گفت منم را بر آوردم
مادری و محرم پدرم باید پس راهب گفت که ستوری ده تا این طعام نزد یک روی
بر من نایکار بر دهنم ده باشد راهب طعام یک مرده حاضر کرد و گفت که بر سر من گفت
بی رفیقان چیزی بخورم خیر گفت نه یاده ازین طعام حاضر نبود رسول می گفت که ستوری
ده تا ایشان درین طعام با من موافقت کند گفت ده باشد مع هم گفت بخورید بام نزدیک
و رفعت رسول تناول کرد و مانع از وی زناقت کرد و سر خود می و بخدا می که هر وقت که در دو
سحر شدیم و بخیر ایستاده بود و در دست گرفته و بر باد میزد و از طعام آنکه
و بسیاری می خورد و سحر می خورد و در دست گرفته و بر باد میزد و از طعام آنکه
و دست می خورد و مردمان هم میگردند که وی میگوید که کاروان ایشان گفتند که بایشان این

که مسکین باشد از جهودان و ترساکه در کارهای بدی بکنند ابو طالت گفت
چرا گفت زما که خوب و رسالت برو خواهد آمد نامه من که که موسی و علی
بروای ابو طالت گفت انشاء الله که خداوند تعالی بر اینها نازل دارد از انجا که
باشام برده چون نزدیک شام رسیدیم بخدا می که که شکست شام را دیدم که در ش
آمد و در وقت شام ترا نورافشا بانه انجا برآمد و چون میان شام رسیدیم و بار
شام سوختیم رفت که سیادی مردمان که بنظر او زول می آمدند در شام سوختند
و هیچ را می نماند که در شام و هیچ نیاید و در هیچی بود و انشای طور و طحال
و بی شست و در می بگریست و سخن میگفت و سه روز بیایا ای صبر من که ده گشت
سیر شد بر خور است و در پس می مکر و به چاکه گفتی خبری میجو که گفت ای را
که یا خبری میجو که گفت ای را میجو ایتم که معلوم کنم که نام و بی هست که هم محمد
عبدالله بخدا می که در کیش کرد و گفت ای صواب می که در این فراموشی با بشت
سرهنگ کند خبری میگویم و می جامه از پشت باز کرد و چون نشسته بود بر روی
در افتاد و بوسه برانجامید و در یک بکشت پس گفت این علام را زود تر موی
که در انجا ولادت داده است و اگر بدستی که او در زمین با جندین و شرفت مکر کرد
از انجا نیاید و هر روز تا هر دو میسر که در طعام می آورد و چون سوختیم آمدیم
نزدیک من آمد و گفت ای صبر من از من قبول کن و بگوشت من را از من بگوشت
قبول کن و من سزاوارتم را بگوشت من نال در آب بر بگوشت من در گوشت
تجیل و یا بگوشت من و چون در روز و در هر روز که در گوشت من

و می آمدند از اشتیاقی که ایشان را بود و خواهر اجل از من آمد که که او بخت می باک
با یک بودی انروز نیز سرت بود که اندک **فصل فی ترویج**
و طرف من و لایه صلی الله علیه و آله روایت است که سنا و از حسن بن رویه از عبدالله بن
از مادرش عاقله بنت الحسین از نقلش زینب از عبدالله بن جعفر که گفت ابو طالت
بفرزندی بر گرفته بود و ابو طالت در پیش او بود مالی نداشت سمع صلی الله علیه و آله
گفت ای عم خدیجه دختر خود را علام خود مسرود را تجارت بشام میبرد که با خدیجه
که من نیز با وی همراه بشم گفت جهان کنم ابو طالت با محمد علیه السلام نیز و یکدیگر شدند
و در آن غنی می گشتند و خدیجه هر مردی را که شتری فرادای محمد نزد او با میسر کرد
برفت و میسر در آن نوبت و در جندان سود آورد که بار نامی دیگر و دو سببی در دل
میسر ثابت شد چون نزدیک که رسیدند میسر گفت یا محمد خدیجه هر مردی را که شتری
فرامید او تو از پیش ما برو و در این شاست که که می و دو شتر فراتو دهد محمد ش
برفت و خدیجه را جز داد که ایشان می آیند و خدیجه در مال خانه شش نفر نشسته بود
با جماعتی زنان و پیش و منتظر بودند که کی خواهند آمد خدیجه باز کرد شتر سواری را
دید که می آمد یعنی بر روی سایه گشود و افتاد از روی حجاب مکر و خدیجه می بیند
خدیجه گفت شما می بینید این من می بینم گفتند شتر سواری می آید گفت بر بالای
سرو می جوی می بیند گفتی خبری می بینم در دل خدیجه آمد که آن خدیجه که در این
خاص گردانیده اند چون نزدیک می رسیدند معلوم شد که شتر سواری فراداد و دو شتر
خرشت و نزدیک خدیجه رفت و در این جز داد و بسیار کرد و ده بود خدیجه گفت

ای محمد من هر مردی را شتر می دادم و تر و شیر دادم تمام بار و تر و شیر را
بنزد خود و بر من زد یک سالی می خورد جان کرد و تر و دیک می آمد و سوره در می
بود و خدیجه و مرا از حال حضرت سید پرستید گفت هر که شتر و می ندیده ام و در
و صاحبش و بر سر کی و برکت هر چه طلب کردم و هر چه می آید بیستم خیری در آن
خدیجه اثر کرد پس رسول صدامه خدیجه و در گفت ما محمد ترا برین حاجت
گفت مست و لکن مال ندارم گفت بخت کرم مرا بخوانه گفت تو زن من می
گفت علی از چشم خود می گوید که رسول صدامه و لاله و سلم نیز دیکم آمد و حال
گفت که ما محمد خدیجه ام قریش است و سوره شسته بنو هر راضی می شود و مال دار
قریش است تو شتر قریشی است ای ندری مگر آن سخن را خدیجه از بر باری گوید
رسول صدامه علیه السلام گفت خدیجه که او بمن گفت من تو را گفتم گفت خدیجه
تو راست گویی پس ابوطالب بی از سینه خود نبرد که خدیجه و شتر و مال آن حال
معلوم کند زن باز آمد و گفت ما ابوطالب خدیجه را چنان می بینم که اگر شتر می بود
میگوید لا شقیقت ما محمد و اگر بوی میگوید لا شقیقت ما محمد پس ابوطالب
رسول بر رفت و ابوطالب و عباس و عثمان و کما حاضر بودند نزد یک پدر خدیجه
و دستوی می خوانستند و شتر می داد چون در آمدند از جامی خود فراتر شدند
و جاز ابوطالب و ابوطالب گفت مجلس خود و لاله شتر می گفت من شتر می گفتم که
در چه محسم آمدی گفت از برای حاجتی که محمد راست گفت محمد حاجتی که در خانه
خدیجه را بدو دادم بنوی جان کنم که من سخن هرگز از خدیجه نیست ابوطالب گفت

ما محمد را

ماخذه از برای آن آمد و ایتم تا خود بهند کی گشت خدیجه را از برای محمد گفت
بگو می شتر می که خدیجه که می شتر می گشت که می شتر می گشت که می شتر می گشت
که می شتر می گشت که می شتر می گشت که می شتر می گشت که می شتر می گشت
بر من آمد که ترجمه خدیجه را نیست محمد و شتر می آن خدیجه را که ما را از خیم آوردیم
و نسل اسمعیل از خدیجه مادر خاندن ابی ابا و ان و خدیجه اسمن را که از اطراف ابی ابا
حاجت است از شتر می و شتر می هر خدیجه را می آید و ما را درین شهر و مردمان
حاکم که رسید پس این برادر زاده من محمد بن عبد الله را سید محمد را در این
موازه کند لاله که از زن ابی که سید محمد قناس گشت لاله که او بر کتر باشد اگر چه
ما شتر می که است و او را خدیجه که جنت است و خدیجه را در و شتر می و کما بین آنجا
شماره رسید عاجل و اجل از مال منست محمد را خدیجه عظیم است و گری بر یک
که شفاعت کس حاجت باشد پس پدر خدیجه راضی شد و خدیجه را نگاه کرد و
فرزند می خدیجه را بدید آمد از رسول عبد الله بن محمد بود و رایت کرده اند
با سنا و از فضل بن عمر که گفت از صدای غلام رسیدم که لاله است
خدیجه بود و گفت چون خدیجه زن محمد صلی الله علیه و آله بود زمان که اردی بهر بدید
و نزد یک می می شدند و بروی سلام می گفتند و هیچ زن از نزد یک می می گفتند
خدیجه را از آن وقت شد در میان بود که شاید یکی بدی رسول رسیده چون نماز می خوانست

فاله السلام

نماز و کشتن روی سخن گفت و در این عصر استقامت میداد و خداوند او را در این راه
پیشانی میداد و در این راه استقامت میداد و خداوند او را در این راه
رسول گفت با خداوند با که سخن سکوی گفت این بچه که در این راه سخن
و مرا ازین میدان گفت با خداوند با که سخن سکوی گفت این بچه که در این راه سخن
که او قتل ماکه میمون است و خداوند با که سخن سکوی گفت این بچه که در این راه سخن
خواهند بود و خداوند با که سخن سکوی گفت این بچه که در این راه سخن
و چون خداوند با که سخن سکوی گفت این بچه که در این راه سخن
که بمانند تا که درین کفایت کند که وضع محل من نزدیک آن کس که بماند
که تو ما را فراموشی کردی و قول نگرفتی و زن محبت شدی و در این راه سخن
بود و در این راه سخن گفتی و این را مردی که بماند و این را بماند
ندادیم خداوند با که سخن سکوی گفت این بچه که در این راه سخن
پرسید که شما گفتم که از این زمان گفت ای خداوند با که سخن سکوی گفت این بچه که در این راه سخن
خداوند با که سخن سکوی گفت این بچه که در این راه سخن
در این راه سخن گفتی و این را بماند و این را بماند
خداوند با که سخن سکوی گفت این بچه که در این راه سخن
و این بماند و این را بماند و این را بماند

وی و دیگری از این سخن سکوی گفت این بچه که در این راه سخن
بیدار گشت که بخانههای سخن سکوی گفت این بچه که در این راه سخن
سخن سکوی گفت این بچه که در این راه سخن
تا هر یک بختی و برین سخن سکوی گفت این بچه که در این راه سخن
نشسته بود و فاطمه را بر گرفت و با سخن سکوی گفت این بچه که در این راه سخن
و در این راه سخن گفتی و این را بماند و این را بماند
پس از وی سخن سکوی گفت این بچه که در این راه سخن
الا الله ان شاء الله و الله اعلم و الله اعلم
و این سخن سکوی گفت این بچه که در این راه سخن
و نام هر یک بختی گفت این بچه که در این راه سخن
میدادند و اهل آسمان که در این راه سخن
و در آسمان نور سخن سکوی گفت این بچه که در این راه سخن
و این زمان سخن سکوی گفت این بچه که در این راه سخن
از رسول او خداوند با که سخن سکوی گفت این بچه که در این راه سخن
خداوند با که سخن سکوی گفت این بچه که در این راه سخن
در این راه سخن گفتی و این را بماند و این را بماند

اخلاص خطبا الحسن بن علی العسکری علیه السلام از مدافعان با حق و باطل
 از جبارین و فساد خناری از پیغمبر صلی الله علیه و آله که گفتند چه می
 آدم و حوا را با فریاد ایشان در پشت می خراشیدند گفتند خدای تعالی
 از هر کس که از شما ایشان درین بود که صورت خمری دیدند که چشمش
 نیکوترین بود و او را نوری بود و در شان و تابان و خواست کرد و چشمش
 شد بر سر وی تابان بود و با قوت و در کوشش می و در کوشش بود و از هر
 گفتند باید این و کس باشد گفتند این صورت ظاهر است از محمد و جبر
 الزمان سید فرزند آن که گفتند این تابان صورت سر وی گفتند این صورت
 علی ابن ابی طالب گفتند این دو کوشش از محمد و جبر است که در پیش
 آن در پیش علم و معرفت که برین از کوشش از محمد و جبر است که در پیش
 کرد و باستانه متصل از زمین و ملک که رسول صلی الله علیه و آله که گفت فرزند می بود
 مرا از حد که چون ویرا فغانت نزد یک رسید خدای تعالی که می و کس که در حد
 باز است و من خدای که گفت دوست و آتم از خدای تعالی که در حد و آسمان
 و خدای که گفت خدای که در حد و آسمان که در حد و آسمان که در حد و آسمان
 و با وی خدای بود و از در حد و آسمان که گفت با محمد از زمین و طبع که در حد و آسمان
 کن با خدای که در حد و آسمان که در حد و آسمان که در حد و آسمان که در حد و آسمان

۶۰
 بود آن در طبع با خدای آن در حد و آسمان که در حد و آسمان که در حد و آسمان
 کرد و باستانه متصل از زمین و ملک که رسول صلی الله علیه و آله که گفت فرزند می بود
 سواری از وی برسد اعرابی در پی وی بود که ویرا کوفت و در حد و آسمان
 و نیز که رسول آمد چون بر ابروی باستانه و در حد و آسمان که در حد و آسمان
 رسول چنان بودی که ویرا گفتندی یا محمد وی گفتندی یا محمد
 وی گفتندی یا محمد چون گفتندی یا محمد که گفتندی یا محمد که گفتندی یا محمد
 گفتندی یا رسول الله وی گفتندی یا محمد که گفتندی یا محمد که گفتندی یا محمد
 چون گفت اعرابی یا محمد صلی الله علیه و آله که گفت با محمد اعرابی
 تویی آن ساحر که از آسمان بر یک سایه افکن است و در حد و آسمان که در حد و آسمان
 صاحبانی را در حد و آسمان که در حد و آسمان که در حد و آسمان که در حد و آسمان
 که ترالسید و سفیدر ستاده است و بلات و عری که میترسم که قوم من را بخون
 و شتاب و نام خند برین شیر ترا خبرتی زدی که ملک تو دران
 بودی عس خطاب است که ویرا بگوید و محمد صلی الله علیه و آله که گفتندی یا محمد
 یا خدای که در حد و آسمان که در حد و آسمان که در حد و آسمان که در حد و آسمان
 بگویند گفت ای برادر من یا محمد که در حد و آسمان که در حد و آسمان که در حد و آسمان
 در حد و آسمان که در حد و آسمان که در حد و آسمان که در حد و آسمان که در حد و آسمان

مسلمان فارسی حیرت گفت چون روز بار پسین بود از دنیا جدا شدی
ترا زبان ده کواهی دادن بیکای خداوند که رسول اوست جوانان کوی
بمن رسیدی من تو را هم در آن کوی بمن رسیدی من تو را هم در آن کوی
ارغاضای رسول شیخ نیافت چون باز دیدم که فاطمه گفت که
بود از منزل فاطمه علی سلام از پس و جوار او که گفت که در کوفت سلمان بود
گفت سلمان فارسی گفت که با سلمان چه خبر ای سلمان فاطمه ای و سوار کبابی
رفته بود که گفت فاطمه گفت که سلمان بدان حد که محمد را چنان می کرد که
روز است که فاطمه خود را هم و حسن و حسین از شدت گریه می فریاد می کردند
و عاقبت در خواب شدند ای سلمان بسیار من فریاد می کردم و آنرا از یکدیگر جدا
برده و یکدیگر را فاطمه و خدیجه میکشید که صافی نسیم با صافی نسیم
و با باز هم سلمان بسیار من شش می بودی بیهوده که گفت من را برین
ختر می میکشید که صافی خواصی چه بفرماید من را تا باز هم برین
بستانم انشا الله که شمع من بسیار من فرستاده و دست نه برده اند از
جشمها اشک می بارد و میگفت ای سلمان زهر در دنیا از منست محمد بن رسول
خداست که کواهی پدیدم که موسی سمران در تورات ما را خبر داده است که محمد رسول
خداست و ساعت سلام آورد پس صاع خرمای صاع جو سلمان داد و سلمان نیز گفت

فاطمه

فاطمه بود فاطمه از این دست خود اس کرده و مان بخت و بنزدیک سلمان بود که
بنزدیک محمد صلی الله علیه و آله سلم بر سلمان گفت فاطمه فرمودی از چای برگیر برای حسن
گفت این خبر است که از برای خدای تعالی که در دیم از آن حج و اکریم سلمان از آن
فرستاده و نیز یک رسول صلی الله علیه و آله آورده و چون آن برید گفت سلمان ارکاست
سلمان گفت که فاطمه صلی الله علیه و آله روز بود که طعام نخورده بود و برخواست و
خجری فاطمه آمد و در نزد فاطمه در باز کرد و محمد صلی الله علیه و آله روی وی بدید
چشم وی گفت بانیته این روی روی تو چشمم از حیرت گفت بدیدم
که طعام نخورده ام حسن و حسین و خدیجه و محمد از شدت گریه می کردند
خجری محمد صلی الله علیه و آله از خواب بیدار کرد و یکی را بران دست فاطمه و یکی را
بران جبهه فاطمه را پیش خود نشاند و دست هر دو را در دست حسن و حسین قرار کرد
و علی بن ابی طالب دست آمد و دست بکر و محمد صلی الله علیه و آله را در دست زوی محمد سلمان
بگریست و گفت ای کبیری و مولای اینان اهل بیت من اند خدا یا
جبرئیل از ایشان دور گردان و این را مالک مطهر کرد ان پس فاطمه علیهم السلام
برخواست و در خانه شد و در کف نماز کرد و دستها را بر زمین گذاشت و گفت
ای کبیری ای انیک بیکر تو محمد و انیک علی اکرم من محمد و انیک حسن و حسین
و دو کوشا و عرش تو خداوند افروست بر ما مایه جنا که برین اسرار و در

ایشان بخود نداده و این کار خدای را برافروخت که بدان ایمان آوردم
این عباس گفت خدای خودی خدا که این دعا بخور تمام کنی و هر که باز پس
گشاید بزرگ رسد و بوی از وی می رسد شش روز بوی مشک از او آید
آن کاسه را بگرفت نزد یک معمر آورد و علی و حسن و حسین چون آن بدیدند گفتند
ای خافیه این تا کجاست معمر گفت بخور با ابو حسن و بر حسن و حسین و عباس
معه آید اگر مرا هر که دعا بخورد بوی او مثل میم و دود و قهرمان سرگاه و اگر با کسی
روی شدی روزی یا فتنی می میرم اگر یک است ترا این کنی از تو هیچ بجز
و خدای را روزی و دهان که خواهد حساب معمر علی خاله و حسن و حسین علی السلام
از این طعام بخوردند معمر صلی الله علیه و آله و او را بر ای زانو گرفت و بر شانه نشست
و عقب میل می برد و رفت ایشان چهل ساله را در دو بدن و در میان ایشان با
آواز بلند دعا داد که لا اله الا الله و استشهد ان محمدا رسول الله
و استشهد ان علیا ولی الله چون این سخن شنیدند شش بار گشتند و گفتند
برین محمد ساحر و کذاب میل کردی عربی گفت او ساحر و کذاب نیست
معاشر منی سلیم هستی که خدای محمد بهتر من خدایانست محمد و من را بر او
سزاد که می رفتم تا کس که نمودم مرا از طعام سیر کردانند بر او نمودم مرگشانند
بنیاد نمودم مرا سوار گردانند پس تهنه سو سوار گفتند آن شو که شتر از این
بخورند و گفت ای یحیی سلیمان شو یا سلامت یا مهدی از آتش و زنج آن رند

2466

چهارم آنکه مرد مسلمان شده و عیادت او بود که علی بن ابی طالب که در کربلا شهید شده
 بودند و بجای معاون بودند
 از آنکه متعلق از امیرالمؤمنین علی علیه السلام است که گفت مدتی می گذشت
 که فاطمه علیها السلام را با جعفر بن محمد که در کربلا شهید شده و او را می شناسید
 و حاضر می آمد و روزی بنزدیک رسول خدا سلام شدم و مرا گفت ای عیسی که
 یا رسول الله گفت ترا در ترویج چیست و ما با من می نمایم گفت رسول خدا را می شناسد
 و می بخواند که بعضی از زمان قریش را بمن داده من بخیر خدمت کردم که فاطمه را
 برد درین لودم که می آمد که رسول صلی الله علیه و آله را میخواند بعد از آنکه رسول
 ازین شادمان تر ندیدم گفت من بخیل شدم و می شناسم و وی را در حجره ام
 قرار دادم و او را می شناسد که در حاکم اندازهاش می دیدم که در خدمت
 بنی هاشم بود و ای علی که جدای کن که مرا گفت که بجای من ترویج کن که فاطمه را
 یا رسول الله گفت چرا من را ندانستی و تو نقل گفت که در خدمت
 فرستادم و بپرسیدم که گفت من بخیل شدم و می شناسم که فاطمه را
 فرمود تا بپشت را بیاورد بسته و با چهار بانوان و زنان بیوه و دوازده تن را
 بیاورد و با دوازده تن از بانوان و عورتان معطر کنده و در عین را بفرمود
 تا سوره طه و یسین و حم و سق میخوانند و شاد می اندازند و می خوانند که در خدمت

و دو روز تا شهری بدیدیم گفت ایشان که از گفت فاطمه و علی چون مرگشته گردید
سیان دو گفت می گوشت نه بود محمد رسول الله و طایفه و شیده و رسته رسول الله صلی الله علیه
گفت ای مرگشته این را در وقت برکت تو مرگشته اند گفتش که اگر چه در
تعالی آدم را میا فرید چیست و موسی را سال که مرگشته روایت کرده اند که چون مرگشته
فاطمه را بعد از او در گفت فاطمه برود و رفت بفرقه شش تا درین کار فرستادند
گفت من روح استم و درج بر گرفته ام تا باز از برود در راه اجرائی شش آمد فاطمه
درج بهایی است میفرماید گفت از ی که گفت بجز میفرماید گفت میا فاطمه در
دست در شش کرد و ضرره بر گرفت و میا فاطمه در شش آمد و در شش آمد و در
و در شش آمدی رسول آدم مرا گفت که در ی که گفت میا فاطمه در شش آمد و در شش آمد
گفتم با جایی گفت و برایشان نمی گفتم نه گفت آن چیزش بود و پیش از آنکه بیا بی
آمد و درج را باز آورد و پس داد آنکه بگویم آنچه از و چندی در شش بر گرفت و در داد
و سلمان را گفت همراه او میا زار و در و جهت فاطمه جز می بگوید که بکار آمد و در شش
چندی را بر گرفت و با سماء بنت عمیس داد و گفت برو برای فاطمه یاره میگوید که اگر
ان در مها که رسول بمن داد و شش به در شش بود و بدان در مها بستی دریم
و نظمی دیدم و مخدوم اویم لیف در اندک و عباسی قطوانی و قره که کوزه چیده و می
چند خردیم و گفتند برای و هنوز برده ششین ابو مرگشته از آن شش خضعی

مرگفته

من گرفتیم و خضعی سلمان و خضعی طلال پیش رسول آوردیم رسول در خمره ای سله
بود و باقی در مها را به آدم سله داد و گفت که خدا از ما بوقت حاجت شما را میگوید
و سله را توقف کرد و هر وقت که رسول الله سلام و برادری او را بخت بر روی
و گفتی یا علی میدانی که من بهترین زمان جهان را به تو دادم چه بگو گفت تو
چون بگماه برین برآمدی فصل گفت ای برادر مرا فاطمه را بفرست ای تا چشم من روشن شود
علی گفت ای برادر و الله که مرا فرستد شش از دست لیکن حیای مانع است گفت ای
میا بر ویم و این حدیث را رسول الله که میگویم شش برود و بگو استند فرزند در راهم
این را دیدند مولا رسول گفت که میا بر ویم که شش رسول خدای میرویم و من
هم گفت شش است تا ذکر دید که این حدیثی است که زمان زمان راست آید
اگر بر رفت و بنزد یکم سله و این حدیثی است که میگویم که شش است و در زمان رسول
فاطمه کرد چون رسول الله سلام داد بر کسی که برای او جمع شده دید که نزد رسول الله
جوت کاری که اگر خدا که در جوده بودی شش بدین کار روشن شدی رسول الله صلی الله علیه
چون نام خدیجه ششید که گفت مانند خدیجه که باشد خدیجه که در امر الله که امر الله
کردن اینین من بود که نگاه که مردمان مرا شش کردند و توفه و او را بدین من
و مسواست و مساعدت کرد و با من شش مال و خان دمان و خدای تمام از خود و با او
بشارت دهم و در محنت خانه از در و کسر زمان گفتند یا رسول الله شش را از خود بگوئی که شش



ابو ایوب گفت یا رسول الله این کوفه را چه افتاده است که بر چشم کوفته
 یابیده آمدن من که سخی است و کوشش حرام است بخدا کسی که من جز این تمام
 رسول الله السلام گفت یا ابو ایوب علی السلام خواست که او بکشد جبریل علیه السلام
 گفت او را از کفش که او را نشانی و کاری خواهد بود پس بر چهره انصاری زد
 تا آن کوفه را کشت و پوست کوفته و پوست رسول الله السلام گفت تا بر کوفه خدا
 استخوانهاش منگن بچنان کرد که اگر بفرموده ما آن کوفه را طعام کنند و یا از آنرا
 بخورند رسول الله السلام گفت بخورید این طعام بنام خدا می آید رسول فرموده ما همه
 استخوانها را جمع کردند و پوست نهادند رسول را تا که در تمامه می آید و اگر از
 کوفه اندید و حال جبریل نازل شد و گفت یا محمد خدایت سلام رسانده بگوید که اگر روز
 از من بخواهی که بنده دنیا را بفرماید و باقی جبریل و جبره بر از این که دانم کلمه رسول السلام
 گفت خلیا احیاء این کوفه را میجو است یا یوسف که در پیشوست رسول الله
 یا ابو ایوب خدای تعالی او برکت بسیار داد و سلامان چون آن حجره بدیدند تعجبان
 زاده شد رسول الله السلام گفت یا ایوب بگو که کوفه بنامت یا یوسف که رسول الله
 و استقامت و هدایای کاشیر او را بر شفا می بیارن کرد و بر جاری که از آن شجره می آید
 درست شدی و آن کوفه را در دهان می نهی و بگویند چنانچه می بینی چون مردم غرق
 رسول الله السلام آمد سله را بخورند و آنرا می رسد و در خط و خط و انصار کوفت بکار

فاطمه قیام ننماید و او را بیاورند عایشه و ام ایمن گفتند چون نزد فاطمه
 شدیم تا او را بیاوریم نوری دیدیم که از میان دو چشم او مان چون نور آفتاب
 و جامی و گیتی که مثل آن ندیده بودیم و امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت من
 نماره که بر تو یک رسول رفتم رسول استغفار و تسبیح میگوید و مرا کفایت می
 سازی که می باید کردن بگو که امرت عیال ترا بخانه نخوانند و در کوفت
 من بخانه نایم و بازه یک نرم بیاوردم و بکشد دم بجای می و اگر قسم از این
 بان دیوار نهادم که جابر بر او بکشد و پوست کوفته می بود باز می کشم
 و محمد را از لیف تا بود و بفرمودم و او بچرخید و بود و در جوار فاطمه بخانه
 نعل کرد رسول الله السلام اسماء بنت جحش را بر ستاد و با دختران علی
 و زمان مهاجره انصار را گفت ای شما از من سلام برسان و بگو که رسول الله
 میگوید که اشباح بخانه میسر میرود و حاضر آمدن آن زمان حاضر آمد رسول
 و بشاگردان است در صحبت فاطمه روید و او را بخانه حضرت علی برید و بگوید
 خدای تعالی بگوید و خوشش بگویند ایشان فاطمه را بیاورند و حلقی بود و از سر است
 ضعیف بر روی پوشیدند و جادوی بر سر وی کوفتند و بختا و حور او شستند
 و کرد که او باستاند و جبریل با بختا و حور او شستند و صحبت ایشان بودند

فرمان رسول در پیش می فرستند و هر یک که می شنیدند که فاطمه را بخانه علی برد
 آورده اند که رسول الله علیه و آله بعد از آن بگریه و زاری فاطمه را می برد و کسی که می شنید
 قریش می شنید فاطمه می آیند یا حکما و قیاسا رسول الله علیه و آله می شنید که او گفت این است
 زمان قریش را می شنید که او را می برد و او را می برد و این فقرات از زمانه بازمانده است
 خداوند خداوند است و دست فاطمه را که ایشان می بینند می شنیدند می شنیدند
 در دم خیزش از مرد ملک خلیل نازل شده خداوند آورده و او را می شنید که می شنیدند در دنیا
 باشد بر نیاید فاطمه علیه السلام آن حمله را در پوشیده و می شنید که می شنیدند آن را شنیدند
 خداوند بر فاطمه و دید می شنیدند فاطمه این حمله را که می شنید که می شنیدند این
 نباشد که می شنیدند این می شنیدند که می شنیدند که می شنیدند که می شنیدند که می شنیدند
 و علی ایها امها

فقی در ظرف من حدیث رسول الله علیه و آله
 لغوی روایت کرد خدا را ابو جعفر زکریا علیه السلام از پدرش علی بن ابراهیم از جعفر صادق
 که گفت رسول الله علیه و آله که گفت من در ابط حفته بودم و حمزه از دست من بود و علی از دست
 و حمزه از دست من ناگاه او از پدرش که می شنیدم و فاطمه می شنید که می شنیدند که می شنیدند
 از ایمان اشارت من کرد که می شنید که می شنید که می شنید که می شنید که می شنید که می شنید
 که چون می شنید که می شنید که می شنید که می شنید که می شنید که می شنید که می شنید

در امت اذ نام او علی و می شنید که می شنید که می شنید که می شنید که می شنید که می شنید که می شنید
 رسول گفت مرا به رسول الله علیه و آله برودند جبریل مربر راق نشاندند به رسول الله علیه و آله
 آمد و دو مرد بجهت اسمعيل بن برمن حشر که دو من بخانه نماز کردم و چون باز کردم
 بر کاروانی از قریش که می شنید که می شنید که می شنید که می شنید که می شنید که می شنید که می شنید
 و عقب می شنید که می شنید که می شنید که می شنید که می شنید که می شنید که می شنید
 به رسول الله علیه و آله برودند و انار حشران و منازال ایشان فراموش نمودن کاروانی از آن
 قریش که در کردم و جاسی آب بخانه بود و از آنجا آب می شنید که می شنید که می شنید که می شنید
 ابو جبریل گفت وصی منی از حضرت پرسید که چه است و من از آنجا چه شنیدم
 یا محمد ایها کسی است که به بیت المقدس رسیدن باشد گفت منم که می شنید که می شنید که می شنید
 که ای کس است و قریل و محمد است در حال حشر آمد و صورت رسول الله علیه و آله می شنید که می شنید
 می شنید که می شنید که می شنید که می شنید که می شنید که می شنید که می شنید
 و او که می شنید که می شنید که می شنید که می شنید که می شنید که می شنید که می شنید
 آفتاب برآید کاروانیان فرار کردند و پیش ایشان شتری می آید ازرق بسیار
 که اندکی شنیدی یا علی است چون بآمد او را شنیدند و بقیه می شنید که می شنید که می شنید
 اینکه آفتاب برمی آید در راه بودند که کاروان در رسید چون آفتاب آمد و شتری
 ازرق و پیش می آید چاکه می شنید که می شنید که می شنید که می شنید که می شنید که می شنید که می شنید

آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله کوفت بود و گفتند حال چنین بود که ما را شتر می کشیدند
 در طایفه ای و جاسی بسیار بود و هم چون وقت صبح بود است بخت دیدیم
 این شتر می کشیدند و غنای زیاد کرده اند روایت کرد که با کسان دیگری ازین
 صالح ازین عیال که کوفت شنیدیم از رسول الله صلی الله علیه و آله گفت که خدای تعالی
 مرا چو خبر داد و علی را چو خبر فراموش نمود و علی را جامع و مرا سحری داد و
 و می که هر که تر داد و علی را کسبیل و مرا می داد و علی را الهام و مرا ملکوت خود
 تا همان و در ثانی آسمان را چو بجا کشاده کرد پس از برای علی نایبی می کرد
 بر آنچه من می گفتم پس رسول صلی الله علیه و آله بگریست گفت چرا می گری بر و ما درین
 نوبتی تو با کوفت یابن عیسی که خدای تعالی بگریخت آن او که کوفت می کشید
 نشانی و بگریستیم تا بسیاریم خوف شد و در ثانی آسمان را بکشاده و با علی گفتم
 او سر باستان برده اند و با من سخن گفت و من وی سخن گفتم و وی بگریست گفت
 رسول الله مرا بگو تا با او بگویم که کوفت خدای عزوجل گفت یا محمد من علی را بوسی گویدم
 و وزیر تو و خلیفه تو از بعد تو در اعلام کن من و مرا اعلام کردم و از آن حال که درین
 حضرت الکویت بودم وی گفت قبول کردم پس خدای تعالی مرا فرمود که
 سلام گردانوی خواهی سلام ایشان باز داد و شتر را دیدم که درین
 یکدیگر را شارت میدادند و هیچ فرق را ملاک نگذاشته بودم الا که ایشان بگریست
 میکردند و گفتند یا محمد صلی الله علیه و آله حکایت نشان خدای تعالی که ترا سخن فرستاده که

شادانی بر عهد و شکان در آمد حمل الوش را دیدم سر در شل ایکن کوفت با خدای
 ایشان چرا سر در شل ایکن کوفت یا محمد هیچ و شتر نه نیست که علی گفتم
 جو حمل الوش ایشان نیز این ساعت از خدای تعالی و سوری و کوفت که علی
 بگریخت ایشان را و سوری داد من بدین گفتم که قدم هر چه موضع خفا دم
 که علی را از آن گفت که ده اند تا به ایجا که رسیده او را خبر من دیده ام وی دیده
 این عیال گفت که خدای تعالی مرا به بیت که کوفت یابن عیسی که درین
 که مرا سخن گفتی فرستاده که خدای تعالی مرا چو خبر فرستاده که کوفت یابن عیسی که
 از دهستی علی و خدای تعالی از آن عالم بود و اگر اهل ولایت او بود قبول کنند
 هر چه باشد و اگر از اهل ولایت او نباشد اگر هیچ بگریستند و برانما که درین
 و بگریستی که آتش اهل بیت باشد بر دشمنان علی از آنکه بگریستی که خدای عزوجل را
 کرده بود و یابن عیسی اگر شکان و بگریختان مرسل جمله بر منی وی جمع
 خدای تعالی ایشان را و آتش عذاب کردی و ایشان خود که گفتم
 یا رسول الله چگونه دشمن اوند و بر آن گفت یابن عیسی قومی هستند که درین
 این نژاد که از منستند خدای تعالی ایشان را در اسلام جمع نصیب کرده بود
 تفصیل می گفتند روی غیر و بر ابدان خدا که مرا سخن گفتی و کوفت که خدای تعالی
 هیچ سحری نگذاشته که گریه تر بود از من و صی که شتر را گریه تر بر من
 این نایب طالب این عیال گفت عیینه از برای علی چنان بودم که رسول الله صلی الله علیه و آله

مرا فرموده و آن بزرگترین مجلس است چون سال وفات برسد که او را گفتند که ای
 فدای تو باد یا رسول الله چه میفرماید می گویند ما این خلاف کن ای کس که بر علی
 خلاف کند یا جسم پشت ایشان میباشند گفت یا رسول الله چرا مردمان را از
 بزرگ کردن مخالفت می رسول الله علیه السلام که هر کس که با من باشد پس
 آمد گفت این ما پس باقی چنین وقت است و ایشان گفتند فدای تو باد یا رسول الله
 بیرون نرو اما که ای خلاف کرد و بهشت در حق می آید که در بهشت است که
 حق تعالی خفته روی مگرداند ما این عباس جان خواهی که بخدا رسی و او از نورانی
 بر طرفت علی رود و هر جا که می خواهی که تو نباشی که با پیغمبری
 می آید اگر چه با دشمن می دشمنی کنج با دوست می دوستی کن میباید که در
 و شبیه می که در دگر خرافه می و در وقت از محمد بن عبدالله و بی نصیر از کوفه
 از صادق علیه السلام و او حسن می کما کما که تو اند که گفت چون رسول الله علیه السلام
 بعوض مردن جبرئیل براق بر تو یک سال آورد اگر شتر خود و تره از هر مرد که تر کوش
 بچونایدی و کاشتن چندان بودی که چشم بروی کار کنی و دی و در بال بود
 از پس و در پیش می داشتندی و می کردی و نش از جانب تو بسیار بود
 و زمین بر ساه بود از یا قوت و از سر او نهاد و بود و او را بر در می خد که
 و براق نشاء و خرمی می کرد و جبرئیل گفت که با من ای براق که کسی تو را

سوار شد

سوار شد که دو سترین حق تعالی است و گرامی ترین خلق براق ساکن گشت
 و برق اروی روان شد جبرئیل نیز یک سوال شده و بر سبزه آن آورد
 و بر براق سوار گردانید و روی بیست الله می نهاد و جبرئیل را می سوار شد
 و در یاری می نمود و آنها و نشاء و میان آسمان زمین گفت و رفت
 اما که می از جانب راست نهاد که یا محمد حدیث خود و بدو اتفاقات کردم
 و بعد از آن از بی بی بی من آن مد ساه بر ساه کرده و زمینها و نیار بر تو است کرده
 گفت یا محمد من ما شتابا و محمد کویم ما می جواب گفت اتفاقات کردم و بر تو است
 که در یاری می سپرد و پس شتر رفتم از بی شتریم از اینجا که شتریم جبرئیل
 من آمد گفت نماز کن نماز کردم گفت میدانی که نماز کردی گفت نه گفت
 نماز کردی بطیبه یعنی بدیده و جسته تو اینجا نماز بود پس شتریم رفتم خدا
 خواست من را گفت فرود آیی و نماز کن فرود آمدم و نماز کردم جبرئیل گفت که
 که نماز کردی گفت نه گفت نماز سینه انجاست که در ای کما می سخن
 پس شتریم رفتم انجا که فدای تو باد که است گفت فرود آیی نماز کن فرود
 آمدم و نماز کردم گفت میدانی که نماز کردی گفت نه گفت میباید که نماز
 عیسی بریم را ولادت بود پس شتریم رفتم بابی المقدس رسیدم پس براق را
 بر شتریم و حلقه که عیسی را بجا می دهند در مسجد شدم و جبرئیل من بود و بر شتریم و می

در پیش خود دیدم با جماعتی از پیغمبران از بر این سخن آید و در میان ایشان
 من طین بر دم که جبرئیل علیه السلام میگوید چون صفی است و در جبرئیل نایب
 و مرا پیش ایشان است و من ایشان را میگویم و این فرشته است بر پیغمبران پس
 خازن کس و از یک من آمد و سه قندج در پیش من آورد و یکی شمشیر بود و دیگر خنجر بود
 و دیگری آب از قیالی شنیدم که با و میگفت و او بر من ماضی میکرد و اگر آب
 کیر و غرق شود او با استنش که اگر خنجر را کیر دبی راه شود او با استنش که اگر خنجر را کیر
 راه نماید و او را در پیش من شمشیر را گرفتم و از بیا شامیدم پس بیا شامیدم
 راه نمود و شمشیر را دست شامیدم که گفت چه دیدی درین راه که می آمدی گفت
 منادی از راست من ندا کرد که یا محمد گفت جواب دای گفت ندیده و در انکس
 نکردم گفت آن داعی از چو دان بود اگر در راه او دای است چه و در صد
 گفت که چه دیدی گفت منادی از چو دان بود او را داد و گفت حاجت کردی
 گفت نه گفت آن داعی ترسایان بود اگر و را اجابت کردی است ترسایان
 گفت بعد از آن چه دیدی گفت زنی پیش آمد و دو سار و بر بند کرده و از چو دان
 دنیا و بر خود دست کرده گفت یا محمد منتظر باش تا با تو سخن گویم گفت باه بی سخن
 گفتی گفت نه گفت آن دنیا بود اگر با و سخن گفتی است منتظر باش تا با تو سخن گویم
 و آخرت را گفت شنیدی پس گفت دیگر چه دیدی گفت دای که شنیدم که مرا ترسایان

گفت

گفت شنیدی که بود که خدا میخواست از کجای راه و درخ انداخته بود و از قیامت و حور سال کردن
 بتنه و درخ رسید گفت که رسول الله از آن فرشتی که جبرئیل علیه السلام میگوید که در اندامش
 ظاهر شده و تا که از دنیا رفت پس رسول الله علیه السلام گفت جبرئیل بالا تر شد و من نیز
 با و پیوستم تا که با آسمان دنیا رسیدیم و بدایا فرشته بود و نام وی سمیع و او
 صاحب خلق بود که خدا میخواست تا که از آن فرشتی که جبرئیل علیه السلام میگوید که در اندامش
 و بهشت و حسن او شتر تابع او باشند پس رسول الله علیه السلام گفت که این آیت چه اند
 و ما تعلم آنچه در کتاب الاهی جبرئیل در خواست ما در بارگشتن که کعبه است با تو
 گفت محمد گفت و میرا بر سالت و ستاده اند گفت نعم ایشان حرام و عاکه شدند
 و در بارگشتن پس من بر ایشان سلام گرفتم و از جواب سلام باز او من بر
 آمد پیش من و استم او نیز از امرش خبر است و گفت مرحبا یا نبی الصالح و در میان
 پیش من باز آمدند تا که بر کعبه رسیدیم و جبرئیل علیه السلام میگوید که در اندامش
 شادمان بود و مرا بخیر دعا میفرستاد تا که فرشته من رسید که در میان و در میان ملک
 از غیبم ترند و من ام و نظر کردید داشت از فرشته بروی ظاهر شده همچنان مرا
 و عاکه که فرشته را گفتند الا اگر میخواستند و دوری او تر شادمانی ندیدم چنانکه
 و در کران گفت جبرئیل این فرشته است که با من چنان گفت که در کران گفت من از
 بر رسیدم جبرئیل گفت عباد اگر از وی پرسیدی که یا نبی از وی پرسیدی که یا نبی است

دیده بودم

و بعد از مجوز و دوا پاک را میگذاشتند که تمام یا جز میل ایشان گشته گفت ایشان از
تواند کسی اند که حرام بخورد و حلالی ترک میکند پس گشته دیدیم که بعضی کلاه
من او آتش بود و بنده زیرین وی از برافتن آتش بر تن نمی گذشت و بنده بر تن
سبکت و خدا میگرد و با دانه بخت که با کلاه آفرین که رفته اند از آتش و از میان بر
و آتش آتش ده میان بندگان نمون گشته است این گشته است که در
تعالی و بر سر او گل کرده است با کلاه آفرین و در آفرین و در صورت گشته است
در شش گشته است و بنده خواه ترین ایشان مایل زمین و از بندگان خود نشان بر
گفت و در شش ترا دیدیم در آسمان ندای داد و ندی میگفت بی بار خدا یا ایا که
مال نفع میکند و میان شافان باز دار و دار و دیگر میگفت بار خدا یا ایا که
بخیل بود و مال نگاه میدار و تلفش کن پس بگفته شتم حاجتی را دیدیم چون بهایی
بشتر از باره از مسلولی ایشان می ریدند و در دهنهای ایشان می نهادند
گفتم و بنده گشته یا جز میل گشت ایشان غیبت کو یان و غیبت جوان و غیبت
چنان اند پس بر شتم حاجتی مردمان را دیدیم که چون بنده را آتش در شش ایشان
می انداختند و از بر ایشان سپردن می شد که تمام یا جز میل ایشان گشته گفت این
جماعت اند که مالهای ایشان را نفع نمیدادند این آتش طوفان ایشان را بر سر می ریختند
و دیدیم بر ستانها آویخته بودند که تمام ایشان گشته جز میل گشته بنده که مال ایشان
صرف میکنند پس بگفته شتم حاجتی را دیدیم که بنده گشته که بر بنده نمی توانستند از

سکشان

سکشان گفتم ایشان گشته جز میل گشت حاجتی اند که در دنیا با بنده و بنده جز
که سکشان ایشان را تپا و نا اقس عقل کرد و اندیج بود و حال ایشان بخوان
فوجان بود که با دوا گشته اند که بر ایشان گشته میگرد و میگردند
قیامت خواهد بود پس حاجتی بر شش گشته که در گشت حق حکم ایشان را از
خود آفریده بود و هیچ موضع نبود از اجساد ایشان که خدا را تسبیح و تحمید کردند
از هر جایی و از برای مصلحتی نمیدادند که در شش گشته از شش خدای تعالی حسیل
در حال ایشان رسید که گفت ایشان را از برای این آفریده اند که می بینی و در شش سلام
کردم و شش را بر مراجع اب و ادرار شش و جشوع که ایشان را و در عظمی خدا را
چون بر شش جز میل ایشان را گشته است پس محمدی است که خدای تعالی و بر بندگان
شش و بنده و رسالت او تمام شش ایشان است پس بدین حلقه را بستند و بنده
سخن میگویند چون بر جز میل این سخن گشته بدوی بر شش اند و بر شش سلام
و مرا که ای و گشته و بنده و از بنده جز میل ایشان و شش دیدیم و در دوا دیدیم
شش بیکدیگر گشته یا جز میل ایشان گشته گشت این خازان که بیکدیگر گشته است
و بعضی بر شش سلام کردیم و ایشان بر شش سلام کردند و بر شش سلام کردند
و ایشان شش بر شش با لبی اهل و انجا و شش گشته با تو افع دیدیم خدای تعالی
و جو دای ایشان را از موضع کرده بود و بعضی نبود از ایشان که خدای تعالی
شش گشته از اطباء و افعای شش شش شش که دم جز میل ایشان
گفته که این شش بدی است و می بیند که بنده چون این شش بدوی نمیدادند
و در سلام کردند و بنده و شش را و از شش مراد شش با سلام دیدیم

مرد و او بدیدم که چندان فضل داشت در یکوی بر چهره مردمان کما فی الضلوع
 برستادگان گفتیم این کجاست این مرد است یوسف است بر روی سلام نمود
 بر روی سلام گفت و گفت مرخصا بالنسبه الصالح والایح الصالح و در ششکان دیدم
 با تواضع صفا که در میان آن دو مرد برین صفت من همان گفت که با دیگران
 و ایشان همان گفتند که مکران کردند برین صفت همان مرد را دیدم
 گفتیم این کجاست هر صفت گفت این را دیدم است که در ششکان کما فی الضلوع
 بکمان بلند بر روی سلام کرد و روی سیر بر روی سلام کرد و گفت مرخصا بالنسبه الصالح
 بر ششکان تواضع دیدم و برین صفت من گفت ایشان بر روی سلام
 و ایشان در این صفت را و است مرا این صفت من دیدم مرد را دیدم کل
 و چشم بر کرد داشت که هر که کل از روی خود دیدم و در هر دو صفت
 از این صفت که مرا سیرای زایش این صفت آورد و در هر دو صفت
 غلبه نمی غلبه می سیاه گفتیم این صفت هر صفت گفت هر دو صفت
 بر روی سلام کرد و روی سلام کرد و در هر دو صفت بر روی سلام کرد
 امرش بر است و گفت مرخصا بالنسبه الصالح والایح الصالح و در ششکان تواضع
 دیدم چنانکه گفته شد و برین صفت ایشان را از جردان بکمال من بر روی سلام کرد
 و ایشان بر این صفت را و است مرا این صفت من دیدم مرد را دیدم
 گفتیم کون و در از قامت کم کیت هر صفت گفت این صفت است و در هر دو صفت
 از زمین و آن مرد و چنان بود که اگر در هر دو صفت بر روی سلام کرد
 آمدی و از روی شنیدم که میگفت بی امر اصل و روی که کما فی الضلوع

آدم

آدم نزد خدای تعالی و این مرد و کما فی الضلوع
 از روی سلام گفت و گفت مرخصا بالنسبه الصالح والایح الصالح و در ششکان دیدم
 سلام کرد و در هر دو صفت من را و در هر دو صفت من را و در هر دو صفت من را
 الصالح والایح الصالح و در ششکان تواضع دیدم صفت بدان صفت که در ششکان
 را ایشان از کما فی الضلوع و این صفت من سلام کرد و ایشان را و در هر دو صفت
 برین صفت من سلام کرد و در هر دو صفت من سلام کرد و در هر دو صفت من سلام کرد
 و است خود در کما فی الضلوع و در هر دو صفت من سلام کرد و در هر دو صفت من سلام کرد
 سفید بود و در هر دو صفت من سلام کرد و در هر دو صفت من سلام کرد
 و است در کما فی الضلوع و در هر دو صفت من سلام کرد و در هر دو صفت من سلام کرد
 با برین صفت من سلام کرد و در هر دو صفت من سلام کرد و در هر دو صفت من سلام کرد
 پس رسول صلی الله علیه و آله این صفت را و در هر دو صفت من سلام کرد و در هر دو صفت من سلام کرد
 اتبعوه و هذا النسبه والایح الصالح والایح الصالح و در ششکان تواضع
 و روی بر روی سلام کرد و در هر دو صفت من سلام کرد و در هر دو صفت من سلام کرد
 الصالح المبعوث الصالح و در ششکان دیدم که در هر دو صفت من سلام کرد و در هر دو صفت من سلام کرد
 ضایع و صفت خود آفریده بود و در هر دو صفت من سلام کرد و در هر دو صفت من سلام کرد
 از اطلاق اجساد ایشان چه بود و آن که خدا می تعالی را تسبیح و تکیه می کرد

جانی باور مختلف برشته که گفتن تضرع و گریستن از ترس خداست
و جبریل از حال ایشان پرسیدیم گفت ایشان را از برائی آن فرعون که پیش
حسرتی باو گریه می کردند است هر یک بر پیش بر نیاده و در پیش پای او شکسته
از ترس خدا می گریه می نمودند و بهر حال آن سلام کردیم جواب دادند ما سید
سر از شوق که داشتند بمن که گریستند جبریل ایشان را گفت این محمد بنی است که خدا
تعالی و پادشاه است پس بندگان و مرسلان او را غایت آید است و سید علقان است
با وی سخن میگویند چون این گریستند بر من سلام کردند ایشان را اندر او شوق
بجز در آسمان نستم و یا دیدم که می گریستند و می گفتند که در پیش چشم ما برده و ما را
نار یک نیز دیدیم و در پای او زانو زدند و از سر بر آمدند و رکعتی گریه می کردند
پس آمدیم از جبریل پرسیدیم گفتی بشارت تو ای محمد که امرت خدا را
مستعد و قایل باش و خدا را شکر گوی بخشاک باو کرده است رسول صلی الله علیه و آله
گفت مرا خدا می گفایت که در اندیشه بقوه و عون خود تا که در آن بسیار کنم
جبریل گفت یا محمد عظیم میثیری آنچه می بینی این همه را آورده است خدا می گفایت
خلایق و همه جبرئیل میزند و میداند و خلایق می بینند او را رسول صلی الله علیه و آله گفت
از جایها که دیدم از مخلوقات خود می دیدم که با میباش و فرعون می بینم و شمشیر
تزدیک عرض کردی و اگر دانی و بار پس برده در زیر جوش و شعله دیدم

چنان با میباش و فرعون من و سرش بر سرش می گریست تا که گفت این
با گشت و آن خرد من چون باها بگریه می کردی از شرق و غرب می گریستند چون
وقت می شد باها با گریه می نمودند و از بر او را به پیش که بجان الله
الغیظیم که بگریه می نمودند و از بر او را به پیش که بجان الله
خرد من زمین حمله باها می نمودند و از بر او را به پیش که بجان الله
خرد من زمین حمله باها می نمودند و از بر او را به پیش که بجان الله
بر او را و میگوید بجان الله العظیم القهار سبحان الله و فی الغرض الرفع چون
جبرئیل می گریه می نمودند و از بر او را به پیش که بجان الله
از غیر بود و در زیر بر باها می نمودند و از بر او را به پیش که بجان الله
پرسیدیم و گفتی دیدم که هر یک از شما را سید علقان می و از آن درشت و اگر که
تعالی فرموده و علقان فارغ نبین او آتی و شمشیر کان دیدم بران درشت و اگر که
تا بهما و از سر بر ایشان خدا که گفتیم با جبرئیل ایشان گریستند که از سرشان
خوابند اکسائی را که تا کند بر او و علی بن ابی طالب پس فرمود با جبرئیل
خود رسیدیم جبرئیل را بستاند و گفت با جبرئیل و زمین و منی از من عداقت می گری
گفت یا محمد این موضع در جنت است که خدا می گفایت که ما را اینجا که گشتند است اگر
انجام کردیم با جبرئیل من مسوز و من بالا رفتم تا آنجا که حق تعالی امر است که فرمود

مالی داشت که چنین توفیق میسر گشت و گفت مال چند چیز بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله
 مردان نفع بود که مال چند چیز بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن بزرگوار
 و از آن که در بی راهیست کرد و پستان و از آن بی محسوب گشتی که گفت اینست مال که
 بر آن اسلام میفرمود بن شعبه را و باقیم و از ایشان شنیدم که میگفتند که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله
 شد و تشریف برداشتی که در ختی را امر کرد که مادرش را بی بال برست و بگوید که مادر
 مادرش را بی تنیده و پیرا پوشید و دو کوبه زخمش را فرومود تا برسد که بخار و خون
 و جودان قهرش بیاید با عصا و واجب است که با او تشریف نبرد و چون از ایشان بازرسالی
 مقدار چهل ربع بود یکی از ایشان در غار شد گشتند و از غار رفتند و گشتند که
 رکبه غار کوبه تیرا دیدم و دستم که در آنجا کسی نیست رسول خدا صلی الله علیه و آله
 که خدا میخواست که آن کوبه تیران را از سر ایشان دفع کرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله
 قبل از ایشان از ایشان را در حرم جایی داد پس چون در آنجا رسید رسول خدا صلی الله علیه و آله
 عزم رفتن کرد و در می راه آورد و درایت کرد و خواجه از آن فرمود که ای رسول خدا صلی الله علیه و آله
 از عاصم بن النخوع از عصبه انصاریان مسعودی گفت که من در آن عقیده بن علی معتمد
 رسول خدا صلی الله علیه و آله را و ابو بکر فراموش کردند رسول گفت ای عاصم بن النخوع
 است و دیگران نامش نیست گفت چنانچه که من ندیدم که کسی است از آن که بگوید او را
 گفتند که گفت بسیار بود و در می راه اسلام و دست مبارک ایشان را می می بود و
 روان شد و پیرا پوشید و تشریف برداشته و پیرا پوشید و ابو بکر را نیز در او پس ستانرا

گفت

گفت بازرس روز بازرس حجت رسول از آن بزرگوار می شد که گفتند با رسول خدا صلی الله علیه و آله
 سخن خبری در میان آن روز است بر سر من فرمود و آرد و گفت که چنانکه گفتیم
 من چون رسول خدا صلی الله علیه و آله بیدیدم که رسید به قبا فرو داد و در سبیل عمر بن حنوف را بگرفت
 من در مدینه نشستم تا که برادر من و در خرم و در مدینه یعنی جایی فیلادلیا که اسلام گشت
 رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که خدا میخواست که او را و کسان و بجزیر و میکا یل که من بسیار
 برادر می و او هم و کسان و از آن که در اندامم از کسر و کمر که است از شما که در او را
 و جودان قهرش بیاید با عصا و واجب است که با او تشریف نبرد و چون از ایشان بازرسالی
 مقدار چهل ربع بود یکی از ایشان در غار شد گشتند و از غار رفتند و گشتند که
 رکبه غار کوبه تیرا دیدم و دستم که در آنجا کسی نیست رسول خدا صلی الله علیه و آله
 که خدا میخواست که آن کوبه تیران را از سر ایشان دفع کرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله
 قبل از ایشان از ایشان را در حرم جایی داد پس چون در آنجا رسید رسول خدا صلی الله علیه و آله
 عزم رفتن کرد و در می راه آورد و درایت کرد و خواجه از آن فرمود که ای رسول خدا صلی الله علیه و آله
 از عاصم بن النخوع از عصبه انصاریان مسعودی گفت که من در آن عقیده بن علی معتمد
 رسول خدا صلی الله علیه و آله را و ابو بکر فراموش کردند رسول گفت ای عاصم بن النخوع
 است و دیگران نامش نیست گفت چنانچه که من ندیدم که کسی است از آن که بگوید او را
 گفتند که گفت بسیار بود و در می راه اسلام و دست مبارک ایشان را می می بود و
 روان شد و پیرا پوشید و تشریف برداشته و پیرا پوشید و ابو بکر را نیز در او پس ستانرا

تو من گفتم که برستی که قوم از صاحب رسالت بر کسی بود و در او را میکت و من
نوبسته بود رسول بکاری در اینجا که شدت آهوا و از کردار رسول الله صلی الله علیه و آله
نزدیکی می شد گفت اینها الصبی حیات گفت یا رسول الله اینست که بشیر دارم
و دو بچه نوزده درین کوه دارم مرا که با ایشان را بشیر هم و باز از رسول الله صلی الله علیه و آله
گفت پس که باز نیایی گفت خدا را حمد و ثناء که ترسانان را اگر باز نیایم
و اگر بگشت دور ما که دو بکاری که در پشت برخت چون تا آمد آهوا و دید اینجا بستانده
منظری گفت یا رسول الله شش از آن در گشته اند که بخود را بشیر دارم و بشیر و گشت
تو آدم رسول از برافروست صاحبش را خبر شد و می با جسمی و یک سر و آن آمد و
گفت یا رسول الله چگونه است که من را آمده در حق ما چیزی سر داده است گفت
انگاه قله آهوا بایشان که ایشان گفتند آهوا از آن است و مرا که رسول از برافرو
گشت دور ما که در احسنی روایت کرده است که زیوارت گفت چون رسول صلی الله علیه و آله
آهوا باز گشت و بخدا می که آهوا دیدیم که میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
و الله البودالنا منه فی اجتماع الشجره فی بوع الما مقول اصابعه و خروج حیوان
القطب من البحر صاحب کتاب الما لار و ده است که بنا دار عبید الله بن لید بن عباده بن
صامت از ابوالشیر صاحب رسول صلی الله علیه و آله گفت بر یکدیگر بن عبد الله بودم که بعد از
جابر گفت روزی با رسول فرست که با او می نشست از خود آمدیم رسول تقضای چیست
رفت جایی من آب از من می بردم رسول صلی الله علیه و آله که است چیزی می خورد که جان بود
شد و بر بخار و او می دو درخت بود و در یک درخت شد و شاهی از آن گرفت و رفت
منقاد شوهر ابفرمان خدا می گشت و رفت مفاد می گشت همچون استری می گشت و بر سر

عمری که تا که محمد و درخت را با هم سم کرد و گفت تا هم بودند ابفرمان خدا می گشت
هر دو با یکدیگر را با هم فرستند جابر گفت من شسته و با خود می گفتم چون که برسم
رسول می دهد آن درختان از یکدیگر جدا شده و حضرت اشارت هر یکی بجای خود شدند
در است باریتاد پس ساد و گفت تا جابر متعاقب من دیدی گفتیم نعم یا رسول الله
بر از آن درخت شاهی بر و بسیار جهان کردم رسول صلی الله علیه و آله گفت برو و در آن کوه
که درین که در دم اهل از عذاب بگردانم که بشاعت من ایشان را آسایش می دهد
ایشان از نزد فرستاده اند که آن سانهایی تر و در اینجا و ما برست چون مشکو سیدیم
و در آن گفت تا جابر را بی طلب کن تا وضو کنی آب طلب کرد و قطره میاقیم مردی بود از انصار
از انصار که از برای رسول آجستی رسول صلی الله علیه و آله گفت نزد یکدی می شود و به همین حاجت بود
برفتم قطره آب در مشک داشت آدم با می بخت گفت بیا از آدم می بختی
و دست در ظرف کرد و آن فراموش داد و گفت کاش که کاش که سار و در و در و در
بنهادند رسول صلی الله علیه و آله دست بر کاه خیس داد و گفت تا جابر استم الله کوی و آن است
در کاسه بر زن جهان کردم آب دیدم که از میان ایشان می عادت است که اموشیدن گرفت آن
کاسه بزرگ پر آب شد پس گفت تا جابرند آورده که عسکه که را آب حاجت میاید و آورده
شد بیا بنده سیراب شدند انگاه رسول صلی الله علیه و آله دست از کاسه سرون کرد و همان چوب
انگاه مردم بادی اگر کسی شکایت کرد و گفت تواند که خدای تعالی شمار انعام دهد که
دریا سیدیم دریا میوزی ز دو جان و یکی سرون الله است با کطرف می آتش بر او است و کاه

فراغ خاطر داد و یکی بر حسن و دیگری بر حسین پس سر و آیدم تا بنزد کشتن
 جوی که بگویند با ابوالحسن تو حدیث میکنی با من حدیث میکنی که خبر تو حدیث کن
 یا رسول الله که خبر حدیث کن گفت ابوبکر عیسی که رسیدند تو از آن جوانی
 که او استین بر می آید دست بهشتن کردی تا ناری بختی نشان و می جی که
 چون خانه آمدی ناری را با او استین بکنی را فاطمه و ادی و یکی حسن و یکی حسین
 علی الصلوات گفت چنین بود یا رسول الله که با که تو با من بودی گفت نه با حسین
 جز من آمد و هر حدیث کرد که خدا می گفت بودی دستا که انار بهشت کردی که
 آورد و مستحق فرزند خود که از آن خود کردی بر می آید می دمی یا دختر تو جوان بود
 که انار بهشت کردی که می سیل انار را از استین تو بر روی برده انار بهشت کرد
 رسیدی بار بهشتین و بخت کرد که از آنج با دست را با ابوالحسن و فرزند ان از آن
 روایت کرد ابوالبار و در محمد بر علیه السلام از این است که رسول الله
 رسول صلی الله علیه و آله با حسن و حسین رفت که بگوید بر می سر و آید که انار بهشت کرد
 علی علیه السلام باید محمد صلی الله علیه و آله گفت که من می گفتم که هر که از آن
 آمد من منتظر آمدن تو بودم ایشان درین کوچه که با وی گشت و می بر ایشان
 با دستا که از آن بهشت کردی بر روی آید و با بروی در فدا دیم و در میان کشیدیم
 که می گفتم که با دست بهشتین استین بر می سر و آید که می آید و از یک سر در دست
 می خورد و علی اکوت بخور فاطمه و حسن و حسین را نیز از هم دستها دراز کردند

و

و گفتند یا رسول الله ما را خبر از آن اخبار بر رسول گفت این از طایف
 بهشت است از آن خود و دیگر حدیث میکنی که از سر زردان محمدی بود و قوم
 چاک که خفتی چاکتر بر و بر می آید ایشان
 بن حنفی از محمد بر علیه السلام که گفت رسول صلی الله علیه و آله در خانه خود
 که در حرمه و جعفر و علی و محمد بر علیه السلام را حسن و حسین را و بطیقی و طایفه و در آنجا
 گفت با محمد حق تعالی تر اسلام رسد و میگوید که این را با بعلیت خود
 و هر که ازین خبر بخورد بگوید یا استخوان او را بکشد و از جوی انار را خور و انار
 شد انار که گفت استخوان از حسن و حسین بهشت تنها باز کرد و حسن و حسین
 علی علیه السلام بهشت باز کرد و حیدان رطب که خورده بود استخوانها و دست
 بود رسول صلی الله علیه و آله گفت یا علی جوایت کن ای یک جبرئیل سلام
 و خبر میدهد که این نشان آنست که میان موسی بن عمران و میان او و
 بر شمع برین نون بود روایت کرد که بنام او جعفر صادق از پدرش از حسن
 از حسین بن علی علیه السلام که گفت من در بلاد حسن بن زید گفتم رسول خدا
 شدیم و جبرئیل تر که می آید و در صورت و حیدر الکلی و حیدر چون از شام باز
 نزد رسول الله می حشمت و بر او فرمود که بگو روی ما به کشیم که او و حیدر
 استین بر می کشیم هر صل گفت یا رسول الله چه میگویند گفت ایشان تر بر حیدر
 تشبیه کرده اند و وی چون از شام باز آمدی حیدر ایشان را نیز خروشب آوردی

تجارت

کسی باشد که خدا می بخشد و داد کند گفتند خیر و عاقلان که خدا را هر که ترسانند است
که او هر که بر طغیان خود نخواهد ماند و بر اهل کفر در حال و در غایت از خدا ترسند
و رسول خدا را وید که سلفیت یا مسلمان از خدای تعالی جدا است ایشان را
که از ایشان هیچ بار را در دست نخواهند آمد مسلمانان گفتند چگونه عاقلان که
ملکات شما گفتند از خدای و خواسته ما بماند از انرا ما را فاعی کرده اند
به هر یک که سری کرده و به یکی سری کرده است و به یکی که استخوانهای ایشان را
در شکم نه پس سر و دماغی همان بر دهنده است کسی که نازبانده ایشان را
کرده اند یا در سر هر یک سر و جانش را گرفته اند و به هر یک که در شکم نه نازبانده
بود پس آن خود را در شکم نه و بخور و در سر و دماغی همان بر دهنده است و او را
گفت که با معاشره انوشیروان جدایی که با او شده مسلمان را این ساعی بفرست
برایت که از خود او ان و منافقان نازبانده ایشان را از افعیها که را نیده اند استخوانها
ایش را در شکم نه و چون افعی ایشان را فرو برد و بر نیزه تا افعیها را بپایند پس رسول
و یارانش را بگذاشته و بدان ساری نموده و نمایگان که او از ایشان شنیده بودند
را بفرستند و بگویند نزد ایشان فرستاده از ترس کسی که بگذاشته بودند چون
ایضا بگذاشته اند که سر و دماغی ایشان را بپایند و بگویند و او را در شکم نه
نزدیک تا نزد رسول الله بپایند و الا این و الا این السلام علیک یا محمد
و وقتی که این سلام علیک علی و علیکم السلام این و علیکم السلام این و علیکم السلام

علی بن ابی طالب تا از اینها می این می خدای که خدا می بخشد و داد کند گفتند خیر و عاقلان که خدا را هر که ترسانند است
که او هر که بر طغیان خود نخواهد ماند و بر اهل کفر در حال و در غایت از خدا ترسند
و رسول خدا را وید که سلفیت یا مسلمان از خدای تعالی جدا است ایشان را
که از ایشان هیچ بار را در دست نخواهند آمد مسلمانان گفتند چگونه عاقلان که
ملکات شما گفتند از خدای و خواسته ما بماند از انرا ما را فاعی کرده اند
به هر یک که سری کرده و به یکی سری کرده است و به یکی که استخوانهای ایشان را
در شکم نه پس سر و دماغی همان بر دهنده است کسی که نازبانده ایشان را
کرده اند یا در سر هر یک سر و جانش را گرفته اند و به هر یک که در شکم نه نازبانده
بود پس آن خود را در شکم نه و بخور و در سر و دماغی همان بر دهنده است و او را
گفت که با معاشره انوشیروان جدایی که با او شده مسلمان را این ساعی بفرست
برایت که از خود او ان و منافقان نازبانده ایشان را از افعیها که را نیده اند استخوانها
ایش را در شکم نه و چون افعی ایشان را فرو برد و بر نیزه تا افعیها را بپایند پس رسول
و یارانش را بگذاشته و بدان ساری نموده و نمایگان که او از ایشان شنیده بودند
را بفرستند و بگویند نزد ایشان فرستاده از ترس کسی که بگذاشته بودند چون
ایضا بگذاشته اند که سر و دماغی ایشان را بپایند و بگویند و او را در شکم نه
نزدیک تا نزد رسول الله بپایند و الا این و الا این السلام علیک یا محمد
و وقتی که این سلام علیک علی و علیکم السلام این و علیکم السلام این و علیکم السلام

ایشان را در شکم نه است و گفته که الذین یؤمنون بالغیب

از حسن بن علی العسکری از پدرانش از علی بن ابی طالب علیه السلام که فرمود

رسول الله علیه و آله ابو فرخیار بود نزد یک که در گفت یا رسول الله که سفیدی

چند روزم و میگویم که ایشان را بیا بیا بر من که از خدمت حضرت تو معاف است کنم
و میگویم که بخواه که بگویم که نباید بر ایشان بیایم که من بگویم که من رسول الله
و ایشان را بخواه که بر من بیایند چون در خدمت من شدند و گفت رسول الله بر من بیایند
گفت حال که سفیدان بجا رسیده است گفت من رسول الله که سفیدان را از خدمت من
گفت من که گفت من در نماز دوم که می خواند و در می گوید سفیدان را و قصد ایشان
که در خدمت من برود و کارهای من را بگوید که در روز دوم که سفیدان را می خواند و گفت اکنون من
نماز دوم که سفیدان را می خواند و در میان من و خدا و در میان من و خدا و در میان من و خدا
تو افتد تمام را بگو که در نماز دوم که سفیدان را می خواند و در میان من و خدا و در میان من و خدا
و ایمان رسول الله و دوستی برادرش علی بن ابی طالب و موالات همه آنها را می خواند و در میان من و خدا
و دوستی از دشمنی دشمنان ایشان را می خواند و در میان من و خدا و در میان من و خدا
سپیدان که بود و نماز دوم که می خواند و در میان من و خدا و در میان من و خدا
که نماز دوم که سفیدان را می خواند و در میان من و خدا و در میان من و خدا
و بگو سر داده و مرا از داد که با اباذر نماز کنم که خدا می بخشد و در میان من و خدا
و بگو که نماز دوم که سفیدان را می خواند و در میان من و خدا و در میان من و خدا
نماز دوم که سفیدان را می خواند و در میان من و خدا و در میان من و خدا
که می خواند و در میان من و خدا و در میان من و خدا
و می خواند و در میان من و خدا و در میان من و خدا
من و رسول الله که گفت دست کفایتی یا ابوذر من و علی خاطر حسن و حسن

سعی ترا

سعی ترا قصد می کردیم یعنی منافقان گفت نمایان موالات موافقی است
که محمد و ابوذر با یکدیگر کرده اند و میگویند که ما را بفرموده و بفرموده و بفرموده
از ایشان اتفاق گرفته و گفت من که سفیدان را می خواند و در میان من و خدا و در میان من و خدا
و نماز دوم که سفیدان را می خواند و در میان من و خدا و در میان من و خدا
شود و ایشان فرستادند ابوذر را دیدند که نماز دوم که سفیدان را می خواند و در میان من و خدا
می خواند و در میان من و خدا و در میان من و خدا
که ابوذر از نماز دوم که سفیدان را می خواند و در میان من و خدا و در میان من و خدا
آن جماعت را از داد که ای منافقان کسی که دلی می خواند و در میان من و خدا و در میان من و خدا
بر ایشان مشکب می خواند و در میان من و خدا و در میان من و خدا
و می خواند و در میان من و خدا و در میان من و خدا
فرمان بر دارد و بفرموده که در میان من و خدا و در میان من و خدا
و حال کنم و بفرموده که در میان من و خدا و در میان من و خدا
و در میان من و خدا و در میان من و خدا
نزد من و بفرموده که در میان من و خدا و در میان من و خدا
نزد من و بفرموده که در میان من و خدا و در میان من و خدا
از برای من و بفرموده که در میان من و خدا و در میان من و خدا
که خدا می بخشد و در میان من و خدا و در میان من و خدا
از برای من و بفرموده که در میان من و خدا و در میان من و خدا

در اسکان سیاه زاده ای است روایت کرده است که در بعضی از کتب
 آمده که شی سیاه در حضرت یحیی علیه السلام با طایفه ای دیگر آن در آن کوشش می نمود
 که یک کتبی که خدا می خواست از آن کوشش بیرون ببرد و آن کوشش بیرون ببرد
 که برایشان جزو عجز آن نشسته اند و در آن کوشش هر کس که می تواند به دست و از
 یحیی عزرا آن در آن کوشش می نمود که در آن کوشش می نمود که در آن کوشش می نمود
 از آن جهت که می بود و چون بر آن کوشش می نمود که در آن کوشش می نمود
 من ترا می بینم نام خدا که در آن کوشش می نمود که در آن کوشش می نمود
 بر آن در آن کوشش می نمود که در آن کوشش می نمود که در آن کوشش می نمود
 بسر و کوفتی و چون صاحب برای پیروی آن می نمود که در آن کوشش می نمود
 می طلب چون رسول را در فاجعه رسید جای بود ابوالیسعیم تغییر در آن جاده
 از جرح که می کرد و آن جاده کور می شد روایت کرده است که در آن کوشش می نمود
 از آن جهت که بنام آن علی بن ابی طالب علیه السلام که کوشش می نمود که در آن کوشش می نمود
 عین نام خود آن بزرگوار می انداختند که با عین تو می دانی که رسول است
 و سرانجام شکست و بنیاد جهود آنرا خراب کرده و جمعی از بنی اسرائیل این را می بینند
 و ترسان می گردند و این می بینند که این می بینند که این می بینند که این می بینند
 بر آن کرده و در سیاه می شود و در آن خانه جمع کرده و پیش رسول می گویند که

در بیان...

تو حق من می دانی و در سیاه می شود و نزد من جمع آمدند و تو نیز از صحابه و از کلمه
 و کلمه مرا بگویم سرافراز شریف من پس رسول و شاه مرده آن و او بود جانی و جانی
 و سهل من خفیه حاجی از صحابه این می نمود که در آن کوشش می نمود که در آن کوشش می نمود
 و جهود آن از یاس است و در آن کوشش می نمود که در آن کوشش می نمود که در آن کوشش می نمود
 و سهم ما جان بود که چون همسری زیارت آید و بیگانه از آن می بیند و در آن کوشش می نمود
 جهود و این هم الله و ترس می نمود که در آن کوشش می نمود که در آن کوشش می نمود
 و چون آمد و کوفت حضرت از من می نمود که در آن کوشش می نمود که در آن کوشش می نمود
 زیرا کوفت می نمود که در آن کوشش می نمود که در آن کوشش می نمود که در آن کوشش می نمود
 بر روی می نمود که در آن کوشش می نمود که در آن کوشش می نمود که در آن کوشش می نمود
 و کوفت با رسول الله خدا می نمود که در آن کوشش می نمود که در آن کوشش می نمود
 کل مرض و کل مرض و نور الذی فی السموات الارض و تقدیر فی کل شیء
 که کل جانی و آن کوشش می نمود که در آن کوشش می نمود که در آن کوشش می نمود
 القرآن الذی لا اله الا هو و ترنل من القرآن ما هو خفا و رحمة من یسیر فی الارض و العالین
 الا انما یسیر رسول الله علیه و آله آن کوشش می نمود که در آن کوشش می نمود که در آن کوشش می نمود
 بخود می نمود که در آن کوشش می نمود که در آن کوشش می نمود که در آن کوشش می نمود
 با سواد از یسیران مولی عبده الله من الحسن که کوفت صادق علیه السلام بخود می نمود که

در بیان...

و معیت ای بودیم چون بمراد رسید و آمدیم نزد محمد و حضرت عباس علیه السلام
و من و معیت از حقیقت عیسی مایه و بر بانی بیاورد و پیش از آن نهاد
گفت ابو خالد که است پس ابو خالد بیاورد و ای علیه السلام گفت چرا بر سر
در گریست این بر این گفت جانم فدای تو باد که گفتشیم که ترا حدیثی میگویم
و خدایم ابو خالد گفت صاوی علیه السلام گفت که روزی اصحاب رسول صلی الله علیه و آله
شدند و حکایت میکردند که حجنان حواری تبار از کوفت رسول صلی الله علیه و آله
دیدند که من گوشت نخوردم پس آن جماعت متفرق شدند یکی از انصاری حاضر
نماند و عیال خود را گفت این غنیمی است که خدای تعالی فرستاده است و آن کس که آن
جست مرد ما را بیاورد ای گفت که سفیدی در خانه پخته اند که می پزد و در کوفت این
که سفید را بکشیم و بریان کنیم و پیش رسول بفرستیم پس آنرا بریان کردند و در پیش نهاد
و پیوسته دادند که این را بنزد یک رسول بره بگو که پدرم گریست و او را بخوابانند پس بگو
خدا هر که آن کس گفت من آن را برانرا پیش رسول بردم و حضرت در منزل ام سلمه بود
در پیش وی بنیجی اوم و کلمه پدرم گریست و است رسول صلی الله علیه و آله شاد شد و گفت
یا غلام صلی الله علیه و آله را بخوان و بلال را گفت جامی بیار بیاورد و او را بخوابانند و گفت
او مسلمانان کسی که در مسجد حاضر اند همه را بخوان چون همه حاضر شدند رسول صلی الله علیه و آله
گفت بخورید نام خدای و استخوانش را بشکند ایشان که سیر نخورده و بر سر خود استند پس

بار بر طایع بنیجی او گفت ای بلال این را بنزد یک عاقله علیه السلام بیاورد که در کاهها
می نهاد و جهت زمان می گریست و چون فارغ شد دست بر سر دهن گوشت نهاد
و گفت بر خیز رفیقان خدای تعالی که گوشت بر پای خواست و روی بر خانه نهاد
و غلام از بی او میزد و گوشت می دویدش را بر سر خانه شد و در منزل خود پختند
و بر سر دهنش گذاشتند گفت این آن گوشت است که پیشیم زن گفت می خورم
که فسیله گریست و برانگاه او بر تپه که حاضرش در آید و دست اندر گوشت نهاد
که این گوشت اگر هیچکس نخورد از این ماست که رسول ویرا چنین کرد و گوشت
نمادش شد انصار در مسجد آمدند چون رسول خدا را سلام داد و بار پیش گریست
و گفت ای انصاری هدیه تو بیا رسید و خدای تعالی بخوابانند پس بگو که
کرد و داد و اقدای گوشت حدیث کرد و در این ای بسیره از موسی بن
از خریاض بن ساریه که گفت من بدرگاه رسول بودم در سفر و در حضرت بنیجی
شدیم چون باز آمدیم رسول صلی الله علیه و آله در خیمه شد و ام سلمه با وی بود و چون من
رسیدم گوشت که بودی انگاه جمال بن سراقه و عبد الله بن معمر المزیفری رسیدند
و ما هر سه گریستیم رسول صلی الله علیه و آله در خیمه شد و خبری میطلبید که بکار بر میخواست
بر آن آمد و بلال را گفت حج طعمی است جهت این قوم گوشت بدان خدای که
بجای خجی گریست و که انبیا را میخواستند گوشت بگویند و در کفر می باشد و می نامند

یکدیگر می افشاند از سر یکی دو خرافه افتاد تا که درستی و غلط خود را دیدیم
تیرگی که منسوب است آن خرافه را در اینجا نهاد نام خدای بر زبان رانده و گویند بخورید
بنام خدای ما از آن بخوریدیم و استخوانها آن در دست نگاه داشته ایم تا که سیر شودیم
و هر یک از ما چاه خرمای نوزده بودیم چون از خوردن قانع شدیم همان جهت خرمایمان را
بود پس رسول صلی الله علیه و آله گفت باطل آن برگزیده که چنانکه از آن بخورده که سیر شود آن شب
که در برگردی بودیم و دی شب نماز میکردیم چون صبح بفرشته در گوشت نماز شد
بگذازد و بآنک نماز قیامت بگفت پس رسول صلی الله علیه و آله و پس هر چه آید
و اگر برگردی ششیم گفت معراجی بخورید و بر این گفت من با خود گفتم طعام اکیلا
رسول صلی الله علیه و آله گفت خرمایمان را باز آورد و در کاسه نهاد و گفت بخورید بنام خدایمان
خدای که رسول ما بر آتی بخون و ستاد که از آن بخوریم تا که سیر شدیم و ما که کس
بودیم چون سیر شدیم از کرم خرمایمان بود رسول صلی الله علیه و آله گفت از پروردگار بخورید
شرم داریم که از این خرمای سیر کردیم تا که سیر شدیم پس سلامی را از آن
رسول صلی الله علیه و آله خرمایمان را دید و اعلام می فرستاد آن بخورید
روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله از سفر باز گردیده و بیان نمود که نوادی رسید که از
وادی النافه گویند از نجاری اندک می آمد خند که دو کس با کس سیر کردند
رسول صلی الله علیه و آله گفت هر که شش از باطن آب رسد باید که آب ندرد و بخور و چنانکه کس
از منافقان بدان بخت گرفته معقب بن خرمایان بن خرمایان و درین میان

رسول صلی الله علیه و آله گفت آنرا شش را نمی کردم نگاه فرود آمد و دست از آن آب
روشت آنکشتما بر این بود و آنکه از آن بر کف دست می جمع آمد از آن آب
بنالیه پس نماز کرد آنچه کرد و سیر شد و بعد از آن که سیر شد بر آن خدای که
جان من بدست قدرت اوست که از آن آب که از کس بر آن بر سر که نگاه
شد و او از پی ششیدم حوائج او را ساقط دهد از آن آب ششیدم و بر سر که نگاه
چو سست پس رسول صلی الله علیه و آله گفت من تمام با کسی از شما بماند که درین وادی
و نوادی نرسد و صلی الله علیه و آله روایت کرده یعقوب بن جعفر بن برام
بن جعفری که گوشت از حضرت موسی کاظم ششیدم که گوشت رسول صلی الله علیه و آله چندانکه
بود که هیچ آب نخورد و شش بر آن درخت خرمایمان بود که در مسجد بود که گوشت
این نماز است ای من خیر غیر نگاه بنظر فاطمه شد علی را دید حاتم خود که خفته
و فاطمه را نیز خفته یافت و آنم سلمه نیز حاضر بود پس رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر
گوشت چون من و عاقل شما آمین گویند ان شاء الله که گوشت اللحم ان شاء الله که گوشت اللحم
عظم گوشت و ترش و لایزال اللحم ان شاء الله که گوشت اللحم ان شاء الله که گوشت اللحم
خجالتنا و قد علمت اننا لشکر که لا کفرک انگاه فاطمه بخانه و رشت و شادمان روان
چنانکه شادی در روی و بی ظاهر بود و معجبه گوشت رسول صلی الله علیه و آله گوشت چو دیدی گوشت
کاسه دیدیم در و حرمای تیره و کورد و بفرموده دیگر می شناسم گوشت بر آن آب نگاه
بام سلمه کرد و گوشت یا ام سلمه از طعام ما بخورد مگر کسی که از ما بود پس اگر این طعام را چندی

خدا را کرد و در کرد و حصار خانه ما محصور جان بدست افتاد مگر در بی که هیچ از آنجا
باز نشد و در بیته خالی شد و از هر طرف مردم می آمدند و جز می دادند که در هر که در باران
می بارید روایت کرد که باستان او را که در آن بی که گفت رسول صلی الله علیه
روزی با ما نشسته بود و از آنجا برخواست بر بالای منبر و دست کسی را گرفت
و سلام کرد و ما جواب سلام شنیدیم و حکم می نمودیم که نه و می که آمد و نشست
گفتم یا نبی الله دست بر پیشانی کسی که دست کسی را گرفت و در جواب سلام می نمودیم
رسول صلی الله علیه آن فرشته باران بود که از آنجا آمد و دست ما را بر مینید
ما حراسی که بر ما نشسته بود و دست ما را بر مینید بود و دست ما را بر مینید بود
تا بر یک سلام کرد و از آنجا که شما دیدید من دیدم که گفت ما را باران دست
گفت از آنجا که سیل و رستاده اند از آنجا که سیل و رستاده اند از آنجا که سیل و رستاده
از فلان ماه گفتم یا رسول الله چون آن سیل را باران آید سیل را با آنجا که
ما رسیدن با حساب نگاه داشتیم سیل است و قف غارت بودی که رسید چون آن
در آمد که ما را و غارت داده بود ما غارت را که در آنجا که رسید و ما را که رسید
باران نیاورد چون از غارت دیگر فانی شدیم من بریدم و جد که با سحر استیم باید
پس رسول صلی الله علیه بیاورد و ما میخندیم که گفت چرا میخندید گفتم یا رسول الله میخندیم
باران و زمین داریم که بشا و عده کرده بود گفت آری همین است

باستان از عده بی که گفت که گفت نفرین حارث رسول صلی الله علیه را بسیار بجا می آید
و نفرین بسیار شنیدی روزی رسول صلی الله علیه را که بختی حاجت برون نشد
میان روز و در کربای سخت بود و چون حضرت تقی حاجت فریاد بسیار در سر
چون بپایان شست چون رسید نفرین حارث ویرا بدید گفت ویرا حارث کربای
ترا از آنجا نیام بروم و ویرا یک ششم پس می آید که که نفرین رسول رسید نگاه
باز کردید ترسان حراسان که بمنزل خود رسید و چهل فرساید گفت از آنجا
می آید گفت از بی محمد رسیده ام و ویرا یک ششم که تنها بود و ما می بینیم
که در باطن بر ما می خود میزد و در دهنها باز گشاده از آن سر رسیدیم و بار کردید
ابو جبریل لعین گفت این بعوض است از عودی روایت کرد که باستان از آنجا که
از معانی بی سیلان که گفت حاضرین غفیل نزدیک رسول صلی الله علیه آمد و گفت
یا رسول الله اگر من بدین تو در نیم حرم که با من است متابعت تو کنی و اگر من در
نیام ایست آن نیز متابعت کنی رسول گفت میخواهی که من ترا متابعت کنم بدان
شرط که اهل بر مرا باشد و اهل در ترا رسول گفت و سلام آوردن شرط نشد
گفت بعد از آن خلافت مرا و بی و مرا بجای خود بنشانی رسول صلی الله علیه بعد از
من تعیین می باشد گفت پس مرا با صاحب خود فضل نمی گفت هم و گفتن تو
برادر ایشان باشی چون آن خلافت تو بود گفت پس مرا برادر طلال و طلال
و جمال خواهی کرد گفت آری و بی در ششم شد و گفت بخدا می که بر تو قسم

هزار ساله اشقر که هر روز در راه و نشسته باشد رسول رحمت و گفت چو ای
 ترسانی هر من نزد حضرت و شب بخوابد و بگوید که من کسی از ایشان
 بودم که شسته بر کام من عامه و آن را در پیش کسی از ایشان شسته بود
 و می بود که بگوید و چه بود که از آن حال گذشته بادی بگویند گفت بر او را
 بگویند گفت تو آنستم گفت باز که در خانه دیکش می شویم و گردن دیکش
 پس هر دیکش رسول شده و عامه بر جانب راست می شستند و در بر جانت
 و می رسول داشت که مراد ایشان است شسته آمد و شست که در پیش
 پیش از دو عامه روی میس که در دست فرادست میس نهاد و گفت یا محمد
 تحقیق که روی کاغذ نم این شکر گشته است که بر روی کاغذ من ایشان
 از این شسته باشند که من گفتم که مرا خبر ده که بر روی کاغذ تو گشت و حدیث
 که صحبت او در دست دارد که ام می است یعنی قبیله و بر او شکر گشت پس حدیث
 تعالی این سوره مستاده که بگو ای محمد قل و الله ان الله است خدا می بود
 گفته بود که نامش چیست الله القصد گفت عامه است حضرت و ممدان باشد
 که نه طعام خورد و نه شراب لم یکه او را فرزند می باشد و لم یولد یعنی نوزاد
 جوابی که گفت پس گفت و لم یکن که گفتوا الله است کسی که می باشد
 و می بنو جو اب را که گفت فیل او گیت یعنی ویران شده و طیرت یعنی

انسانیت

و شدت کرد دست و چشم از دیدن قیس در روی عظیم بود از آنکه و شسته
 سکم او را و روی گفت و بیک تراجه بود که گفت و شستم در روی و شستم که نمی
 و شستم دست بر آرم پس از دیدن قیس از روی او دیدم بر روی آمد و روی
 بود از بر داشت قضا را در راه صافه دید آمد و او را هلاک کرد و طاعت کرد
 عامه بر جیل را جیل علی است که از جیل بر کرد و نش از طاعت می باید بپایند
 بر هیچ کس و بر او خانه جای میدهد و نه ماکه بگویند و اصل شد
 روایت کرد با سینه از سعید بن مسهر از ابن عباس که گفت روزی ابو جیل
 گفت یا محمد بن المسلمین پس در شکر خدا که بجز ما بود که در عذر آوردیم و در کارین
 مرد ابرخی عبد المطلب بخدا که اگر روی فرادست سخنان ما نکند که دیگر در سخن
 بگویم و بر روی زخم ما از دیکر بگویم که شسته یا ابو جیل که ما را هر که نکند از دیکر
 رسول صلی الله علیه و آله باز در آن موضع شده و نماز کردی ابو جیل بعین سبکی بر داشت
 و از بی آوردان شده و قریش در اندیشه و حرمه شسته مادی جو خواهد
 کرد رسول صلی الله علیه و آله سجود شد ابو جیل آن تکبیر گرفت و نزدیک رسول شد بران
 و هر اسان باز کردید و نزدیک بود که روح از بدن او خارجت کند حاجتی جز شستن
 نزد وی آمد نه گفتند با ابو جیل تراجه بود و در حالت افتاد که مار دیک محمد بن
 که و بر او از نو سجود کند و مکدر و گفت بخدا می که شسته فحش نزد وی رسیده بود که هر

و صبح ششم را سر می و دندانی بی این نوع نمیده بودم و اگر قصد می خواستم کرد
 این ششم را خواست نمود
 روایت کرده باشند که در این روز
 که گفت روزی می خواستم دیدم در دینی دیدم که هر که در این روز
 بودم فرار و دیگر شدم محمد را دیدم ششم و مردی را دیدم ششم و ششم بود که هر
 از دیگر مردی نمیده بودم با وی سخن گفتن و سخن حاجت ترین قوم خود بودم
 با او گفتن مرا من فریشت را ازین مرد و زانم قصد می کردم ششم را دیدم که ششم
 مرا دید که هر که از او بیست تر خدیه بودم و قصد می کرد که من و برایه به هم می رسیدم
 که خیم ششم دیدم که ششم است و آن خدا که محمد را نبوت کرده است و اگر از او
 کرده ان ترا ششم می بینم که این می شنود و گوش فرایه می شنود و در گفتن
 چرا ایمان نیار و می گفت من کسی ششم که علم بر قوم خود را دارم و من می بینم
 روایت کرده باشند از آنکه گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که در روزی
 در مسجد بود و ایستاده و خواست که بای بر گردن می خواست بر شمس علیه السلام بای
 بوی باز و او می از بای زدی و خدا
 روایت کرده باشند از آنکه
 بن حسن و دریا پسند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم که در آنکه که شیطان را از کوه ها و
 با بدنه و قصد رسول صلی الله علیه و آله و سلم که در آنکه که شیطان بود و شعله ایست داشت
 میوه است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را به زدن رسول صلی الله علیه و آله و سلم را به بر سر

مردی

چهره می زد که می آمد و گفت که خواهم و بکلمات است و شانه ای را بجا فرست
 نه و الا تا جزی من تر خلیق و بر او و در آن سخن تا بترک من است و او را می بینم
 و من شکر کل طایق الا طایق یفرق خیرا حق روایت کرده می بینم
 که استاد از بلی هر بره که گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خواب و در این را که می بینم
 نماز می بود و جسته است بدید که گفت یا اباهر بره نزد یک کوه است که می بینم
 خدیه مانده است که گفت حاضر کن ما و درم خرابی است و یک عدد بود و می بینم
 خرابی است و دو ششم است که گفت ششم که در پس طای را گفت که است که است
 بخوان این ششم می بینم از آن خرابی که می بینم و در آن ششم و دیگر با به گفت
 فلان کسی را بخوان که اندام ایشان یک سیر گوید و بدو بر آن ششم و در آن ششم را می بینم
 من را که گفت ششم ششم می بینم از آن کورده من نیز خود و دیگر با بانه از آن کورده
 که گفت یا اباهر بره چون ترا بر می بایه دست درم زد که می بینم و آن را از آن کورده
 که من می گفت هرگاه که حوائجی دست را بیا که می آید و من خرابی از آنجا می بینم
 آوردم و در راه خدا و آن مرد و در پس ششم را دیدم و در در کار عثمان و قتاد
 و ضایع شد روایت کرده باشند از آنکه گفت بن عمر بن الخطاب
 که می گفت که استقامت می کنم بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم و در آن روزی داد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 خواست بود رسول زده خود را با ابایوب و او تا نزدیکی خود می رسد که در آن روز

و

ع

1870
1871
1872

بسم الله الرحمن الرحيم

2

100

حرکت

مرا که می کرد و دوزخ گردانده و من که سرشته فرمودی شد و کفم در جوار
 شدم شربت شیرین از من آورده از این بیا شاید من را از این برادر
 شد من آن قوم با یکی که گفت که مردی از اجداد ما شرافت و بزرگواری
 را در کوه نزد وی شوی و در اطعام شراب و عید من طعام نزد من آورده که کفم را
 به طعام و شراب عید عید و خدای من را طعام و شراب و در بر مال من می
 تابانید پس من ای جان بیا و بی تو حال من بران کس طعام آورده
 رواست از اربابان و اعیان را اهلان آید که گفتار فرمودی گفت که محمد بن ابی طالب
 با و در است و هر چه با تو می خواهم و از تو می گیرم از کارهای که در میان من است می کند
 و بهر پیش من و اکنون می بینی که با اسان اتفاق دارد و از وی التماس می کنم بیا که شنیده
 ای محمد اگر التماس کردیم می آید آورده ما را یکی التماس و دیگر است ما را یکی
 که این ماه که ازین که بر آید مانند سپهر زین و آن شب چهارم بود و بی ما
 دو تنی که بود و عویسی که می که خدای من خدای آن اسان و من است رسول خدا صلی الله علیه
 و آله و ستوری جو است از دست و با حق و دست به عار داشت خدای ما که بودیم
 که در خاک می خفته این جانب که بود و یک نیمه آن جانب که رسول خدا صلی الله علیه و آله
 گفت التماس شد ای بار خدایا که او باشد و حاضران را که گفت که او است شنیده
 بن مالک گفت ما به دو تن شد که نه برین جانب حرام بود و دیگر برین جانب حرام بود

64

مسعود گفت که فرزند از رسول ارجو میکنم از برای ایشان ماه شصت
 و نه ماه و نیم که گفته اند هجرت است بر آنکه هجرت است از آنکه
 مشغول توان بود پس بعد از آن دیدیم که برین قرار قرار گزیده اند
 باز نماند و بعد از آنکه فرموده است علی بن ابی طالب که هر که از رسول
 بوده است اینها را بنویسد و بگوید که در این کتاب است که در این کتاب
دال بر علی الصلوة والسلام
 فی غزوة بدر العظمی برایت کرد از علی بن ابی طالب که در این کتاب است
 که چون از هجرت رسول فرموده ماه را آمد خیر و رسید که کاروان قریش بود
 نهاده است ابو سفیان با جد و در میان ایشان است که کاروان سوار است
 و قیامت از چاه چاه بر دنیا پس رسول الله صلی الله علیه و آله کاروان قریش را
 بشام روانه سازد که بخواهد از عقب ایشان برویم که هر که کاروان را برده و طایفه و حده
 داده است کاروان را بگویم و مالی ایشان را بگویم و در قریش طایفه ایست
 رسول الله صلی الله علیه و آله و جاده حرمه از مدینه روان آمد چون موضع کعبه رسید
 و صحابه گفت که کس که سلاح تواند برداشت باید و کس که نتواند بر کرد
 و مرد از انصار که بر دین خود بود و دین اسلام نیاده و حسب بن سبأ
 و قیس بن عاصم چون رسول الله صلی الله علیه و آله و جاده حرمه رسید و تمام پیشانی

حد بن مسعود گفت که این چیست گفت نعم بار رسول الله صلی الله علیه و آله
 رسول گفت یا جابر سلام آورده گفت نه بر دین تو خودم و با بوسه بر دین آمدم
 تا به یک گتم از برای خیمه رسول گفت یا جابر بر دین نیاید کسی بر دین مانده
 چیست من در جنگ بسیار جوهرم رسول گفت اولی اسلام مبارک و از آن پس
 کن چون دیگر نوبت رسول بدو رسید که اسلام آورد و بیعت کرد و رسول الله صلی الله علیه و آله
 نیز یک بدر رسید ابو سفیان باز از بخارا که شصت و هجده ساله بود و در غزوة
 رسید و بود که رسول الله صلی الله علیه و آله سواران آمده بود و تحت پرچم رسول
 فراموشی را بده و بنابر آن گرفت که شتر را بدو داد و گفت که شتر را بر دین تو
 هر که کن که محمد و اهل بیت بر سر دین آمده اند تا آنکه قریش کاروان شما را ببرد
 و بیاید که قریش شما را ببرد و بیاید که قریش شما را ببرد و بیاید که قریش شما را ببرد
 خون از دروان شود و بیاید که قریش شما را ببرد و بیاید که قریش شما را ببرد
 در شتر نشسته و نه آورده و بیاید که قریش شما را ببرد و بیاید که قریش شما را ببرد
 و بیاید و بخان بدارم که در میانید که محمد و صحابه از اهل بیت بر سر دین
 تا کاروان شما را بگیرند پس از آنکه بیاید بر کان قوم را بگویند که کس بسیار
 از بزرگان شما را میخیزد خود را دیده ایم که در شتر این و آن و آن و آن که آمده ایم که
 همه بر دین آمد و زیاده است از انصاف گفتند و هیچ خبر نماندند پس

اگر دست بکشید ایشان را میزنند و اگر دروغ گویند را شایان کینه مسرت
فرمایند ایشان کرد و گفت بستمید گفتند بندگان فرستید گفت ایشان چند کس
باشند گفتند نایم بسیار گفت و روی چند نفر را گفت که نیاورفت
ایشان چند کس را بفرارگاه گفت و در میان ایشان گفت عباس بن علی را طلب
و نوبل گفت و گفت بنی ابی طالب رسول الله را فرستاد که ایشان را بیاورند
و خبر فرستید بنی هاشم بر سر سینه خود بر رفتن ایشان شدند و ابوحنیفان که پیش
فرستاد که شما از برای کاروان بیاورید آمده اند و مدتی که کاروان را بیاورید
اکنون شما باز گردید و در جنگ کشته شدید محمد را با غریب که با خود باسان برین
به جنگ و مسافرت می توانید و می کنید این رسول بفرستید ایشان را بیاورید
که باز گردید ابو جهم را که باز گردید و چون رسول را با اصحاب فرستید
آمد و سخت بر سر سینه زد و مدتی که بستمید و می توانست است و فرستاد او را
چون که استجاب نکردم آن محمد که باقی من الملائکه هر وقت من چون شب را بید
می که خواب اصحاب رسول نماز که انداخته اند و فرستاد و فرستاد رسول
در وضعی فرو آمد و گوید که بسیار بود و با بسیار بجا که است و می توان
بر فرستید بسیار بود و اصحاب رسول را که می باید فرستید و فرستاد و فرستاد
باسن استند از ترس ایشان چون رسول را بیاورید و بعد از آن که فرستاد

گفت

و گفت در پیش ایشان شوید و احوال ایشان معلوم کنید و ما را خبر دهید ایشان را
و دلش که گاه فرستید و دید و در میان ترسانان بسیار میزدند و در
روز رسول صلی الله علیه و آله فرستاد که در لشکر رسول و در سب و یوکی زمان فرستاد
و دیگری از آن تعداد و وقتا در شتر نهاده و بنوبت بر می نشستند رسول الله
و علی بن ابی طالب و در لشکر فرستید چهار صد اسب و گفته اند که در دست نگاه
رسول لشکر خود را قیام کرد و ساخته کرد و ایند و این را که فرستید و بیاورید
و رسید و آمد و گفت که بکس که بکس سخن گویند و چون فرستید و بیاورید که اصحاب
فرستاد و آمد و گفت که بکس که بکس سخن گویند که اگر بیاورید که خود را فرستید
به دست که فرستید و بیاورید که بکس که بکس سخن گویند و بیاورید که خود را فرستید
به دست که فرستید و بیاورید که بکس که بکس سخن گویند که اصحاب رسول را که فرستید
این چهار کس بدین خود و مترو و شدند و این ساعت ایشان را فرستید و فرستاد
از راه کایت کرد و بجا که او فرستاد و این ساعت ایشان را فرستید و فرستاد
و او را و فرستید و بیاورید که بکس که بکس سخن گویند و او را فرستید و فرستاد
بیاورید و بیاورید که بکس که بکس سخن گویند و او را فرستید و فرستاد
رسول را و در بالای وادی شد و آواز داد و او را نگاه و بیاورید که بکس که بکس سخن گویند
ایشان را بیاورید که بکس که بکس سخن گویند و بیاورید که بکس که بکس سخن گویند
و هر کس باغ ایشان را که خود ساخته اند می بینید که چگونه خواش شده اند

لغت خدايي بر اكلس اكر ما و شما در اين موقع نشست پس هر كه گفت
شيم خدا و شير رسول خدايي حمزه بن عبد المطلب عليه السلام را گفت فرما شير خدايان
رسيدني بگويا خدا تو چگونه خواهد بود و همچو شير خدايي پس حسين فرمود كه اگر در
بسترش زدنش بشكافد عصبه مغزني بر ساق چدين زده روا پس ميگفتند
بر حمزه خدا آورد و هر يك از اينان مغزني را كه زدند و امير المؤمنين علي عليه السلام
برو ليده خدا كرد و شمشير بر بيان خودش را كردش زدنش را از غير خودش بداده
علي عليه السلام گفت مغز بر روان ديدي پس ايندم است بابت زدن خود را
چنان بر سر من زد كه چنانستم آسمان بر من را خدا و شمشير دست و كردن حمزه
كرد و بود مسلمانان كه مستند يا ابو الحسن آن سنگ را چي چي كرد كه در وقت
گرفته است علي عليه السلام بر وي حمله آورده و گفت اي عم سر خود را در حمزه
را شمشير بلند نرود و من را بشي سينه و هي آورد و علي عليه السلام مغزني فرق
شش زد و ويرا بدو نيم كرد اكله بنزد يك شنبه آمد و از او قمي مانده بود
ويرا بگشت حمزه و علي و حسين را بگرفتند و بنزد يك سوال آورده و رسول
بگريست عبيده گفت نه من شهادت دهم گفت بلي تو اول شهادتي از اهل بيت
اكله ابو جهمل عليه السلام را گفت تخمين كنيد چنانكه دو پسر من كردند بران
باشند تا اهل تربت اكله كنند و جماعي كه در قرآن اندازند اكر بيايد تا

27

[illegible]

عباس گفت مرا بخان کجایی که در دست فرستش مردمان باید داشتند
 این آیت مرستاد یا ایها النبی قل ان فی الیدکم من لاساری و ان لعلکم
 فی قلوبکم خیرا لو انکم تعلمون انما اخرجکم من دینکم و الله یعرف زجیم و ان یزیدکم
 فقد خالوا الله من قبل فامکن منکم و الله یدعیکم بس سوال بایس گفت
 شما با خدای جفوت کردید و ی بر شما غلبت و شکان در بر افتاد و
 بودند شما مردان علی السلام بر خست کس از ایشان گشته بود چون بگفت
 رسول الله و الله فرمود ما شکان را و تلبیخه خسته و بر سر ایشان بپاشاد
 و گفت ما معتز قریش با خدای تعالی ما را و الله و او حق درستی یافتند شما
 و الله و او حق یافتند اصحابش گفتند ما رسول الله را بر دکان خرما
 رسول گفت ایشانرا و سوری و دونه در سخن گفتن علی ای خدای تعالی ما را و
 کرد حق درستی یافتیم و این چگونگی را و دینه بود و حور و هم رمضان چون اصحاب
 رسول علی الله باز کردند و در ارجل و کسیر فراع شدند رسول صلی الله علیه و آله گفت خبر
 دارید از حال نوفل بن خویلد اسیر انوشیروان علی السلام بر خاسته است گفت
 و بر گشتن گفت که گشتی گفت و مرا دیدم بر شیبه پستاده بود و مشک دریا
 در کوشش و دوشش ظاهر شده و صدای کردم چون مرا دید که خست بر خاک افتاده
 ای بر خفا دم و کجاستم باز کردیدم گفت کجایی که زنی بایس بیایا کجاست
 گفت

گفت من بنزدیک تو خواهم آمد پس می چون شتر مست از مال او در دهن تو
 خدا این کرد من با تو با هم بودم و من حق بر گردن دی زدم و فرقت
 بود که شتر مست و خسته بر بختش را شتر زدم و در بختش انگاه
 اسیران را جمع کرد و دین ایشانرا از او بگرفتند و در دهن او مسلط و اطمینان
 جمع کرده و رسول صلی الله علیه و آله از آنجا حرکت کرد و اسیران را با او می بردند و
 هم باز بسته و با شکست گردن خاده و ابو خدیجه بر خستید و در اسیر گردید
 از قریش خسته و کلاه کرد و آن اسیر را در دست او گرفته بگشت با و
 شتر را گفت باین محاک اسیر را در دست من بگشت از قریش علیه من و
 بر خست عمر بر دیک سوال آمد و گفت ما رسول الله ابو خدیجه و تبدیل کرد
 و شتر گشتن را در دهنم و پدر خود را گفت سخ حرفت نام و از من و فیصل
 رسول گفت با ابو خدیجه و فیصل کردی و بگردیدی گفت ما رسول الله پسر ما دم
 خدای تو با و فیصل و تبدیل کرد و ام و اخاف تو زردیم و کواهی بهم که خدای تعالی
 بگشت و بر شتر بگشت و تو را اسیر ای الا که پدرم یا رسول الله عاقله بین
 و عظیم ترین خورش بود من امید دارم که خدای تعالی بر استوار نماید و تو حق تو را
 از آتش و درم خجاست چو من را و پدرم را و بگشت تمام شد و در دهن
 شد و یا رسول الله این چهل اسیر را و اسیر را در دست من گرفته گفت رسول

هفت و ده دیگر پیش از زینت پاکه بر عطر خدای تعالی او را مستطاب کرد و
 پیش از دیگران است و وقت ناکرده که بگذرد و قریش از عظمه بر سر میزدند
 همچو که از طاعتی مردی از قریش ایشانرا گفت آخر منم نه ای که بر درختها
 در خانه گزیده و یا در حق می کشید من با شما بیایم تا بر آب شویم و از آب بوی
 مرکب کنند بعد از آن بزرگ و صبر مردی انداختند که چنان شد چون رسول الله
 صبر بر حارث و عتبه بر باقی می ماند را بگفتند ان شاء الله که بعد از این بکشند
 و اما حاجی ایشانرا عینت کردند که گفتند یا رسول الله ما سفاک و کس را بکشیم و ایشان
 قوم خویشان تواند اصل و نسب ایشان قطع شود و ایشانرا با جوش و فتنه
 خواهر چون الحاح بسیار کردند بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 گفت خدای تعالی می فرماید که من صلاح کردم بر شما که خدای ایشان فرستاده
 و ایشانرا ناکشید شرط آنکه دیگر سال بعد و ایشانرا ناکشید خواهد شد
 رضا دادیم یا رسول الله خدا از ایشان فرستادیم و ما از آن بوی بد
 نود سال دیگر هر که از ما شهادت شود بهشت و دس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 بیدار خدای بسیار از با خودی بر و آورده که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 بگذازد چون از نماز فارغ شد و بر آنان حسیم رسید که گفت می گویا که اگر
 و کردی بر روی او نشسته بود و بگوید که گفت از طلب هم تو بودم و بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

نشسته

نشسته و روی پیشانی آن است با کرده و فاری بر روی نشسته و گفت با محمد برادر
 من مرا نیز دیکه تو گشتا و مرا فرمود که از تو سوارت کنم که راهی شوی
 رسول الله صلی الله علیه و آله گفت راستی مردم دبا و الله التوفیق
 چون باز و آفتاب در کمال بر آید قسمش بشک و سلاح حسیم کرده اند که بر روی آن
 سوار می شد هموار سوار و در روز از بر شش نشسته و زمان که کوکان را نیز با خود بردن
 آورده اند که در کشتن بر دیگرند و مردمان بیکدیگر تحریک می نمودند و ابو سفیان
 بنت عتبه را بیاورده و مکره بن ابی اهل خود را آمد حکیم بن حریش بن شام
 و طره بن علقمه با ایشان می آید هر مرد شریف که بود اهل خود را بیاورد چون
 جز رسول رسید محاصره انصار را حسیم کرد و با ایشان گفت که خدای تعالی
 مرا خبر داد که قریش جسم من را قطع کردند و منم و از عتبه است بر فرستاد و گفت
 یا رسول الله در مدینه مقام و تقسیم می باشم از اینجا بر دین مردمان که بیکدیگر حاجت
 قوی و ضعیف مرد و زن و آزاد و بنده همه بیکدیگر کنند بر سر که جدا و جدا شوند
 ناکرده باشد بر باطن سفاقت باشد پس سعد بن حسیم از اوس بر ستاند
 و گفته یا رسول الله بخدا که در آن محل که شتر کتان قوم بودیم و بت می پرستیم
 حسیم را از عرب و باطن سفاقت و بد کنون که تو با ما می و در میان باقی قطع
 شان بود و حسیم و ن شوم و با ایشان جنگ کنیم و هر که از ما کشته شود آید

حسیم را کشته اند

شده باشد و هر که نجات یابد در راه خدا آمده باشد پس رسول الله صلی الله علیه و آله
نوال ایشان را قبول کرد و با جمعی از اصحاب بیرون آمدند و هر کس که طلب میکردند
حق تعالی فرموده است و او غنای من است و اینها را از من خواسته اند و من بفرموده حق تعالی
سبحان عظیم از او منت طلب نمائیم که این نعمت را از او بخواهیم و حق تعالی فرموده است
المؤمنین چون رسول الله علیه و آله را ببینند و در محراب است رفتند و بگویند
بنی بانی بخت من و من زود و جماعتی از جنج با وی موافقت نمودند و در میان
را می روی شدند و می گفت من در جبهه دارم و می خواهم با شما بیرون بروم و رسول الله
با خود نهاد و لشکرش را از راه سدای فرستاد زیرا که راه بود و قریش ترک راه
مدینه کردند و رسول الله سلام لشکر بعث کرد و بوالایشان گفتند و بفرموده حق تعالی
چون جبهه را با شما میروم و تیرانداز بر در جبهه می که با خود کشته اند که باید
که مشرکان با شما بگویند و بفرموده حق تعالی که اگر ما ایشان را از ابراهیم بریم که
بگذاشتند و از ابراهیم شما از اینجا فراتر میاید و بر هر که خود را بخت بپوشد و آید
را کسی در پس آن قوم بود و خالد بن ولید را فرمود تا او را ببرد و در میان
ساختند گفت چون جنگ بهم بودت مردمان از طرفین در آیند و بگویند
بکشای و اریس ایشان در ای چون سه شش ایشان آمدند و منهار کشیدند
رسول اصحاب خود را بعث کرد و روایت خود را با میر المؤمنین علیه السلام

و السلام

و السلام داد و انصار بر مشرکان قریش حمله آوردند و ایشان را بخت
نمودند و مسلمانیان روی بدیشان نهادند و خالد بن ولید با سواران کثیرش
و عبد الله بن مسعود و دیگر اصحاب رسول خدا رفتند و چون شدند قوم عبد الله
و اصحاب کعبه را حرا اچا به شیم و اصحاب بنیت گرفتن و با بی عیبت عظیم
جنگ گرفت از اندامی رسید که رسول الله صلی الله علیه و آله را فرموده است که از اینجا
نرویم ایشان قول نپذیرد و رسول الله را قبول کردند و یک نفرند که در میان
خالدی که آهسته و عید الله با جمعی آمد که بمانند و روایت رسول الله از خود فرمود
علی داشت و رایت مشرکان را طلحه بن ابی طلحه العبدی داشت و این طلحه را
که با خود نهاد و می گفت که با شما بفرمایم خود بدو می گفتم و با شما بفرمایم
شمار بفرستد و من شستم پس از شما کسی خواهد که بفرستد و او که می گفتم
از جمله من علی علیه السلام بیرون آمد و گفت تا قطع این گفت که رسول الله
خیر الا ان فضل فانه نظر انما المقبول انما اولی بایستاق فضل انما الله
الفضل انما الله لیس قول ان شجرة المرسل رسول الله علیه و آله گفت که کسی با من
ستم علی بن ابی طالب استم محمد گفت و انتم که بر من مرز کبی و لیز کبی
پس از المؤمنین بر دوش آورده او را بکشید و بکشید که در بدو و در دست و در
بزرگین افتاد و مسامح بن طلحه را بخت گرفت علی علیه السلام و مسامح

چون و هم بن قاپوس در رسید رسول جماعتی را دید از مشرکان
که روی بد آورده بودند گفت کجاست که این جماعت را آورده اند
و هم گفت من بدان قیام نایم رسول گفت چنان کن و هم
را ایشان حمله کرد و ایشان را از جماعت و بیکر حمله آوردند رسول
گفت کجاست که این جماعت را آورده اند و هم گفت من آنکه ایشان
حمله کردند چند کس را بکشت عاقبت کرده وی در آمدند و وی را از جماعت
رسول گفت بایب بر درخت کن و امیر المؤمنین حمزه علیه السلام
بر طرف ایستاده بود و هر بار که قومی با رسول حمله آوردند وی
سپیش ایشان باز شدی و خلق بسیار را از قریش مقتول و مجروح
کرد و مکران از وی کاشی میکردند و از آسمان آوازی می شنیدند
که لا فنی الا علی لا یسف الا ذوالقهار یعنی مردی نیست الا
علیه و شمشیری نیست جز ذوالقهار جبرئیل علیه السلام آمد گفت یا
رسول الله مولات اینست که علی میکند رسول گفت یا جبرئیل از
سهر آن میکنی که از منست و من از دیم جبرئیل گفت من نیز از نایم
و خواج ابو جعفر رحمه الله روایت کرد با شما و مفضل که از ابی طالب

الکثر

گفت که من و هم خطاب کوچه از کوهی مدینه رفتم و هم را پس
نکارت و شتاب دیدن گرفت گفت کجاست که این جماعت را آورده اند
گفت آخر نمی بینی آن شیر شتر زده را که سر شجاعت از کوه کاخ و طاق
و طایغان را فرو گوید و بدو شمشیر حمله کردند و پس من می آمدم
با رسول است علی ابن ابی طالب علیه السلام را دیدم که کعبه و علی ابن ابی طالب
گفت گفت از اندیک من ای تا از جماعت و مردمانی وی را از مردم
و بگویم ما را و راه را رسول بچست کردیم که با یکدیگر از ما نبردند پس از دور
حمله کردند چند نفر و کشته از ضایع و قریش و مشرکان از مرد و تن خود
دور کردند چون شمشیر از پیش در آمد و شمشیر در تمام پاره میکرد و پس
با یکدیگر و این مرد را تنها در آن مقام گذاشتیم و بدان روز با شمشیر
نیز و تا که ایشان را از پیش رسول دور کرد و اندک پس از او که میگریزد
اینک رسول خدا و جبرئیل و من که علی ابن ابی طالب هم غمخیز در دست داشت
که مرکب از دو چکید و در چشمان او می کشیدیم تا من و هم را بود
شعله یا دو قدح بود بر خون روی بر نهادند و بدوی شمشیر فرمودند پس
اینکه از چشم می گستر دم و می گفتند اما بگویم که در آن نشان غمخیزان

راست کوی بخت و دروغ کوی گیت پس چون بیايشان متکلم کرد و در خطبه
 نه خواند که راست کوی بود و حجتها بيايشان رسیده بود و بيايشان بغير حجتها از اسب و افتاد و فریاد بر آورد که ای مشرور منم
 چنانکه در من افتاد و منافقان دروغ زن فراموش کردند و قتل از ایشان بپوشید و این خطبه را بخواند که ای منافقان ملعون بر حجت و بخت
 نازل می شد و حجتها بر این آیت رسول فرستادیم و انزل علیکم خطبه با شریعی می شد مردی از مشرکان فریاد و دیر طعنه زد و وی آن
 العلم أمته فاستأنا لآلئته خذای کما رسول ما فیرداد و انیز در خطبای ایشان که در حجتی زد و کشت و خود بخدا و در میان کشتگان مسلمانان حمزه و عترت
 و من من صادق را از منافق کاذب تمیز کرد و رسولی بپایان شناسا کرد و این جمیع حجتها بر من خرام و حاجتی از انفسار پس بپوشش باو حاضر ساید و او با قریش
 نجاسی که از منافقان پیدا کرد و خطبای که در حق منافقان ظاهر شد تا رسول
 یکدیگر نشان بیاورد و آنست مردی بود و در سبیل حق حاضر خطبه نای عام
 در حق است بر نای راه بسته بود و آن شریفان کرد که دیگر در با و او
 احد بود و از رسول دستور می خواستند که بپوشش نای بسته و رسول مدعی
 دیگر در سبیل آنکه در خطبه با و او دیگر مردی بقتال افتاد و چوبه نو و شمشیر
 نکرده بود چون خواست که بیرون رود و زنی که داشت که چهار مرد از انصار
 که او گرفت که با وی قمار بست کرده است و بر او سپید کرد که بر او چوبه نو گرفت
 بخوار بودم که در آسمان کشاد شد و خطبه را با آسمان مرد و از آنکه آسمان
 آمد من دانستم که آن شما و تست که است و آنست که بروی که او که کرم و آن
 از خطبه حاضر شد و چون خطبه بقبال آمد و بوسفیان این حجت را دید که در میان

در خطبه
 مرد

و آنست که در خطبه با و او دیگر مردی بقتال افتاد و چوبه نو و شمشیر
 نکرده بود چون خواست که بیرون رود و زنی که داشت که چهار مرد از انصار
 که او گرفت که با وی قمار بست کرده است و بر او سپید کرد که بر او چوبه نو گرفت
 بخوار بودم که در آسمان کشاد شد و خطبه را با آسمان مرد و از آنکه آسمان
 آمد من دانستم که آن شما و تست که است و آنست که بروی که او که کرم و آن
 از خطبه حاضر شد و چون خطبه بقبال آمد و بوسفیان این حجت را دید که در میان

کودنه با و در شاهان اگر کسی با جبهه نزد و ثواب طبع و اردی گفت
از برای که گفت از برای شویرت مصعب بن عمر وی گفت این را من
شود هرگز دیکر آن حدیث که عیسی ایستاده مثل آن چون گفت اگر بر
یمنی فرزندانش برایشیدم روایت است از سهل بن سعد که در آن روز
رسول پرسیدند گفت عوی رسول جرات کرد و دشمن را با عیسی
و خود بر سر وی بستند و فاطمه علیها السلام خون را می شست و عیسی علیه السلام
از سینه آب را بخامیر میخفت چون فاطمه علیها السلام دید که هر ساعت خون را
می شد پاره عصیر فرا گرفت و بسوخته خاکستر از آن جرات یافت
باز استاد و رسول با چون شبته نای قاص و تنان مبارک را بغیر رسول
بشکست روی وی خون آلوده کردید گفت خدایا سال یا ایسر رسول
ببر نیاید که وی بمرد و بد فرج رفت و بخت خدا و رسول گرفتار شد
فصل فی غزوة ذات الرقاع
واقعه ای گفت ذات الرقاع از جسر آن که بنده که ایجا کوی بود بر کوهی
مختلف صبح و سیاه و سفید و از ابی موسی الاشعری روایت است که گفت
در آن سفر با بهایی با خسته و سوده شده بود و غرقهای بریای می خندیدیم
پس از آن برای ذات الرقاع گفتندی روایت کرد و خود ابو جعفر بنیاد

متصل

متصل از عبد الحکیم ابن ابی یحییان بن ابی کمر که گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
بغزوة ذات الرقاع شدمیم نری پیش وی آمد و پسری داشت که یاسر است
پس بر وی غایب شده است رسول فرمود که دید این بزرگ من را زن بیسرا
نزدیک می آورد پس رسول و من وی باز کرد و لعاب من خود پاره در دهن
وی کرد و گفت ای حسن الله الله انما رسول الله و رای دشمن خدا من رسول
و این با من باز گفت که زن را گفت بهر آنکه عیسی با کفایت پس رسول
بر رفت و بمنزلی فرود آمد جابر بن عبد الله را گفت جای طلب کن که من
تا و خود میازم جابر گفت بر فتم هیچ جای نیافتم مگر دو درخت جدا از یکدیگر
یا رسول الله هیچ نیافتم که ترا بپوشد مگر دو درخت متفرق و اگر هر دو
شود ترا بپوشانند گفت نزد یکدیگر آن درختان شود و این را بگوئی که رسول
شمارا میفرماید که جسم من این کفتم درختان منع شدند و رسول گفت
معبت نما باشد چون از اینجا باز آمد هر کفتم درختان را بگوئی تا هر یکی جای خود
روند پس کفتم این ایجای خود شدند پس رسول از آنجا بر رفت روی شوی
آنها از بنی محاربها مشورت بن حش رسول شمشیر فلان ده کرده بود گفت
یا محمد این شمشیر را من ده رسول فرمودی و گفت یا محمد ترا که از من نگاه دار
گفت خدا ای کامرا سکا ده دارد از تو پس دستش را زد و شمشیر او شمشیر

محدث می بود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آنجا نماز خوف کرد و در آن مجلس با سلمان
جمعی زن نماز کردند و نه زن یکدیگر در میان آن زمان بود و در آن وقت که
خود بود که در بی شکر حضرت محمد بود و محمد را با یکی از قوم و را یکی از
خود را باز کرد پس رسول در آن حال فرمود آمد و نشست و با او صحبت گفت که ای
مردم که آمدن با این سبب می کند و ما را از دشمن نگاه دارد و عمارین یا عمار
بن مسرور است و گفته ما برین قسم قیام نماند یا رسول الله باد سگ کن
دانشان هر دو بر اینکه شربت شربت و یکدیگر را گفتند کدام وقت و کس در
که بیدار باشی و را اول شربت و آخر شربت آن اتفاق کردند که عمار بن مسرور اول
شربت شربت و عمار در نماز است و آن دشمن رسول خدا آمد و فرستی می جیت
و میخواست که ایشان را غافل و بیاد چون نمرود کند و رسید بوالی دید
نماز استاده گفت این دیده بان قوم میزند بر می و انداخت و رفت
بر بر و کشید و بوند خفت و باز تیر دیگر خفت در شربت آن تیر نیز گرفت
و دور انداخت چون خون بر روی خالیش ریخت و نبود کرده چون از نماز خلع
ساحی چون را بیدار کرد و گفت چشم رسید عمار برخواست چون در ایادید
که بیدار شد تیر که خفت پس عمار گفت چرا اولی یاد که تیر بر تو آمد و را بیدار
نکردی گفت سوره الکاف میخوانم و میگویم که اگر بریده گردانم و سرسیدم

که در رسول

که در رسول صلی الله علیه و آله و سلم از عمار باز کردم اگر خاتم برود جابر گفت ما فرستیم
تا که رسول من رسید و شستم از راه مانده بود و گفت جیت ترا ای جابر
گفتم که شستم مانده است و مردمان فرستند مرا بیکد گشته گفت آری ای
و آنکه شست فرود آمد من قیاح آب شستن او بر دم می از آب من خود را بجای
پس قدری از آن دردم من گرفت و بختباید و باز در قیاح ریخت آنکه از بر سر
در شستن کوهان بیشتر ریخت و گفت عصار عصار عصار و دم سر عصار بر شست و
کشته بر جاست و من بر شستم و او با ما که رسول گرفت از وی در گذشت
رسول گفت جابر این شربت جابر و شستن گفت از آن شربت ما رسول است و شستن
و دم دم زیاد است میگوید که بچهل درم رسید گفتم آن شربت که بچش بخت
تا که بیدار می آید اگر شربت جابر زن جابر گفتم علی یا رسول الله که شربت
گفتم شربت گفت چرا بیکد گشتی تا بیکد که ملا عبتی گفت یکدیگر تا رسول الله
در جگر خود دم را شستند و در آخر از راه مانده زن جابر گفتم تا بیکد که کی
ایشان را شستند و او در این شفت نماید گفت آری چون بیدار رسیدیم
رسول الله گفت و ام پدیت را بگردی گفتم سخنان باقیست گفت حرامیم
گفت گفتم بپوشتم بر روی گفت محفلش کی خواهد بود گفتم وقت خرم
گفت چون محفل خرم گرفتن شود مرا اعلام کن چون بیدار رسیدیم بر سر محفل

۷

شسته گرفته و در طرفه رسول آوردم رسول میزد و آن دعا گفت یا جابر این حسنه
 آنرا شتر است که از من خریدی گفت یا باطل اصل درم بوی و ده بلال من و ده کوزه
 یا جابر شتر ترا باشد من بیشتر درم را بستم و از این برگیر مرا در اصل شتر من
 وقت خوابیدن و در دعا گفت هر بوی از این را بخوابد که در بدگاه بنشیند
 رسول اصل از طلا و آه نامی از او میباید و دست مبارک خود بر روی از آن
 نماز گفت غریبه را حاضر کن غریبه حاضر آمد غریبه ای که از کینه خود را بر خلق حق
 خود کشیده و بطنی از برای باوندن میسر کشیده که از کستان را با بد فروخت
 که ازین فرما وین حاصل نشود و از باوندن عاقله که یک الی دو کار گاه است و دینی
 بخود کشیم اگر گزینت یا جابر هیچ باقی نمانده است گفته شد رسول خدا پس رسول صلی الله
 علیه و آله شش غایت و شش بیست و پنج بار گفت اللهم اغفر لی یا جابر
فصل غزوه احد
 روایت کرد خواجہ ابو محمد زکریا علیه السلام گفت غزوه احدی در ذوالقعدة بود و
 محسن آن غزوه ای از جانب مدینه پانزده شتر و پندار او و سبب غزوه احدی آن بود
 که بنی نضیر از مدینه بی گناه و از یهودیان را گفت در شرب آب من و غنم من و
 دامه اند و شما را در دزدی و از او کشید زده و از ایشان و لغت من و غنم من
 شما را از ما و از ما ایشان را در شرب آب من و غنم من از میان این دو چیز بپوشاند

[illegible]

که ما این جوهر را به یکدیگر میزنیم اگر طریقی باشد طریقی ما طریقی که اگر بگویند
 بود ما باری خود را در خورشید و شمع و شکر و اینها که اینها
 که در پیشند و ما از آن بترسیدیم و شمارا میگویم که بشما امان است
 ما چو رسیدیم است صدای شما را دیدیم که شما با تپش و زاری میفرمودید که از این
 از این است که شما را میگویند که شما را میگویند که اگر اینها را بر شما میفرستد یا بگوید
 تا که آن خدا که میان شما و مردم بود است تا که از آن خدا حکام آن هستند که
 اگر شما با اینها سر و کار دارید و وقت بکنید و وقت بمانید و عهدی که
 با ما بسته اند اهل آن طریقی هستند و میگویند که اگر بکنید سر و کار
 با ما بکنید که اگر بکنید قریش را بکنید که باز کردید و ما را بشما بکنید که
 شما را بکنید و زمان که که کان شما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید
 و اینها که که در سر می که با کفتم بر من پوشیده و اینها که که بکنید
 که اگر با ما بکنید که بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید
 مردمان از آن طرف که بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید
 با شما باشد که بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید
 و اینها که که بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید
 بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید
 بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید

مردان و اتفاق کردند که ویرا باری میفرستد و خشم شما باشند و مردمان
 کردند که چون ایشان ویرا بر شما باری دهند و شما را میگویند که بکنید
 ایشان که بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید
 شما آید که ده مرد از آن طرف که بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید
 که که بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید
 و اینها که که بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید
 با قوم خود را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید
 پس که بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید
 که که بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید
 باید که بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید
 ما بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید
 طریقی که بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید
 اینها که که بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید
 ما بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید
 محمد با ما بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید
 که که بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید و ما را بکنید

تو من اینی که با قریش بی روی و با یکدیگر می گفت خدا که است بزرگوار
 موسی است میان تو و من که اگر قریش با تو کرد و من بفرستایم و من
 باز کرده و تو و حسن تو آیم هر چه من رسد به تو هم رسد گفت حال
 آنست که با تو گفتیم اگر قریش بی روی فراداده که با ما باشد و اگر نه از حسن
 خود بگریز و نیایم پس درین مجلسی با گفتگو کردند و گوید مرا کسی جز از ان
 اجابت کرده و بی خبری که قریش شده ایش را خبر داده و گفت اینها چون
 میگویند که اگر بر محمد طوینایم شما را وید ما کار ایش را از ما مسلح کنید
 و بر سفیان گفت که این نخستین عذر ایش است این هر دوی برین بگذاشت
 و در میان بر اصحاب رسول دراز کشید و کار بر ایشان سخت شد و هوا
 بغایت سرد بود و بی برکی غلیم برید آمد و کرسی عاری شد و دوست
 کشید و منافقان و دشمنان که بی آمدند و اصحاب رسول اتفاق بدید آمد و رسول
 ایشان را خبر داده بود که هر یک بیایند جمع شوند و حاضر آیند و هیچ دلی بر کسی
 و خدمت بسیار نارسد و جووانان که گشتند و عرب را ناله در آید و جووانان
 از شیب آید چون پیشتر که جووانان آمدند و از غریب ظاهر شدند و ان
 پیچید و مسلمانان رسید و منافقان گفتند ما و عذرا آمدند و رساله
 الاخره را هر چه مارا خدا و رسول و عذر داده اند و دفع بوده است

و رسول

و رسول اصحاب فرموده بود که مدینه نبشج است که بنشیند و امیر کمین
 علی الصلوة و السلام را حاضر کرده بود که تنها نزد یک شکر قریش باشند
 یکی از ایشان بنحسب دفع کذا پس علی علیه السلام از ان سوی مدینه رسید
 و بر برادرش قریش چنانکه سخن ایشان گشتند و ایشان را ندید و شب با صبح
 بر پای ایستاده بود و صبح شد و شدی بر کمر خود آمدی چون رسول می
 که حسن را اصحاب غایب شد از درازی مدت در میان بر مسجد شتند
 و ان کویت که امره مسجد است بر این نهاد و خدا را بخواند و منافقان
 که در نفرین که ویران کرده بود و بخوابست و چنانکه گفت که با صبح ملک
 یا محمد المصطفی و یا شرف الکرب العظیم انشأ لی فی ایامی اللاتین
 انکشف عنا لذلما و نونا و جفنا و اخرنا شرا هو لاء العوم کما کف
 و قویک و قدر کما ارحم الراحمین پس حسین علیه السلام نازل شد
 یا محمد حق تعالی مشاللات پوششید و عیای ترا اجابت کرده و هوان
 ترا کفایت کرد و در شکر از ان که در قریش و اخراجت بهریت بر بندگی
 بن طبع و جووان شده بود و ایشان را بخوبی کرده و گفته بود که بران
 شوی ایشان گفتند که فردا در کشتن است ما بران میرویم ولیکن کوششیه بیرون
 میرویم در ان روز از جنگ با ایشان استاده بودند و آن روز جمع بود و ابو سفیان

حتی گفت جزا فردا بپایان نبرد می گفت فردا در کشته شد
 و ایشان در کشته شدند بیرون نروند ابو سفیان گفت شنبه را به حالت
 می گفت تو می از بی اسوائیل در در کشته شد بعدی که در و از او می
 نروند می می که کشته شدند پس ایشان را که حیت و اندک در کشته شدند جنگ
 ابو سفیان گفت شما مردان حاکم و بکایتیدانیز از بکایتان و حاکمان پاک
 محمد و پیغمبر ایشان هیچ حاجت نیست و خدا می که با دی بر ایشان در
 تا ایشان را به هر مرتبه و در میان ایشان نزار که در کشته شدند ایشان را نزار بمانند
 بر آنکه کی غنیمت در میان ایشان بدید آمد چون شب آمد رسول الله
 ابو بکر گفت در میان این قوم شو و از ایشان خبری بیا که ت یا رسول الله
 هر از این مخالفان را که کشته شدند خبر بیا که کشته شدند با خبری که کشته شدند
 جواب داد که خبری که کشته شدند خبر بیا که کشته شدند با خبری که کشته شدند
 از ترس که می و سر ما چه در بیدارم گفت مردود در میان قوم و از ایشان که
 بیا و هیچ کار کن تا که نزدیک من آیی خدا می بر ما است از سر می بریز
 چون بای می بدان طرف حذق نگاه گفت در که راه افتادم تا یکسره گاه
 تریش آدم مردم پراکنده بود که هیچکس که در نمی دیدند و با دمی گفت
 می هست و یک بر میهای ایشان میزد و در می گفت قصه که مردم در میجا

ارتش

ارتش می از دستند و در کشته شدند ابو سفیان و محمد بن ابی حاص و جریش
 و خالد بن ولید و حذافه از تریش را دیدم بدان ارتش که می کشته شدند
 نیز در میان ایشان شدم ابو سفیان گفت یا معشر تریش اگر با اهل اسکان
 جنگ کنیم بر غم محمد رسول با اهل اسکان طاعتی نباشد و اگر با اهل بیرون
 جنگ کنیم برایشان فاداشیم باز گردند تا باز گردیم لکن کف می کرد
 جلدی خود و نیکوید باشد جاسوس محمد و میان ما باشد خدیجه گفت بیعت
 که فتم و آنرا که بر جانب راست من بود گفت که کسی گفت منم معاویه یکس
 جانب من بود گفت که کسی گفت منم عمر بن عاص و از جمله آن کردم
 که با ایشان از من پرسید پس ابو سفیان علیه السلام و الخدیجه و الخدیجه و الخدیجه
 و برشته نشدند و از او می شتر بسته بود و بر او می گفت اگر نه آن بود می
 رسول مرا گفته بود که هیچ کار کن تا که نزدیک من آیی من می خواهم که بر من
 یکسرم چون نزار که کشته شدند و خالد بن ولید را گفت یا ایستمان چاره نیست
 از آنکه من و تو بایستیم از برای معنیان گفت بایستیم پس با یکدیگر نزار
 ریحی که در و هیچکس صاحب در نمی شناسد متفرق شدند از سختی باد
 ترس که برایشان غلبه و خدیجه گفت پس من نیز یکسره سوال آدم و ویرا
 خبر دادم چون با خدا شد رسول مریدان باجای ایشان مرستاد و انصاف

سکت از چاهی خود فراتر نشود چون بداند که ترشش بر فتنه مردمان
یکجای از رسول می که خسته شد تا که وی علیه السلام با جمعی از آن که با خود بودند
بر آمد رسول را بقیع حاصل شد که تو هم بر منست و می پسندد و می پسندد آمد

فصل غزوة تبوک

این غزوه در جمادی الاول بود و از آنجا که رسول صلی الله علیه و آله و آدی القری شد
در جمادی الآخر کشته شد گفت جدایی تمام داد و من داد که خبر بار آمد
و از غنیمت که بر من رسول صلی الله علیه و آله اسباب غنیمت کرد و مردمان را بخداد
و دعوت میکرد و خلق بسیار را بر اجابت کرد و در جزیره و این رسید که رسول
خروج کرده ایشان را بکثرت آماده رسانید و در کتب شاهی و در کتب
از خلفان غیر ایشان نام برده اند و ایشان را محمد بن حنفیه و در کتب
ایشان را آمده و ایشان را از حنفیه ای آورده بر سر کوهها رسانید و در کتب
مسئله که درین موضع بوده از حنفیه ای که کشته شد و در کتب
نقل بسیار جمع کرده بودند و ایشان را از حنفیه ای که کشته شد و در کتب
و انظاره و البرز زمان و در کتب از انظاره و انظاره و در کتب
به ایشان نام نوشته و مردی خود را دیده و بنام فراتر که در بادی
که اگر یک شبانه روزی بداند و می ترانعت فراوان دهند تا که کشته

سعد بن

بسلامت من شکم که خانه بنی ابی لهیع و مریدان و در میان و در کتب
شکر جسد کرده و سانه رفتن دارد در بلاد شام و طبرستان و در بلاد
در صحنه ها شود که شمار مردان که در لشکر بسیار است برهان آید و در کتب
خود را خبر در کتب عطفان و در کتب جبار و در کتب و در کتب
چون ایشان را باید که جمع شود و مال و سبای و زنان و فرزندان را
باز پس خود بکشد و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
راست کشیده و مردان را برایشان آید که شمار در صحنه ها شود و در کتب
چون که در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
حکمت در زندان در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
من نام برایشان را رسید و سلام بر من شکم برایشان را با ایشان گفته بود که
یهود شامید آید که پیغمبر است و اما متابعت می میکنند از برای حقیقت
که نبوت از خانه احمی بنده و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
بیاورد متابعت می نمایند جهان و زمان و در کتب و در کتب و در کتب
شود که در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
و عیبت کرده اند و قبول کتب و در کتب و در کتب و در کتب
که تا قوت و عهد موسی را که در کتب و در کتب و در کتب و در کتب

و جزایان زانو در آنجا افتاده و نیزه و نیزه که بسالی مارا کشت بود
و در آن زمان که رسول بر تنی شمشیر و بر تنی شمشیر بود
از دلایت بیرون کرد و بود از رسول است بر حذر بودیم و ترسهای که
می بود و از طعامهاشان که ترسناک بود و نیزه چستند و در حین جمع
پس سلام بر کشیدیم گفت یا مسرت الیه و جوده آن حصنها از برای شل
و صیابش نیا کرده اند و از برای ایوانها کرده اند که در برای شمشیر
باشد و از آنجا رفته و محمد چون یکبار باز کرد و ناگه حشمت کرده اند
شستید که با نصیر و قتیق که در حرکت و متنها می نشان دای
ساحه بودند و حصنها می با بر سر که همما ساخته اند ما زمانه که که کان خود
در حصنها نشانیم و خود بر سر و آن آنه با وی قاتل کشیم تا کی ارا زنده
بماند و بر او دست نباشد سلام گفت که که حرکت کند و چون ترا بشنود
کشک نشوند و انقیاد نمایند و ایشان را دست و پند و قتل و کشت
رجابت کردند و او شمشیر بر تن و خاقدن ایشان بود و می گفت یا مسرت
پس بر سر که که من کار نصیریت کردم و این ای شمشیر را نصیریت
و حرف او بر شات و رشا نبود و اگر گفت که اکنون اگر بخدا ایمان نمی آید
و رای مرا روی کشید و نیزه دیگر که کشیدیم گفت یا ربی قبول کنید و از حصنها

سران

بیرون رانید و مال فرزدان و حصن را با شمشیر کشید و کشتن خفا می نمود
و طغان و کشتن با دما آید و بر آن حصن جنگ کشیدیم و کشتیم
بر دستهای ما مارا کشتند که تر بود و از آنکه مارا کسیر کشید و گردن برید
که گفتند درین حاجت کشیدیم و اتفاق کردند که بر سر و در حصنها
ترسی در دلها می نشان گفتند و اختلاف میان ایشان افتاد و در حصنها
دوست داشتند و چون کار بود و در میان صواب بود که در حصنها کشیدیم
و کمانه بن الحقیق با جبار و مرد از جوده آن بزرگیک و طغان شدند و بشقاف
برایشان رسیدند و غنیمتین حصن با جبار رسد و در ایشان با دما در حصن
ایشان شد و رسول صلی الله علیه و آله بیاید با حصن رسد و دست هر دو در میان
ایشان در دست است و چون جودان خبری مطلع شد از رسول صاحب
در حصنها نشاند و دست بر خاقدن داشت و عا یکدیگر که با بی و در آن حصنها
و مرد و از از اصحاب طلب کرد و گفت که اینجا و لا یت شام با زین با بود و ما با
ایشان حرکت کشیدیم و اگر ایشان نماند و می و شکر می از تمام آید ما را با شکر تمام
خاطمی باشند و در حصنها نشاند که دریم رسول صلی الله علیه و آله و انقیاد می صبح صادق و خاقدن
آمدند و جوده را خاقدن جودا قاتل آمد و در در روشن شد و حضرت با شکر روی
بجای نهادند با سلی و طر و زینیل چون جودان که کشته و بدست شکر حضرت در آنجا

و خرق و د خرقه هم خفیه برست حضرت امیر المومنین افتاد حضرت عمار را
گفت ای شاه فرزند رسول الله بر وصفه زن گمانه بنی ای محقق بودی و او
خبر بود و تارایش را می برد و کلاهش را که شکاف داشت و چون خفیه بر
پدید آمد قوم خود را گشت یافتند و فریاد برآوردند و عمار را گشت
رسول او در رسول گفت ای عمار چگونه ای و او ترا کردن بخوار بر سر حضرت
گذرد و گفت که من گمانه بنی را فرستادم رسول الله را از انصار که
که او را نام افکند گفتندی و این زن و عمار را با رسول بودی و عمار را
کردی و گمانه بنی ای محقق با اهل بیت اصحابش محقق شده بودند
و آن جناب استوار بود و چون وی بدید که حضرت عمار را در عین حق و برادر
و اگر عمار را که مانده بود و نامان خود است و می گفتم و او که در میان دو مانده
با حق هر دو درست بود پس گفتم چه چیز از تو می خواهم رسول و بر امان داد
بشاید که اگر چیزی بپایان کند از تو می خواهم و غیره که دلش جان ندهد و می
گفته و فرمود آمد و هر دو را با او تسلیم رسول کرد پس رسول صلی الله علیه و آله
و آله ای محقق گشت و درین جنبه ای ویران گشت که دریم رسول خدا گفت من این
باز یافت می کنم هر دو بران اطلاع یابم که در میانم که در دست ما بر ندهد و
ایشان و بر آن گفت تا گمانه از عمار می برسم و بر جان خود و دینم و از هر دو

کج را

کج را بپوشان مکن که خدای تعالی بر این مصلحت گرداند که خداوند
که تو جزئی از منی رسول الله آن مرد را گفت تو آن موضع کج را
گفت علی میدانم و لیکن گمانه را دیدم که هر روز در حرم می گردید و رسول صلی
الله علیه و آله را می بیند و با او می نشاند و آن خانه را در دست پرستش
یافت و در آنجا بسیار ادا می کرد حضرت امیر المومنین علی را
از پیش رسول او در رسول فرمود تا گمانه را کردن بزد و رسول چون
چیز گمانه را که در دست و اهل کج را و عمار را بگشت و عمار را با حق کرد و عمار
بود و عمار را که در دست و کج را که از عمار می بود و مانده بودند و دست خود
می کردند و عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست
که حاصل شود و عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست
منش کان سلام و بپوشان و جاسوسی دیده بانی گشت پس رسول صلی الله علیه
صفیه بنی را نام افکند و عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست
و بر اسلام دعوت کرد و صفیه مسلمان شد و ایمان آورد پس رسول الله صلی الله علیه و آله
و آله ای محقق گشت که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست
دی که چون رسول را خبر حجت کرد و بر مسافت شش سال زد و فرمود و در هر دو
وی عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست

صفت و رسول صلی الله علیه و آله از آن سخن چیزی در دست و عمار را که در دست
و عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست
از من است و عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست
ایشان را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست
گفت و عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست
رسول از آن سخن رسول را با وی می گفتات شد و رسول صلی الله علیه و آله
گفت و عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست
دیدم که ماه شب چهارده را سالان بر من آید و عمار را که در دست و عمار را که در دست
بر عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست
که با شاه شریعت می گفتم که با رسول صلی الله علیه و آله و عمار را که در دست و عمار را که در دست
نزدیک من آمد و در هر یک از من و دست شد و عمار را که در دست و عمار را که در دست
چون از من تو باز آمد و دست عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست
از آن حال بشنیدم که عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست
که عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست
وی عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست
دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست

منه

صفت و رسول صلی الله علیه و آله از آن سخن چیزی در دست و عمار را که در دست
و عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست
از من است و عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست
ایشان را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست
گفت و عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست
رسول از آن سخن رسول را با وی می گفتات شد و رسول صلی الله علیه و آله
گفت و عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست
دیدم که ماه شب چهارده را سالان بر من آید و عمار را که در دست و عمار را که در دست
بر عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست
که با شاه شریعت می گفتم که با رسول صلی الله علیه و آله و عمار را که در دست و عمار را که در دست
نزدیک من آمد و در هر یک از من و دست شد و عمار را که در دست و عمار را که در دست
چون از من تو باز آمد و دست عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست
از آن حال بشنیدم که عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست
که عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست
وی عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست
دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست و عمار را که در دست

و انکه ناله بیایی و از نو ز کوه و چینه در آن حال که در کوه نشسته باشی
عالم هست که نماز بیایی و دست در کوه مال و داد و حال که در کوه نشسته باشی
دوی ای که در بیای رضای خدا کرد و در بیای جزیر و در بیای که در بیای
مرا استغفار و از در ساینه نایب نیام بشما از مهر و کرم که در بیای
و منافعی بسیار و کینه کاران که در بیای و در بیای که در بیای
که لایس اسلام و در خود پوشیده بود و در آن عاقبتی بود و در بیای که در بیای
پنهانی می کشید و در بیای که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای
ایشان نرمان جز می گویند که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای
خداوند عالم است و دیگر ایشان بسیار بنامیدن مرا تا بدان حد بود که در بیای
نام نهادند و گوشت او که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای
و گوشت ایشان می شد که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای
می بخانده و می گویند که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای
کوی ای محمد احمین که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای
و در بیای که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای
جز او افاض کرد و در بیای که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای
آیت رخسار که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای

و اگر ارا

و اگر این امر بجای نیاید سجنان باشد که در بیای که در بیای که در بیای
خداوند عالم است و در بیای که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای
و اعطای بر شما و بر دیگران و در بیای که در بیای که در بیای که در بیای
در بیای که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای
خداوند عالم است و در بیای که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای
کنند و در بیای که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای
بر رحمت حق نمود و در بیای که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای
مردمان این بار پسین تقاضیست که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای
کردن بخند که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای
این علی امام دلی شاست بقول برادر کار عالمیان بدو که امامت فرزندان مرا شد
از نسل دوی تا آن روز که بخدا و رسول رسید حلال است که در بیای که در بیای
در حرم نیست که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای
و من از ایشان رسانیده ام و بیان آن کرده ام ای مردمان حج علم نیست که در بیای
در من نیاخته باشد ای مردمان از دوی که در بیای که در بیای که در بیای
و این نیکه آید که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای
کنند و در بیای که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای

علی دشمنی کند و در بیای که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای
عمر شده ای مردمان در قرآن مامل کشیده و آیات انزال هم کشیده و رسانیده
که هر که من بوی او لیتم و او من را لیتم است و در بیای که در بیای که در بیای
دو می من و این حکم خداوند عالم است که در بیای که در بیای که در بیای
که علی و فرزندان ما که من را رسول دلی ثقیل و کعبین اند و قرآن ثقیل همین آید و ثقیل
آن بود که حکم ده قار و کثرت خدا را که در بیای که در بیای که در بیای
خداوند بر خلق و حالان دوی اند و در بیای که در بیای که در بیای که در بیای
و از قول خداوند عالم می گویم که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای
و هیچ کس را حلال نباشد که نام امیر المؤمنین بر خود بخشد و اگر باز دوی علی السلام
گرفت و علی پایه فرو تر بود از دوی رسول و برادر داشت و بیای که در بیای
رسول کشید و آنکه گفت من او لیتم بشما از تنهای شما گفته سخن من است یا رسول الله
گفت هر که من بر او لیتم علی السلام بر او لیتم است ای بیای که در بیای که در بیای
کن هر که بوی دوی کشد و دوی کشی که هر که بوی دشمنی کند و بیای که در بیای
که بوی یاری کند و در بیای که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای
دوی من است و او از دوی علم من و حلیف من است و در بیای که در بیای که در بیای
و عود کننده است و کار کننده است و بیای که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای

که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای
بخشت و جهان خود را بی من کرد و در بیای که در بیای که در بیای که در بیای
نهاد و در بیای که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای
و بر بلند کرد و در بیای که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای
توبه کسی را قبول کند که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای
و هر که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای
هر که از انظار و باشد ای لغت می خرد که در بیای که در بیای که در بیای
هرگز آن مردم باشند و از برای کفران خداوند عالم که در بیای که در بیای که در بیای
که بیرون پیش من که محمد بشارت داده اند و من خاتم پیغمبرانم و در بیای
که هر که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای
من کشید و در بیای که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای
باشد ای مردمان خداوند عالم این فضیلت نیست و او دست کرده است و در بیای
تالی که بیای که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای
ای مردمان فصل نبی علی را که او فاضل ترین مردمان است از مردان و از مردان
تالی که بیای که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای که در بیای
هر از دوی خداوند عالم که او طوبت گرفتار شود و در رحمت رنجه باشد و هر که

با دشمنان خدا دوستی کننده است بر طاعت خدا و می کند است و دوستی
 و اول کسی که میان امان آورده قرآن را بچگونگی رسانید تا این خلیفان است
 و کشید تا کشتن فاسقین و امارتین است ای بار خدا ما دوستی کن با او
 و می دوستی کن با دشمنان وی و دوست کن منکران و پراو چشم که بر کسان
 و بر انکار کنند و خدا ای معجز کن می دوست که که است علی راست که وانی
 رت انجا که بیان می دهد و بر انقب که وی و غوث خود بر ایشان تمام کردی
 و اسلام و این ایشان پسندیدی و فرمودی که هر که جز از اسلام و پی جوید
 قبل کند او در آخرت نرمان کار باشد خداوند که او می کند و شکست از
 که تمام تو رسانیدم ای مسیح مردمان بدستی که خدای تعالی و این شما را که
 با نامت وی هر که بد افتد کند و بغیر مردان وی که فایده مقام می باشد
 از صلب می نارد و قیامت از آن جاست باشد که عذاب آن باطل شده با
 و محل قبل از نافرمانی باشد و جاوید و در فرج بماند که هر که عذاب ایشان که که
 و با ایشان یاری کنید ای مردمان این ثلی یاری کننده ترین شماست
 و منزه از زمین شماست بمن و نیز دیگرترین شماست بمن عزیزترین شماست
 بمن و خدای تعالی از و راضیست بمن که محمدم از و راضی نام و روح است
 رشتاد قرآن بنیاد الاله و حق وی آمد و روح جا و قرآن با من و همان جا

مکرم

مکرم و الاله که دو کسی را دوستی که ای نداده و رسوله الاله جزوی را
 و خدای تعالی که حق وی است گفت ای مردمان دوست که گذارند و نعمت
 و دوست می و پیوسته کار بر حقیقت است پاکیزه عیبت عزت است
 راه نمائید و راه یابین و پیوسته شما بهترین مردمان است و می پیوسته بهترین
 او صیاست فرزندان وی بهترین اسباب اندازی حیات بدستی که بدست
 آدم و بخت از بخت بهترین کرد ای مردمان از خدای تعالی بدستی که خدای
 ما بر اسلام میسر بدو ایمان که بد بخت و رسول خدا و بخت شکان و بخت کوی
 رستگاه اندیش بش از کوه و رستگاه کشنده رویه با باز پس که اندیش بخت
 این از انجا که اصحاب رانند که خدای مردمان نور نصبت رست
 و من زمین و صلی و پس از علی و رسول وی تا قیام مهدی ای مردمان خبر مید
 شما را که من رسول خدایم و پیش از من زمان بود و از و خدای تعالی که خبر مید
 و بعد از آنرا که شکر گفت ای که نیک بدستی که که دوست بدست که که ایسوی
 فرزندان من از صلب می ایمان اند که براه حق را بر می کنند ای مردمان
 رست نمید بر خدای تعالی و آنچه شما نمید هر و از و محمد امین از و با سلام خود
 بر رست که میاید و بر شما چشم که و ستا زبانه خدای تعالی و شما را از
 فرمایید ای مردمان زود و بود که پس از من ایمان بکنند که مردمان را بکنند

در کتاب محمد بن حنفی از ائمه است که از او یک تمام بیان توانم کرد پس
 هر که شمار ایشان جزو پیروان دارد و هر که خدا را رسالت او را از او
 دارد و در هر یک از اینها بیاید باقیان امان باشد که بر بیعت و دوستی
 گرفته باشند و کار و روزگار را با هم میسر نمایند و با هم بر یک سلام
 گفته باشند و ایشان مقرران باشند و در جمیع کوفه و بخارا و سمرقند
 که در آن زمان و شاه و هر که در زمین است اگر کار فرستد خدا را هیچ زبان نرسد
 مردمان بیعت می نمایند و گفتند شنیدیم و طاعت و شکر از خدا و رسول
 بدان جان و زبان و همه ارکان بدن و جسم و جان و همه ارکان بدن و جان
 می پسندیم و اول کسی که بیعت است رسول خدا را که بیعت کرد ابو بکر
 و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و اکمل باقی مهاجرین و انصار غار مشین و دیگر شام
 و خنصر بن مسلم که از آن سبب که بیعت مشغول بودند و در آن وقت که در آن
 از صدق علیه السلام از پدرانش که چون پیغمبر علیه السلام آمد و سلم علیه السلام
 نصب کرد و روز غدیر خم گفت هر که من دیده ام از پیغمبر علیه السلام سلام
 و این سخن در جمیع غار مشین و عثمان بن حنیف و عتبه بن ابی ریحان و دیگران که بیعت
 فرمودی با حق و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز
 و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز

و گفت

و گفتی هر که من دیده ام از پیغمبر علیه السلام سلام و آن روز و آن روز
 میگوید یا خدا ای رسول صلی الله علیه و آله که بدان خدایی که در هر یک
 دیگر نیست که این سخن را خدا میگوید و میگوید خدا را که
 این سخن راست است که تو سنگی را از آسمان بر سر ما فرستی پس حق
 سنگی از آسمان فرستاد و ما بر سرش آمد و هر که که شد که این آیت و گواهی
 که سالی سابق بود و بیعت با حق فرستاد و آن روز و آن روز و آن روز
 اجتماع آورده است و از آن وقت از صدق علیه السلام که چون رسول
 از این خطبه فارغ شد در میان مردمان مرد و پسر و صاحب حال و بنیک و مفرط و خوش
 و غم و در گفت بجزای که هر که غسل این جوان ندیده ام و چگونه ما که بیعت
 میکند از برای پیغمبر خود و بدین سبب که این عهد است که می بندد که از آن
 بازگشت یکدیگر کسی که بجزای اگر در موش کافرو و دخی بر آن کسی که این
 عهد را بازگشت از پیغمبر خود چون این سخن شنیدند و در آن وقت بیعت و در آن
 او بر آن گفت و او پس بر رسول کریم است و گفت نشنیدم که این عهد است
 گفت که گفت چنین چنین گفت رسول کریم ای ای که آن مرد و گیت گفت
 گفت روح الامین هر چه می گوید بر ما راست است که آن عهد را بازگشت می کرد که
 خدا و رسول در میان آن و مؤمنان از تو بر آن عهد و فصل فی حدیث

و گفت

العقد من ربه ایت الامم الذکی الی محمد بن العباس علیه السلام
 و بیعت از امام ابی محمد علیه السلام که گفت خیران و کافران قصد کردند
 که شریفی رسول علیه السلام را بکشتند و همه را کشتند و کشتند
 قصد کردند که علی بن ابی طالب علیه السلام را بکشتند و کشتند
 بر آن داشت چون دیدند که رسول صلی الله علیه و آله را بر آن میگویند و در
 تحصیل می نمود و ایشان مشورت نمودند که چون رسول از مدینه بیاید و در
 خود بعضی عیال هم دارد و از یک ششم رسول علیه السلام گفت هر که من
 تسبیح علی آورد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله یا محمد صلی الله علیه و آله
 تو برو یا علی ایضا میگوید یا علی برو و تو قیام با من ازین دو کسی که ایضا
 نیست که ایضا باشد که من علی را تغییر کرده ام برای یکی ازین دو کار که فر
 من کسی ندانم که هر که و در کوی او را و ثواب و ثواب و ثواب و ثواب
 و در پس چون رسول صلی الله علیه و آله را در مدینه میگویند و در آن وقت که
 منافقان است که گفتند که محمد را از مدینه طاعت کردند و در آن وقت که
 میگوید یا علی علیه السلام از ابی رسول علیه السلام بر رفت از آن سخن منافقان
 برخیزد و چون رسول را بر آمد که گفت جریز تر از این نیست و خطبه که در
 که از هر که و مفرط و بنیک و مفرط و بنیک و مفرط و بنیک و مفرط و بنیک و مفرط

و گفت

گفت رضایند یکی که نواز من بر من است و آن با منی از پیغمبر علیه السلام
 الا که بعد از من پیغمبری نباشد پس علی علیه السلام باز کرد و در آن
 بعد از آن و آن منافقان در پیوسته است و او را نشنیدند و در آن
 جایی که میگویند و فی و خاشاک بر سر آن جاهدند و جاهدان خاک را بر آن میگویند
 که میگویند و من و من و من و من و من و من و من و من و من و من و من و من
 بر کرده آن جاهدان بسیار جمع کردند و قرار دادند که چون رسول علیه السلام
 در آن جاهدان را دید و با کسب در جاهدان افتد و ایشان آن جاهدان را
 و در آن زمان رسول صلی الله علیه و آله را بخار رسیدش بر سر و دست حق تعالی
 کرده آن است و در آن روز اندک از آن بگوشت علی علیه السلام رسید گفت
 ای جاهدان که اندک از آن جاهدان را تا بکشد که کنون تو بهتر و ای بر این
 که در من علی علیه السلام گفت صلی الله علیه و آله را بخار رسیدش بر سر و دست حق تعالی
 کردی و خدای تعالی که از او بگوشت علی علیه السلام رسید که در آن است و در آن
 تا که بر جاهدان رسید و با پیغمبر علی علیه السلام گفت برو بفرمان خدای تعالی
 و بگوشت علی علیه السلام را بخار رسیدش بر سر و دست حق تعالی که در آن است و در آن
 رفت حق تعالی آن صانع را در دست و صفت کرد و آن را صفت علی علیه السلام

و گفت

بر آنجا که شد است که اسب سیر بر داشت و یک شمشیر علی علیه السلام را بر نهاد
 و گفت چون سیر بر کردی بر می زنی بر خاندان نزه خدای عالمیان که چنین
 جای ترا بگذرانند علی علیه السلام گفت در آن سخت که گویی خدای تعالی ترا
 جز نبی جز واده اندک اسب را بر کرده اند و قوی که با وی بود نه بعضی بر پیش من
 در پس ایشان نه از خود که خاک ازین موضع فرار کنند چاک را از آنجا بازگرداند
 چنانچه علی علیه السلام دیدند قوم از آن ترسیدند و بجهت عمو و ندین علی علیه السلام
 ایشان را گفت میدانید که این مگر که گویید یا علی نمیدانم گفت این
 من میدانم ای اسب چگونه بود این و این مگر و حیر که کرد اسب گفت یا
 امیرالمومنین خدای تعالی ابرام که در جبر بر که جهان انقیاد آن خواهد یافت
 خواهند جزیر که جهان ابرام آن خواهد بود لیکن عاقل نیستی بود و غلب
 خلق یا امیرالمومنین این مگر و حیر فلان و فلان که ساخته داده کس را بر گردان
 آن بیت چهار کس که در راه بار رسول صد بودند که بخت نیز ساخته شده
 تا بر عقیده آن باشند و خدای تعالی که حافظ و یار او بود جسم رسول خود را در
 ولی خود را و کافران بر تو غلبه اند که بعضی از اصحاب امیرالمومنین علی
 علیه السلام را که در صحنه نبی جز نبی خویش بچیل تمام نزه رسول علیه السلام گویی باقی

از کس

از کس منافقان جز وده امیرالمومنین علی علیه السلام گفت بگو و نام خدای تعالی
 نزه و تر رسول رسد شما دل از آن قانع و از چون رسول خدا بر برابر عقیده
 رسید که فصیح منافقان و کافران انجایید انشد رسول صد فرود آمد و از
 جمع کرد و گفت تا یک جریل مرا بخرد و اد که با علی بن حنی مری و حیل ساخته شد
 و خدای تعالی آن حیل را از وی دفع کرد و بکمال لطف خود او را طهارت و خردی
 زمین را در زیر پسم اسب در زیر قدم اقدام اصحاب مسک که اندید و آنکه
 علی علیه السلام باز کرد و در فرمود که تا خاک از سر جای باز کرد و در مردمان را
 بر بردند که خدای تعالی از او بهم سوخت و راست کرد اندک که است علی علیه السلام
 اصحاب گفتند این را بر رسول مونس علی علیه السلام گفت بگو چنانکه امر بوی
 نزه و تر رساند آنکه رسول ایشان را جز واده بر آنجه علی علیه السلام بر و بر
 گفت که آن جماعت که با رسول همراهند با وی کینه و کوی سازند و خدای تعالی
 از او را وی دفع کند چون آن بیت چهار کس از اصحاب بن علی از رسول
 باشند نه گفته یا محمد در کار جیل سخت استادی مگر یکبار در پیش بچیل آمد و یا
 کسی از اهل بیت را دید که بگوئی را کرده تا از معلوم شد که اصحاب را
 اتفاق بودند با ما سوخت نهاد که علی بن عثمان حیل ساخته اند که از آن
 تمام کرده اند اکنون حیل جز وده رسیده از با بوشید و حیل از آن طاعت کرد

که فرمود که کار را بجمع کرده و صفای شیوه و مکلفان شایسته را به دی که چون
کردند کسی را که وسط بودی در میان غلو و عصبی رسول خدا را علی و ابی
طالب را که بهترین خلق خداست بعد از محمد و آل او که با او باشد که
رسول خدا گفت علی و ابی طالب را که در میان شما که شد و چه شد و چه شد
بر آدم و آدم و عیسی که در میان شما که شد و چه شد و چه شد
نشد چون می گفت ای آدم ای عیسی ای موسی ای یونس ای یونس ای یونس
شد اگر ترا بر من تو اضع کردی که شد و چه شد و چه شد
عصیان کردی و تنه ای درشت کردم و چه شد و چه شد و چه شد
اکنون مرا بخوان و دعا کنی و وسیلت جوی محمد و آل پاکش پس دعا گفت و
جست فلان یافت و چون تنگ غرضه حشر پاک اهل بیت کی که نجات یافت
القصه چون می از شربت که شربت سه ال می نادی را فرمود و نام دارد او که هیچ کس
پیش از رسول خدا نبوده و بر آنجا که در آنجا که فرمود که در آنجا که
و که شرفی که او که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
که با کسی نبوده و تا کسی و بر آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
مهران شکر می بینم می بینم که در میان ما به ششم و یکی از ایشان در شرف
باید و مگر می آید می آید که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

در باره من و ابری هر یک در رسول خدا گفت چون با من عقیده می زنید که یکی
بزرگ شود آن خبر بگوئی که رسول خدا ترا می فرماید که از هم باز شوی تا من
در میان تو آیم و آنکه بنیان فراسم آیی که سوار می باشد که از آنجا که در آنجا که
پیش من و پناه من باشی تا اهل کاشتم خدیجه برفت رسالت رسول بدان سنگ
رسانید و در اندرون سنگ شد بفرمان خدا می رسد و حل بر آن و چه کن
باید ندو و باید که می گفت که هر که را به میزند شیده تا با محمد که میزند که
انجا دیده اند تا باز کرده و بر سر طایر طایر کند خدیجه آن می شنید و
و طلب تقضای بود و چه چگونگی می یافتند و خدیجه که خدیجه را در میان
آن سنگ نهان کرده و ایشان بر آن کنده شد و بعضی بر سر کوه شدند و بعضی
در پاهای کوه باستان و در از راست و چپ راه می گفتند که کنون میزند که خدیجه
جلاک می شود چون تنها انجا آید و اصحاب منع کند که انجا نماند تا که می
تنها بیاید و می که سخنهای ایشان دور و نزدیک می شنید خدیجه می شنید
و چون ایشان بر خستند سنگ خدیجه و سخن آمد و گفت کنون نیز در یک روز
شو و آنچه دیدی و شنیدی با می که خدیجه گفت که در میان تو بیرون آدم
اگر ایشان مرا بینند در حال که میزند سنگ گفت که اگر شکم من جایی داد
حکم او ترا بر رسول رساند پس سنگ خدیجه شد و خدیجه از میان او بیرون آمد

شما که بودید و چون منال بودید گفت ما شخصها بودیم از نور در زیر سرش خدایا
 تسبیح و تهنیت میکردیم که چون فرما بسمان کردند و سید و الهی بودیم
 جز منال و دواج که گفتیم و جن جن مقام از من خوارت میگفت یا من
 از من مقام و نیز آنکه شدت و کبریتش چشم بال و پر می بود و او که از من
 نوری بود و من که خدای خاست آنکه خدای تعالی من می فرستاد که یا من
 اطلاع کرده و ترا از ان اختیار کردم و ترا سحر کرده اند من پس و کباره اطلاع
 کرده و علی از انجا خست یار کردم و در راه می دیدی که اندام و داشت علم بود با
 بعد از آنکه از صلیب فرزند ان پادشاهان محصور بر من آمدم که خازان علم من
 و کارش بود و بدید و نیا و نه آخرت را نیا فریدی و نه بهشت و نه راه و خواهی که
 ایش را بر بی گنیم آری یله بنیاد که یا محمد سرور و سر بر دادم نورنا دیدم
 از ان نور علی حسن و علی بن امین محمد بن علی جعفر بن محمد و موسی بن جعفر
 علی بن موسی و محمد بن علی بن محمد حسن بن علی الحجه و در میان ایشان می بود
 همچون ستاره در کجاست ما را بستان گشته و این کی میگفت یا محمد ایشان
 اما من بعد از تو اصرار نمودن بیکان جهت تست که زمین را بر عدل و در
 و دل من از شفا و کشفه بدیدان و ما در ان مافدا می توانا و یا رسول الله
 سستی گفت عجب ازین است که جماعتی از من این می شنیدند که بر می گردید

مدرسه

بعد از آنکه خدای تعالی ایش را از راه راست کرد و بهشت را نمود و مرا می رسید
 و اصل جبهه مرا می آید تا در خضار آید و گفت که خدای ایش را از صلیب
 از شفا من بین راه است کرد با شناسا و از نزد من مارون که گفت شایع و علماء
 ما را احداث کرد و دیکه مردمان که مردمان چون از جنگ جمل خارج شدند ابو بکر
 و خالد بن ولید انصاری در بهره آمد و در سرای از سرای شامیان خود آمد
 و ما می گسل از بنو نصره نزدیک می شدیم و بروی سلام کردیم و خسته تور در بر
 واحد با رسول نوبی یا مشرکان جنگ کردی اکنون آمده و ما مسلمانان جنگ می
 گفتند خدای که از رسول صلی الله علیه و آله شنیدیم که میگفت تو قتال را طاعت
 مارتن و ناگشتن و با علی با هم باشی گفتند بخدای که این از رسول شنیدیم فتنه مار
 حدیث کن بخیر می که از رسول خدا شنیده و حق علی است سلام گفت شنیدم از
 رسول حق اگر گفت علی حق است حق اوست و امام و خلیفه است بعد از من
 نیا و بل قرآن قتال کند چنانکه من قتال کردم و در پسر حسن و علی علیهم السلام
 و کسب این نامت اند اما مانند اگر بدان قیام کرده باشند و اگر کرده باشند و پدر
 ایشان بر سر است از ایشان و اما ان بعد از حسین باشند و صلی می از ایشان
 بود آن قیام که در آخر از ان قیام که خدا که من در اول ان قیام کردم و خسته
 خلاصت گشتا و ده کرد و این که ختم نام ایشان بر گرفته است گفت آری رسول خدا

گفت چون مرا با آسمان بر دلباق عرش کش کردی بر دوشه بود که
لا اله الا الله محمد رسول الله علی و آله ائمه و مؤمنین و ما زده نام و دیرم
بنور نوشته بر باق عرش بعد از علی ازین جمله و حسن و حسن علی و دو محمد
و حسن و موسی و حسن و محمد الهی و سید یانان گشته که ایشان را کرامی
کرد اندو و ما همه می ایشان تا نام خود قرین کرده اند اما که با محمد ایشان
او صبا و اما مانند پس از تو خدای گستان ایشان ترا و ویل و شیمان ایشان ترا
گفتم منی تا ششم حجت گفت از رسول شنیدم که ایشان را مسکوت بضعها
باشند بعد از من گفتم قاسطان و مارقان و ما کمان که مانند گفت با کمان
آمانند که با ایشان قتال کردیم و زود بود که با قاسطان قتال کنیم و اما بعد از
که ما را غارت می شناسم الا انکه از رسول خدا شنیده ام که مسکوت قتال نمی یابان
در راههای تنه و ان گفتم حدیث کن از سبکترین چیزی که شنیدی گفت از
رسول شنیدم که مسکوت قتل حصن بر دیکه بر آبی کعبا چون قتل گشته مرگست
و مؤمن نزد دیکه خدا از ان نزدیک تر است عظیم است و حج جز نزدیک خدا
غیر و جل و دست از مؤمن تا نیست یا مؤمنه تا یکه گفتم مراد است کن که حرمت خدا
بر تو باد گفت از رسول حکم شنیدم که مسکوت ایمان تمام نشود و مگر بولایت
اهل بیت گفتم بغیرای از برای ما گفت بحرمت خدای بر تو باد و گفت شنیدم که سزا

صلى الله عليه وآله ميكيفت سرکه يا خالص گوید که لا اله الا الله محمد رسول الله علیه و آله
باشند بر وجهی بود و گفتند تراویات کن گفت شنیدم که میکفت هر که مسلمان بود
باید که کر و فریب نیارد که من یا جبرئیل شنیدم که میکفت مکره فریب در انفس و در
کفم خدای ترا حرامی خیر و یا و الله تمام روایت کرد و حاج ابو جعفر می حمزه علیه
بسند متصل از سعید بن المسیب از عبد الرحمن بن سمرة که گفت رسول را گفتند یا رسول الله
هر امانتهای بر ما بخت گفت یا بن سمرة چون هوای مختلف کرد و در هر امانت شود
بر تو باد که تمسک علی بن ابی طالب علیه السلام کنی که او امام و امانت است و حلیفت
بر شما بعد از من که میان حق و باطل نیست و نیز هر که از وی سوال کند چنانچه او
و هر که از وی را در دست طلبید راهش نماید و هر که حق نزد کسی طلبید یابد و هر که برای
نزد کسی می جوید یابد و هر که پناه بوی دهد امنیتش کرد و اندوهر که اقامت کند بر سر خایه
این همه سلامت یافت هر که حکم و یار کردن بجا آورد و سلیم شد یا بن سمرة هر که برادر کرد
و با وی دشمنی کرد و بدشمنی کرد علی امنیتش در حق او و در محبت او و طینت او و طینت او و او
برادر است و من برادر اویم و او شوهر من است سیدة زمان عالم از اولین احرار است
و امام است من دوستید جو امان اهل محبت است حسین و نه دیگر از فرزندان حسین که من
ایشان قائم است من باشد و زمین را بر عدل داد و اگر انداخته که بر خود و علم که او آمده باشد
روایت کرد یا سنا و ابی جعفر بن محمد بن عمار از پدرش فرمودند که هر که ملک است

و بعضی از مقامی بارسلو صلح بود و علی اصحاب الودیه را بکشت و جمیع این را با حق
 کرد و اندک ستر بن عبد الله الحکم بن عیسی بن زبیر را بکشت و بنی شیب را بکشت
 و کثرت یار رسول الله بدرستی که علی در راه خدای جهاد کرده و آن بزرگوار است
 که او از خدمت من از او هم او و او است علم من است و کذا از نه و انتم است و طبعه
 بعد از این که اگر او نزدی من من خالص نه استندی بعد از من حرب و منیت
 و حرب من حرب ایمی صلح او صلح من صلح من صلح خدای و بدستی که او پدر
 و کسب من است پدر امان بعد از من در صلح و بیرون کرد خدای امان امان
 و از ایشان بود بعد از این است که من پدر ما درم خدای تو ما و یار رسول الله
 که گفت ای عمار بدرستی که خدای است چنین فرمود است و ما من گفته که از کرب
 حسین نه امام بیرون آید و من فرزند ان از ایشان عمار است و ان قول خدا
 قال انتم این اصبح ماء و کخور افق با یکدیگر عمار بن عیسی و از غیبی و از بزرگو
 از و باز کرده و تو فی ماست می باشند و می در آخر الزمان بیرون آید و من
 بر عدل و او کرده و ان و قال که نام او نام من باشد و شبیه ترین مردمان من
 ای عمار زود بود که بعد از من من تمام هر شود و تو متابعت کن علی را و حرب
 که او با حق بود و حق با او باشد ای عمار زود بود که تو بعد از من و در حجت علی باد
 و صف قال کنی با قاطعین تا کنش که کشت با غیبه ترا کشته از کفتم یار رسول الله

آن برضای خدا و رضای تو نباشد گفت برضای او برضای من باشد و آخر را تو
 شریک اگر شریک بود که با شای جان روز صفت بود عمار بن عیسی بن زبیر را بکشت
 و گفت ای برادر رسول خدا مرا دوستوری ده تا بچشم کفم گفت و در کنگر حجت خدای تو باد
 چون ساعی بر آمد عمار همان سخن گفت می همان جواب داد و دیگر یار به امیر
 اعادت کرد و امیر المؤمنین بکر است عمار بدو که گفت یا امیر المؤمنین این را تو
 که رسول خدای مرا گفت و صف کرده است اما حضرت امیر را بر سر خود اندوخت
 و در کنگر عمار کرده گفت یا ابا القحطان خدای تو را از عمار بن عیسی بکر کرد
 برادر و می و می که یار ایکه حضرت بکر است و عمار نیز بکر است که گفت یا امیر المؤمنین
 من ترا متابعت نکردم الا از سر بعیدت بر کسی که من از رسول خدای شنیدم که
 می گفت و از خبر ای عمار زود بود که بعد از من من شده بود و چون آن ظاهر بودی در حیا
 علی و حرکت کن که او با حق باشد و حق با او بود و زود بود که بعد از من تو قال کنی با قاطعین
 و ناگهین پس خدای امان ترا از این خبر داد اما حضرت امیر بن شیب با عمار بکشت
 و اگر شریک آن خدای است گفت ما آیت ایم مردی از انصار شریک شریک بودی داد و می باشد
 و گفت رسول سخن فرمود است که آخر از این شریک بود که بر قوم حمله کرد و حمله
 مرد از ان حمله از کذا بکشت که او مرد از اهل شام بیرون آمد و هر یکی نیزه بوی زد
 و میرا شنید کردند که رحمة الله علیه و چون شد امیر المؤمنین علی علیه السلام

بن نیرید و جابر بن عبد الله انصاری گفتند سر و دست علی بن حسین علیه السلام نشسته بودیم
 و وی سخن می گفت که ناگاه محمد بن علی با قرصه زلف و خضه طهارت بیرون آمد و در
 دربار گفتن چون جابر بن نیرید ویرانید و نیریدان آمد و می پاشش خواست و زمان ویرد
 میست که است که در آن وقت ای علام روی من کن روی روی که در وقت خود من که در آن
 جابر گفت بحق خدای که شایسته رسول خدای داشت جابر گفت نام تو چیست محمد گفت
 بکرستی گفت پس علی بن حسین جابر گفت ای پسر من جانم خدای تو باد پس گفت تو را
 بن رسان آنچه رسول خدا گفته است جابر گفت ای مولای من بدستی که رسول خدا را بشارت
 داد با آنکه من ماتی نامم که در آن وقت چون ویرانید پس بیستی سلام من نده رسان ای محمد
 من سلام رسول خدای بر تو باد و علی علیه السلام گفت سلام خدای بر روی باد که شما سخاوت
 و جابر بعد از آن نزد یکدیگر می آمدند و از وی جزئی نمی آموختند و از وی باقر علیه السلام چیزی آرد
 می پرسید جابر گفت خدای که چیزی خواص کنم که رسول خدا را ازان می کرد و است و پسر
 که وی مرا چیزی خبر داده است که شما امان و راه شما می گذارند از اهل بیت و می بودی که
 مردمان بشنید در حالت خروج و عالم ترین ایشان بشنید و در بزرگی باقر علیه السلام گفت
 قد من را گشت و در حال بود که مرا حرکت داده اند و فضل و رحمت از خداست بر ما و
 اهل بیت **فصل در ذکر ولادت حضرت امیر المومنین**
 علی ابن ابی طالب علیه الصلوه و السلام روایت کرد خواب ابو جعفری رحمه الله علیه نهاد

مقصود

مقصود از جابر بن عبد الله انصاری که که در آن وقت که رسول صلوات الله علیه بر او و حضرت امیر المومنین علی
 ابی طالب علیه السلام نشستند آنکه پرسیدند می ترا از بهترین مولودی که ویرا ولادت بوده است
 پس از من است سحر علیه السلام بدستی که خدای تعالی مرا و علی را از یکدیگر آفرید پس از آن
 بر باقر علیه السلام ارسال و ما خدای را تسبیح و تهلل می گفتیم و چون خدای تعالی آدم را بیا فرید
 ما را در صلب می نهاد و من از جانب است قرار گرفتم و علی از جانب است اگر مرا در صلب
 می نهاد که در صلب ما کان در رحم ما کان و دایم همچنان می دیدیم که خدای تعالی ما را
 بیرون آورد و آن غریبه بن عبد المطلب بود و از ما بود و بیت در رحم بهترین رحمی نهاد و آن
 بود که خدای تعالی را از پشت ما بیرون آورد و ابو طالب بود و بیت در بهترین
 رحمی نهاد و آن خالفت اسد بود و آنکه گفت یا جابر پیش از آنکه علی در رحم مادر رسید
 در آن محرم وی عابد را هب بود و او آخر من در عین الشقیام گفتندی و او
 بعد از آن مکرر بود و صد و نود سال خدای را عبادت میکرد و از او هیچ حاجت نکوت
 پس از خدای تعالی درخواست نمودی را فرادی نماید خدای تعالی ابو طالب را نزدیکی
 رسانید و چون فرمود ویرانید ویرانید ویرانید ویرانید ویرانید ویرانید ویرانید ویرانید
 و گفت خدای بر تو رحمت کند و گفت مردیم از تمامه کون از کلام تمامه کون از کلام
 گفت از کلام قسید گفت از غنای کون از کلام غنای کون از کلام غنای کون از کلام غنای کون
 و دیگران به کوه بر سرش داد و گفتند که سپاس خدای را که مصلوب من زیاد و مرکز

و تو حق را و این همه شایستگی کنی هر آنکس که دوستی داری با خون و گوشت
 من آمیخته است و دستم نبرد خرد کنی که بر من واجب شده بود پس این
 الگو از دست حضرت شاه مردان آمده گفت چیزی بخورم مردی شش من را ببرد
 برین خون از روی بکاوید ششیده بود بارگفت امیر المؤمنین بگوید که بگویند
 دشمنان ما کسی بود که اگر غسل بکوشان فرود کنیم خرد شنی فرود در میان دوستان گیس
 بکشند که اگر پاره بازه شان کنیم خرد شنی بفرود بکشیم عاقل است که فرود در میان
 بیاوریم عاقل است که بیاوریم از دست حضرت امیر المؤمنین و بیاوریم تا اسود من دست ترا
 بزنیم و تو این همه شایستگی اسود گفت پدر ما درم قدری تو با وجود شایستگی که
 دوستی تو با خون و گوشت من آمیخته است و دستم حق بر بری خدای ترا بخت و چنان
 که مرا بخت دادی از عذاب حضرت شاه مردان گفت دست من آن دست بریده را
 بیاورم و او حضرت دست من را بوضع خود نهاد و ردای مبارک خود را بپوشید و بخت
 خود بخت نماز بکند و دو دعا میگفت مردمان بدستند که بگفت الا انک ما در میان
 بیاورم و از بخت بیدیم که آمین میگفت بگوید ای پسر من چون فارغ شدی
 بیاورم از بخت و از بخت بیدیم که دستش بمنان درست شده بود که کسی هر که ببرد
 به است که بکشد از علی بن ابراهیم بن محمد بن مرقع که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 با بعضی از اصحابش در مسجد کوفه نشست بود مردی گفت پدر ما درم قدری تو با این

گفت میگویم ازین دنیا که در دست این قوم است و نیز دشمنان حضرت گفت ای مرد تو
 بسیار می که ما دنیا را بخواهیم بیاوریم بدهند که شستی رنگ بر حضرت درست داری
 مع که هر شست این جیت کنند از اینکه ترس چنان که گفت اگر دوستی چنان
 بودی و لیکن بخواهیم که از دست خدا حجت خان یکمند که بود
 روایت کرد که بکشد از حجت افرو که گفت از روی با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 بیرون شدیم تا که بجا قول رسیدیم درختی بود اینجا جوی خشک شده بود دست بختی که علی السلام
 دست بران درخت زد و گفت ای حق تعالی بنزد من و در شود حال شایسته آن
 درخت در اینتر آید و بکشد و او آورد و او از آن مرد و باز کردیم و بخوردیم و دیگر
 روز آنجا آمدیم درخت همچنان بکشد و صبره دارد بود
 آورده است بکشد و تفصل از محمد بن ابی بکر که گفت حسن بن علی علیه السلام بخورد و در آن روز
 از آنجا است امیر المؤمنین و بخت بکشد و بخت بکشد و بخت بکشد و بخت بکشد
 و چهار نام آورده و در آنجا آمد و در آنجا آمد و در آنجا آمد و در آنجا آمد
 گفت امیر المؤمنین تو بر آن عالمی گفت ترا هر چه میم بخت و در آنجا آمد
 روایت کرده که مردی روزی بگوید و دعوی شش امیر المؤمنین علیه السلام
 از آن مرد و او از آن مرد که اندک او بخارید و او از آن مرد که اندک او بخارید
 همچون سر سبک شد بگفت یا امیر المؤمنین یا بک بر من مردی او سبک شد پس با حجت

و تو صبی برادر محمدی امیر مومنانی بنی خاندان که امت نهادند آنکه شسته
 بامای زکیم است آنچه خدا و رسول خدا از خود هر کس که بپوشان
 جمع آمدند و علی را گفتند تو این بگویند آنکه کسی خست از رسول شنیده بود و اگر
 خاسته شمارا صبر ازین شمارا جزو جسم گفته آن حرکت روزی بارش
 شسته بودم صفت و در شسته بشردم صفت و اما مای این است می دانم
 روایت از ابی جعفر و از پدرانش از حسین بن علی علیه السلام که گفت روزی امیر
 امیر المومنین علی علیه السلام را سلام شسته بودیم در آنجا درخت خشک بود و در آنجا
 جماعتی از دشمنان و می دادند و نزدیک قوی از دوستان او بودند سلام گفتند
 و در ده شسته پس علی علیه السلام گفت من امر و آستی را شما نمی دانم که در میان شما سخن
 سوره مایه باشد در میان بنی اسرائیل آنجا که خدا تعالی گفت آن منزه علی علیه السلام که گفت
 لقد کلم فانی عهدی بعدا یا لا عهدیه احد من العالمین آنکه گفت بدین درخت که درخت
 خشک بود و باز برگزیده از آن درخت رفتن آمد و سبک گفت و برگ بر آن درخت
 داشتند و آنچه گفت پس ایستادیم و از آن بخاریم هرگز از آن خشک بودیم و آنچه
 بودیم که آن جماعت که دشمنان وی بودند در شسته که دست در کف و سنا و آنچه
 چون ایشان دست در کار کرد و در شسته و درخت بالا شدی و ما بالا رفتی و سنا
 جیدن گفتند یا امیر المومنین چگونه است که برادران ما ازین نارنجورند و دست میدهند

مرکز

نمیدانند که شسته بچین بود و از دریا دریا و کوهستان و از آنجا دور
 نیستند که دشمنان ما چون از آنجا بیرون آمدند گفتند این سخن است سلمان گفت
 چه میگوید آن سخن را ام استم لا تبصرون این سخن است شما گویند
 روایت از ابی جعفر شعی که گفت در مسجد مهین شدم بر سر را دیدم موی مردی
 سفید شدم و من و بر ایمنی شستم و پشت من و از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 میرفت گفتم بایست که چرا میگری گفت صد و نود و دو سال عمر منست و درین چند سال عدلی
 بحق و ظلمی ظاهر ندیدم الا یک عیاری و کساعت از روزی که بر من از این است
 که عمر من گفتم آن کدام ساعت بود که در آن عدل دیدی گفت من مردی بودم و خودی
 و شستم در ناحیه شورا و آنجا میساید و شستم از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 و دوست من بود و یا من اختلاط داشت من روزی چند خوار می اطعمه بودم
 تا بعد شستم و در آن روز که شستم در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 باز برگزیده از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 بلکه که من سح تا فتم در ساعت سبای حارث ممدانی شدم و حال ای که گفتم غیب
 تا این روز که امیر المومنین شوم و بر این حال خبر دهم شش ماه در آن شدم و حال
 اعلام کردم شش ماه در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 کرد و سخن گفت که من شستم کردم دوست بر آسمان برداشت و آنکه سخن در آنجا که در آنجا که

شستم که می گفت خدا می که با من عهد و پیمان کردیدی جماعتی از دشمنان
 خزان و بار این عهد و پیمان من عهد و پیمان است که با شما عهد و پیمان کردیدی
 که وی ازین سخن فارغ نشده بود که چهار پیمان با بار کرد و خود دیدم که آنکه در آن
 گفت یا یهودی کی از دو کار اختیار کن من این چهار پیمان می دانم تو این را می خواهی
 و یا تو میرانی و من می افزونم گفتم تو هر پیش رو حضرت در پیش می رفت من
 این را می دانم تا که بر جبهه رسیدم گفت یا یهودی شایسته مانده است بار بر
 تا که صبح بر آید بار بکنم که گفت که کسی کن تا وقت که من گفتم یا امیر المومنین
 و حفظ آن قاور تر باشی و نگاهبانی کن گفت تو بمن که از یونان که صبح بر آید رو
 هیچ باکی نیست چون صبح بر آید مرا بیدار کرد گفت چهار پیمان و طعام که بدار و صبح
 کار دیگر کن تا من نبره یک تو ایام ان الله لعا که برت بوشین غازی کرد و حاجت
 در نماز داد و چون افتاب آمد نزدیک من آمد و گفت یا رب که بکنی و من طعام کن
 من خنان کردم گفت از دو کار یکی اختیار کن من هیچ میکنم تو بهارستان یابو
 هیچ کن من هیچ میکنم یا تو میوه شوی من بکلم میکنم پس میوه شستم و میوه بود
 بهای سید چون فارغ شدم بهای من داد و گفت من حاجت داری گفت آری یا
 یا امیر المومنین میخاکم که باز در دم و حراجی که مراد آن احتیاج باشد جزو من
 باید تا آنجا بایستد و بخوریم که مراد و آنچه کرد چون فارغ شدم گفتم که او می میدهم

جزوه

خود خدای کا خدای علی و محمد رسول خداست که او ای هر کس که عالم است و خدای
 بر زمین و بر آسمان و در آتش خدای که از آفریننده و از اهل اسلام اهل ذکر که
 با وطن خود شدم و یکا می ایستادیم که بودیم که شش شاد شدم بیدار شدیم امیر المومنین
 بگو آیدم و از وی حوالی پیسیدم گفت و بر آنکه شسته نامانده و در دو صلو است شمار
 برو شتادم و گفتم عدل بکنی رفت پس عدل آن بود و از آن
 روایت از علی بن حسان از عبد الرحمن بن خنیزر صادق علیه السلام که گفت من امیر المومنین
 بقیع منشد فزات جبر و کرد و مکر و رسید نزد کفایت غار و دیگر در دهوی علیه السلام
 و وضو ساخت و با یک نماز بگفت چون از نماز نماز فارغ شد که شکافته شد و سر برید
 از میان آن بیرون آید و محاسنی سفید داشت و گفت سلام علیک یا امیر المومنین و در آنجا
 که مرا که تر جیبی حاتم بن سبین و قاضی عمر الجلیل و سید الوصیین علی علیه السلام
 گفت علیک السلام یا حاجی شمعون بن جعفر الفضا و سید روح القدس عسی من مریض است
 چون گفت بجز خدای را تو حجت که دامن منظر روح القدس که فرو انداخت من
 ای برادر بچی که تو رسد تا که دوست خود رسی من سچکس اینم نام من سچکس اینم
 خدا سکو ترا شتاد و عیسی و در جبهه ترار شد و تو می دانی که بنی اسرائیل شش ماه
 کشیده اند و اگر آن بی دینان که را تو معاقبت کرده اند بدانند که چه خدای تعالی این را
 ساخته اند از عذاب و رحمت و کمال زان بار است و ندیدی و اگر این میگردان که

و میثاق که خدا ای کبار رسول خود را استند کرد گفت دهی زمین که در آنجا دعا
 کنم و دهی بدان طرف که در آنجا حضرت دعا می کرد و آنجا نیت کنند که در آنجا نیت
 پس اگر گفت دهی باین طرف کنی چون دهی باین طرف که در آنجا نیت کنند
 و چون دعا می خوانی آن دو کوشک را یکی جانب به جانب یکدیگر آتش میدهند که باز میزد و چون
 بنود که گفتش در آن است و بهترین سخنهای ایشان این بود که این سخن را
 همه کافر شدند که در هر دو آن دو مرد باز که این حضرت امیر المؤمنین را ایشان
 سخن این حاجت شنیدند به عهد میثاق که من از ایشان فرستادم و آنکه کافر شدند
 بخدا می که آن حاجت نیست فرمودند که ای کبار رسول خدا می اندک ساحر و کاهن است
 ما و در آن تابین میزدند و آنرا می خواندند و علم رسول خداست که بوی امیر
 رسولش می آید و آنست و من شنیدم و شنیدم و چون من
 که پیشیند که حضرت امیر کوه رسیده دعا می کرد و آن دو مرد یکی شنیدند باز که شنیدند
 و یکی شنیدند در وقایع شده بود حضرت ایشانرا گفت چه می شنید گفتند در وقایع
 حضرت گفت گفتند اگر سوگویند هم سوگویند من است که شنید پس آن دو مرد یکی کافر شدند
 و دیگری بابت بماند علی علیه السلام گفت اگر ازین خبری بر گری پشیمان شوی چو
 در آنجا که داشت و یکدیگر بر گرفتند و آنستین خود و خدا چون با دعا می کرد و دعا می کرد
 که گشتش نپذیرد بود و در وقت امیر المؤمنین از آن دهی یکی بر گرفت گفت چهار کوزه

کوزه

گفت خدایم که به ایمان که آن حق باطل گفت خدای کبار از آن بخشش
 و هر که اگر با نیت آتش تر بخشش دهد مرد آن در آنجا نیت کرد خدای کبار از آن
 که در آنجا نیت کرد و در آنجا نیت کرد و در آنجا نیت کرد
 محمد از ابی سیم جعفر بن محمد از پدرش علی بن ابی طالب بن هاشم از پدرش ابی طالب بن
 ابی عباس از سیم بن علی بن ابی طالب از علی بن ابی طالب از علی بن ابی طالب از علی بن ابی طالب
 از ابی طالب بن هاشم بن علی بن ابی طالب از علی بن ابی طالب از علی بن ابی طالب از علی بن ابی طالب
 حضرت امیر کوه رسیده دعا می کرد و آن دو مرد یکی شنیدند باز که شنیدند
 و یکی شنیدند در وقایع شده بود حضرت ایشانرا گفت چه می شنید گفتند در وقایع
 حضرت گفت گفتند اگر سوگویند هم سوگویند من است که شنید پس آن دو مرد یکی کافر شدند
 و دیگری بابت بماند علی علیه السلام گفت اگر ازین خبری بر گری پشیمان شوی چو
 در آنجا که داشت و یکدیگر بر گرفتند و آنستین خود و خدا چون با دعا می کرد و دعا می کرد
 که گشتش نپذیرد بود و در وقت امیر المؤمنین از آن دهی یکی بر گرفت گفت چهار کوزه

کوزه

۱۲۸
او که تا یایا یاقوتون و اگر تو ایامی نامهای صفت است آن گوی ابوکر که گفت ای
آن خدای دانده که از او فرموده است زن گفت اگر شایستی که زنمان مردان
من تو آموختی ابوکر گفت ای دشمن نه نام آن یک گوی و اگر نه تو بگویم زن
ای ملعون مرا از کشتن می ترسانی بخدا می گرازش می کنی که مرا بجا نماند
و لیکن تو هم یک گوی نامها آسان از کفشان حاضرت میمانند ابوکر گفت و چون
چون میگوئی گفت نامت حق و مت نام آمان و وصی و صیاد و انکه آسمان به زمین
او زمین شده و که تو جد تمام نباشد که حقیقت معرفت او ابوکر بفرمود تا ویرایشند
و ابوکر ششین علیه الصلوٰه و السلام ضعیفی داشت و او العری ایام او چون باز آمد
خبر قتل ام فروشه حضرت لبر که روی آمد آنجا حرم مع سفید و دید بافتن بای سر و خنجر
بر یکی دانه بای سر و شاخهای بود و بود چون حضرت لبر المؤمنین را بدیدند که در آن
و پیش از آن حضرت نیر غنی با ایشان بودند بجهت سخن ایشان و حضرت گفت ایشان
و بر سر که وی است او و دست تاسان بر او و گفت اللهم سمعنا و اطعنا و انزلنا
که بگویم ای ای محمد بن عبدالموت و یا محمدی العظام الله ایست ای ای نام خرو و و خطا
عبره تو من عطا که تا یعنی او از او اسحق لا مر که خاک مر که طافه بفرمای که قرآن تو طافه
مفرد است پس ای لایق علیه الصلوٰه و السلام گفت مردان ای ای محمد بن عبدالموت
آن زن از کبریه آن آید جاد و سبز و جید که بر سر و می گفت السلام علیک یا ابراهیم

یا مولای من سر ابو قحافه خواست که تو ترا فرو کشد و حق تعالی است که تو ترا بکشند
و بحالت خود شد و کوزر محسم آمد که علی السلام باز کردید و بجا نه شد آن
مخاف بر خفته و ناپدید شد و جز با ابوکر رسید و از آن بجهت گفت ای
که حضرت امیر المؤمنین علی سو کند بر خدای و بهر که خدای است این از بد که دان
خدا می بخازد که و اند و جهان کند که او خواهد بعد از آن حضرت امیر المؤمنین
بر نیارت آن کور آید و شد داشت که خلافت بدو رسید بر سر آن که خفته بود
و از آن که خفته بودند و امام قطب الدین بودند و در آن محراب جلیل بودند
که آن زن که بجا بود امیر المؤمنین و بعد از آن مردان و از وی دو بر آمد و آن زن را
بعد از وفات حضرت شش و بر نیست آمدند علیه روایت کردند
جماعتی اشاره بایر قدس الله روحه که گفت شاه مردان با بن بود و کلاری شغل او
با که نماز دیگر از وی در کشت مروی کش دی آمد و گفت ای امیر المؤمنین برستی که من
خیال و اطفال بسیار دارم و همه از کس که می کشاکش شدیم گفت چرا گفت که صفی
و آنست که قوت مرث عیال و سلم هر سال از آن حاصل شدی که کنان در سال استیجری
در بنام وطن کرده است و هر بزرگ که در آنجا می باشد و را می کشد و محمود و مردان همه از او
بر سر حد و ج که در آنجا مقیم و مقام یک حضرت امیر المؤمنین گفت آن چرا گفت
گفت و را بجا نماند که و میسافتی آنکه حضرت گفت با غار با این مرد و چون سر را بر نهاده

در پیش تر نشود و این کشمیری من بوی بنامی دیکوی ای شیر جرد مغذ ترا و سوره است
که دیگر درین محرابم ساز عمار گفت من بخر با خرم و از آن شیر سر کشیدم زیرا که
صفت او شیرین شده بود که کشمیری عظیم است و لیکن گوشت که می لغت اهری گفته پس بر
و آن مرد با من چون دران موضع نزدیک کشیدم هر دو گفت این شیر و پس این یک
و من از اینها و از اینها و گوشتی بسیار بد و در آن گوشه شده که گفت تو برو که حضرت
ایرانی منین ترا و سوره عمار گفت من ترسان و برسان منم چون بران شیر کشیدم
شیر می بردم و در خانه مثل کاه می سخت بر کشیدم و مضطرب شدم چون او مرد را چنان دید
و بنایا بزرگ من را و روی من نهاد و با خود گفت من ساعه مرا با لاک که کشمیری
جرد بخاطرم آمد بوی من و به جام را که از دم عمار گفت من این سخن تمام گفته بودم که
آن شیر بخور که نشد و من مرا گشت و خود را بر زمین افکند و روی پاک را لایه و بر کف
مرغ خیزد و من چو کردی ندیدم و از آن تو بخت دم و بنزدیک حضرت ایرانی منین علی
شدم و نزدیک اینها حضرت برخاست و دستها با آسمان برداشت و بگفتانید
بافتن اشادت که در آفتابان برج آمد که وقت نماز عصر باشد پس حضرت علی علیه السلام فرمود
ایمانت که ده نماز را بگوید و چون سلام بردارد و دعا بگفت من مرا گشت گفت اعتبار من
سحر است گفت با ملاهی من علی صلوات خدا بر تو باد و چیزی بخاطرم آمد بروست تو برو که
دیگر باده آید بخاطر و زیارم علی علیه السلام گفت ان النفس الامارة بالسوء الا ان الله تعالی

در خاستم تا میان ما جمع کند و در توبه بپوشد و در پیش من
عالم است که گفت ترا بر من چه حاجت گفت من که از حق تعالی خواهم
تا مرا بیاورد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و عاصی گفت حسن و حسین
گفتند امیر المؤمنین گفت برو که خدای تعالی و حق تو اجابت کرد گفت
یا مولای من نشان اجابت چیست بیا این بابا الو حشر که در دل من بودی
از نو که آن ناست بود در دل من و سرش در زیر غش بود و در دل من عا که بر سر
خدای تعالی اجابت کند گفت نه و در دل من است از و پیش من است
که خدای تعالی اجابت کند که شکر گفت یا مولای من مگر بعد از این زمان که
مجموع از خدای تعالی و خدای تعالی و در هر که من می بینم که امیر المؤمنین علیه السلام
و دم بارد عا که گفت برو که وقت نماز دیگر تراوقات رسد اگر روی من کرد
گفت با جویند از بی مراد خود برو و در حق من امیر المؤمنین فرست و مرا بیا
بکشد است مرا از و برتی در دل آمد بر سر من و شیر رشت و در کشتن با گفت
نماز کرد و در سر جای جنت فریادی کرد و شناده برو چون عا که گفت می رسد که
مرده است من روحا تم و سرش شد و قصد آن کردم که گوی جوی که می آید از
ما نمی شنیدم و حکم می نمودم که میگفت با جویند ما ترا گفت که دیم با یکدیگر می کرد
دیدم با جویند را از با دفن کردم و چیزی بخارم آمد و گفت که علی بی بی طالب

این شیر را حرکت کرد است که رفتم با پیش مولای خود رسیدم شب با کلاه برآورد
یکی از صحابه پرسیدم که مولای من قمار بکند و گفت نه عا که در کار خود می کرد
و گفت من زمین است که بر که دانید است و در نماز نشاید که زمین پیش مولای خود
شدم از خشم در روی دیدم که همچون مردار برتر عا که از وی گفت که من
بمن شکر را دفن کردم و بی روی مبارک را من کرد انداز عا که در همان که باز
نیاید که عا که گفت که من را گفت و من که با بی رفتم تا که نرسیدم و از آنجا
برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خدمت نمودم و از وی گفت که من از آنجا
ماندم از و در سر من افتاب دیدم باز کرد اندین بود که حضرت عا که
بکارد که افتاب شد و کسان بر آمدند که نماز شام بخارند و او را که
من که گفت با جویند اگر شیر را حرکت کردم افتاب نیز حرکت کرد و ام که در است
دارم که حاجتی دخی من گویند از ای و حق خدا درم می بینم که می گفت من شمارا
جز دخی را که می خورد و می شامید در خانه و خیره می گفت من یا مولای من
بر دست تو توبه کردم که هر که در شکست نامم رواست که در خانه بفرستد
از محمد بن علی با جلیله علی بن ابراهیم بن کاسم از ابی جلیله السلام بن صالح بن محمد
بن اوسف الخیرانی از جلیلی که با کثیر از جلیله که گفت که حضرت شاه مردان علیه السلام
تصفیه می شدیم و می عا که بدی فرود آمد که مرا خنده و گویند که ما را فرمودتا

بن ابی نزار الشریفة الکوفی بعد از مدتی فصل فی سابع عشرین شوال سنه ثلثمائیه
حجسه نایه گفت جز او مرا قیامه بخشد بدین بن ابی الفضل شادان بن جبرئیل
القمی از محمد بن ابی مسلم الفوارس الرازی که سید ابی محمد بن ابراهیم بن علی محمد
العلوی القمی الحویلی از کسح العارف شیراز بن تاج العارفی از امام ابی احمد
عبدالله بن علی الخف علی بن محمد بن ابراهیم القمی از شافعی از محمد بن یونس
قواصری از عبد الله بن مسلم الفقی از عبد المصطفی بن طیب المروزی از علامه بن محمد بن ابی الفتح
از ابی جعفر متهمه که گفت من شیش ملاحد و امیر العلوی علیه السلام را دیده ام و در
یکوه و حاجتی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله که روی از کار گفته اند و می دانند که
در از بالا قیامه جز بپوشیدن و عمامه رد و در بسته و شیر قیامه در بر گرفتار نیست
که در مجلس شماعی حرمه ساخته است عمامه بر اربعه کمال فصاحت در بسته و در قیامه
پوشیدن و که امر است شاکه و الا نش و در حرم نوده و او را عناق پسندید و مجلس اعلان
و کرم و در وقت لازم دی شمع که تمام از شش ان اصرار سرچا که فصل است که است
بیا و ششم که آن شماع نیزه زن که نفس در آن فرو بند و کعبه از خضمان بجا آورده
از شماع از زحمت ابو طالت آن شماع با هیبت و اکبر تر از خطاشو و که در
از شماع که محمد را نفره کرد و سلطنتش بدو عذر شد و کارش بدو عظیم گشت و که
از شماع که عریبه و دوا که سیر کرد و حضرت علی علیه السلام گفت بنم یا سعد بن الفضل

الربيع بن حركه بن كيسان الصفي بن جلدت بن العتق الكوفي بر سر نمرود
خوابي كه منتهى ناله كاه اند و بنا كان منتم به و صوفيه و منتم كه طائفاي عظيم
بر سر نمرود تعلق كنم و صفت من در همه كتابها كرده اند منم كوه بلند عماري است
خداوند آن طريق منتهى القرآن المحب منتم بنا عطف منتم به و صوفيه منتم به
با قوت مرده اي منم كه كاشاني كه اكن منتم مرده ان حرور اسنم و صفيه
منتم به و شدايد طابا صوب در ان منتم و صاحب كني فرد بنوت و سطوت منتم و اما
و محكم كه مرتم نگاه و بر دارنده بفضل من باطن است و منتم كه كاشاني كنم
و اسند عاقلان منتم على رادر رسول خدايي و منتم به و صوفيه و صفيه و صفيه
و اوي كفت جارسيد كه تو بخشيد و خدايي حق و اما من اوليايي و كم من بر سر
و كس تا تو متارفت و تا ذكره اعرابي كفت مرا شنيد رادر مرده ان نزاع و خوانند
و رذمت تو خستاده اند با كرده و در نيت كه فوت شده و در صبر و كني و طواف
و نيت و انكيت و در مسجد اكر تو به يازنده و كني با منم كه تو صادق بودي و صفيه
و را حقيق شود كه تو خست خدايي و در منم كه اكر بران قاور نياشي با منم كه تو در ان
و اسنم به و از خود و جزئي ظاهر كني كه بران قادر هستي على عاتق منم كه تو خست
و شتر بر نيت و در عجله و كوي كوفه كرده و او از روده كه هر كه نخواهد كه بر نيت و كني
و رادر رسول على عاتق منم و او است و ديانند كه برادر رسول است و برادر رسول

الحمد لله

هجرت شیخ عبداللہ بن موسیٰ الشیرازی عن ابی اسمعیل بن احمد بن محمد الکوہی و ابی عبد
 الحق بن محمد بن ابی شریم الزرار عن ابی نعیم بن خالد عن الحسن بن عوف عن ابی ہریرہ
 سعید ابی صفیان الثوری عن ابی الاثیر عن سالم بن ابی الجعد کہ گفت محمد بن انس مالک
 حاضر بودم در کوفہ و بعد وی حدیث میکرد وی یہ فرماتہ داشت کہ ما معاویہ بن ابی
 ایمن فاشیعت کہ بر تو پی بنیم بدان خدا ہی کہ محمد را بجای جنتی گزشتہ است کہ حدیث
 کردم از پدرم از رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ گفت ہر کسی کہ خدا را وداع علیہ السلام
 و بر حق شہید نمون را بدارد نہ بد کہ بکشد اگر دادند از من نہ مالک نہ ابی ہریرہ بن محمد
 و اشک بر چشم داشت و آن شدہ مرده داشت کہ گفت این دست علی ابن ابی طالب است
 کہ بر من رسیده و مردمان سحر بر جانشند و گوشتہ از آن حدیث کہ وی گفت دیدم
 بساطی از رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم پدید آمد و دراز ابریشم و پیراہن و ہجری
 مشرق کہ از ما بلند فرختند پس رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود تا با او کوہ و عمر و طہ
 و زبیر و سعد و جابر عبد الرحمن بن عوف ہر ہفت را حاضر کردیم و علی ابن ابی طالب
 نزدیکی ہی نہ کرد کہ ما انس ابن سبط کہ ستران و تو نیز از ایشان شین و مرزوق و جابر
 از ایشان بی بی کہ علی علیہ السلام را فرمود کہ یا علی با در کہ وی با شہار بردار و علی
 گفت ای با در با بردار پس با در ایشان را برداشتند و بعد از وی ہم کہ خندیدند
 فرمود کہ اگر خدای با در ما را نہ با در ما بر من بخواد پس گفت می دانید کہ ما در کجاییم

مارا بگشت و فرزدان مارا برده بگررفت پس آن گیسو در دل مانده است هرگز برنگشته
 ننگم پس بر ایند و عقاب بر نهادم و بچو بس کردم و در برانز کردم و بایکدی و دم که ختم
 که نوی که علی را بی طایران گشتام میدی گفت آن بی که گفت خدای دردی بیاور
 دشنام فلک باختم و بایکدی که که دو کشت بزبان خدای گشت گفت من ترک آن کنم
 بفرودم بازینان و عقابین معا کردن بختا در افرودم تا پیش من صدمه تا زیاده در فرزند
 در داشت بفرودم تا میران خانه کردند در زلفی کردم و آن شب لنگر بودم باویرا
 بگو که بشوید که که خدای بشوید در آنجا بخت تم و جهان دیدم که در آسمان گشته
 و رسول صلوات علیه آله فرود آمد و هیچ خلق نشوید سر علی علیه السلام در آمد نشوید
 حسن علی فرود آمد باده و کاشید و حسن علی فرود آمد باده و کاشید و حسن علی فرود آمد
 یک خلق او را بیکو ترین خلق بود در نهایت و صفت او حاجی داشت در آبی بود و کاشید
 ترین او که که ترین آسمان رسول الله علیه السلام گفت آن جام من و بوی داد و کاشید
 نداد و او که که شمشیر محمد و محمد علی را حاجت کردم بر خدایم و غلامان ایسرا بایکدی
 می گشتان ختم و در مرزای زیاده از چهره را آدمی بود و نداشت آن همه را آید او و باز کرد و نیک
 گفت آن دخی که است در زردان بار کرد و ویرا بر من آورده چون علی علیه السلام فرمود
 که بران ویرا گرفت و گفت ای رسول الله و بر من ظلم کنده و مرا کوشانم میدود و رسول الله
 گفت ویرا تا کنان بیاورم ای رسول الله بختش خرق گفت تو علی بن ابی طالب را کوشانم

کوتاه علم خواجه که گفت من درین مجلس پنج برده ام و مرداران کسب یار است
اگر گفت که عذر بگو و نویسنده بر تو اعلام کنم گفت در بغداد و مروی بود عالم
شاهنشاهی و کسب یار داشتند داشت چون خاتون نزدیکی آمد مرد را بخواند نامش
و دریا می کرد و گفت چون از فرس غار شوی این کتابهای مرا با بار کسب یار
و بیای آن درو جو به صاحب کسب یار که گفت این کسب یار و تقصیر روی او را که در شهادت
که هر کس که شهادت بگوید که بیایان جانی می بیند بر تو که گاهی چند کرم از این مجلس
آمن بودند و هر کس که از خیر جعفر دافع کرد و صبی بود و در باران می نشست و من از عذر
بخیزد و در علم تو بهای آن کسب یار و هر که کبابی بخیزد با و می کرد و در شهادت
چون کسب یار که جعفر دافع را گفت ای شیخ جانکاه مدار که بدست تو کاری فرست
تا با تو بگویم که نرسیده بهشت من رفیق و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم
مردی بود احادیثه است می کرد و مردمان از وی استماع کردند و او را عاصی المکلفی می
من رفیق می پنداشتم و نزدیک وی احادیث می گوشتیم و وی هر بار که در
فضایل اهل بیت علیهم السلام حدیثی املا کردی بر ما می خواندی و می تار و می خواندی
و فضایل علی علیهم السلام نیز طبعی زده برایت آن کلمات که گفت جعفر گفت من رفیق
گفتم ما از آن نزد کمالین مردان که روی زمین نمی نهند و در این زمان طبعی
فاصله در میان من و این نزد کمالان نیست جعفر گفت راست می گویی یا نه

باید رفت

باید رفت که این مرد که هر آن شش رخ از رفیق خواریدم که کسب یار می شنیدم
باز کسب یار است او را که گفت باید دیدم و او را از کسب یار علی علیهم السلام یاد دادم بر جرح
شش رخ جرح می شد با خود کفتم و او را می شنیدم که گفت که در این زمان جعفر
نزدیک جعفر قیسی در دست داشت جعفر شش رخ و می کرد و گفت ای جعفر و طیار
دشنام میدی مرد در شش رخ شش رخ و گفت ای مرا که کردی جعفر گفت من از جرح
بیدار شدم و قصد کردم که نزد رفیق خود روم و آن خواب می می خواند و او را دیدم که خود
نزد من آمد و در کمال و این سخن می شنید که جعفر را که وی تو نیز با من است گفت می گویی که گفت
مرا که شش رخ می گفت خدای دیدم در حق ای شش رخ جعفر گفت که من دیدم و در حق
نزد است انسان نه کفتم من هم سخن می شنیدم و قصد کردم که نزد کمال و او را دیدم
الکون با ما می نشست با محض نزدیکی می گویم و سوخته خوریم که این خواب دیدم و این سخن
نیت که با یکدیگر نهادیم و در انصاف کفتم تا ازین اتفاق و جرح کسب یار می شنیدم
و در نزد کمال که در آن وقت مجید الکون می شنید و در کمال از کمال و در کمال دیدم
کسب یار که در میان کفتم و در جرح افتاد و کفتم و در شش رخ شش رخ و در شش رخ
فریاد می کرد و می گوید که علی بن ابی طالب که کرد و از او شش رخ استعانت می کرد که کفتم
در باز کردن که ما برای این مرد در نیم در باز کرد و ما از آن فرستیم و ما بر شش رخ شش رخ و
می کرد و گفت مرا با علی حکام و من روی جگر دم که تقصیر شش رخ من زده مرا که در جعفر گفت

روایت کرد و اصرار نمود که اگر حضرت با امیرالمؤمنین علی علیه السلام کوستان کرد
کردیم و در کوفه رفتند و در کوفت میخواستند که ای فرزندانیم بفرمان حاکم ایم نعم
و علی شادت بگوئی که در کوفت بر جزای مردم بری بر خاسته است السلام علیک یا امیرالمؤمنین
و وصی خلیفه رسول الله علی گفت ای خدیو کیستی گفت منم که من میاد از آمدن ای و احباب
معاویه را بکشتن نمیگرفتند و بنزدیکان او خود و بالایت این مکتوب میداد و میگوئی که
علی این را بی حال برانزد که ایند نزد شما گشتاد حارث احو گفت که حضرت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر مرکب خود خطب بخواند و در میان آن خطب بگوئد که اگر شما بای
قبیل کوفت ای شوقیه خون بدان موضع شده اید و دیدار ای خلعت زده بشوید و خواست
بگیر و اردش محبت دوی بامیرالمؤمنین کرد و او بر بنزد و مار و سگ کش دوی باز فضا بود
سخنی گفت باز کردید و در میان خفا آن می شد که بدان موضع رسید که آنرا دود از کوه
ساحی ابرگر کرد و گفت بجز سبک گفتند بگو و بگوئیم گفت این مار را که ای سید سوال
بیعت کرده است بر آنکه اسم مطهر باشد و من می رسول خدایم شما را فرمود و بیعت
من پس بعضی اسم مطهر می شنید و بعضی میباشید و هم حارث احو روایت
کرد امیرالمؤمنین علی علیه السلام روز آید بر من خطب بکف ای ای فی الفضل و در آخر
بزرگتر از شما شد و ای آید بسوی من هر دامن راه باز میداند که که میزند و حضرت گوش
داشت و گفت و ای سر می گفت به برقت و چون به باب الفضل رسید از اثرش منتفع شد

گفته این اصحاب حضرت امیر المومنین علیه السلام هیچ منافق نبود که در میان ایشان
گفت ای اصحاب ایند که این بار قاضی خندان بود و منابر وی منکس شده
بود و بهر حال کردم دعا کرد و برفت
روایت کرد از حدیث عماره از حدیث
گفته حدیث کرد در امه ای بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن
محمد بن علی بن حسین بن علی ابن ابی طالب علیه السلام که گفت
من با پدر بودم بر کناره فرات و وی سرافراز شده و در آب نشسته بودی بر آب و من را
برو امیر المومنین علیه السلام بیرون آمد تا منی آواز داد که یا امیر المومنین که اگر بخواهی
از در این است و چون در و در گشایتم دیدم ازاری و پیران من و یوحید بر این گرفت
و در کوشید رفت و اگر بنشین بقصد بر اینجا نوشته بود بشم الله الرحمن الرحیم
پندیده شمس الله العزیز محمد ابی طالب علیه السلام فی حق من بن عمر که الله
و نور شما و ما و ما آخرین این هدیه ایست خدا می دعا که قوی بچشم من
ابی طالب و این مسواک هر دو بن عمر است و همین تقوم دیگر سینه ام
حسین بن عبد الرحمن الهذلی گفت در حدیثی است از فضیله آیه مردم بر سلمان شاد کوفی
گذر کردم گفت از کجایی ای گفت از مجلس فلان عالم گفتم حدیثی است که گفتم
بعضی از منافق حضرت امیر المومنین علیه السلام بن ابی طالب علیه السلام بن شاد
گفت ترا حدیثی گویم که شنیده ام از آنرا از آن کسی که در کوهستان اینجاست و در آن

جزا شتر شهاب و شتر ده افکار و حاتم ابی المثنی بن محمد بن عباس محمد شد و گفت
 فرمود تا آن زره و عمامه و شمشیر را حاضر کرده علی عباس را بگویم که اگر بخواهی
 برداری همه از آن تو باشد و اگر نغیرا بپذیری آنرا در آن جنی نباشد و گفت ای عباس
 اگر چه این ابی المثنی است لام زره و بی پوشانید و عمامه و شمشیر بگفت و بی پوشانید
 بر زره تا آنکه بپذیرد و تا من بگویم ویرا که علم اینک شتر رسول الله
 است ناده است اگر روی تو ای شتر بن عباس برون آید و بگویم با وی بگویم ای شتر
 رسول الله علی در آن جزا که از برق با وی باید که بپوشد ترا غریب چون پای تو در
 حدایر باد و این آیت است خوان آن الله ربک الله و الله ربک الله و الله ربک الله
 عباس کسی که با وی بودند بدید رسید و با یکی کرد که هرگز از وی نماند با یکی نشنیدند
 عباس گفت از کوشش خود مردان معاندند اما شتر را که در دهان خود میبردند
 زره جزا شتر اسلام پوشانید و شتر چهار بروداد و فرمود بر زره و عمامه و شمشیر
 اگر چه این ابی المثنی است لام پوشانید و بی بپوشانید که حضرت ابی المثنی است لام پوشانید
 از زره پوشید و برون آمد مردمان بر دلفزاره که در دهان شتر را در دوا بنامی که در شمشیر خود
 شتر است بی ای آمد فاض و دلیل بی ای بر گزید و در شتر بن عباس نشاند
 مکه گوی از برای حسن بن سید و قرار کرد که حسن بن عباس بنزد خود او شتر را
 و آنچه خود بخواهد در حسن بن سید شتر را ببرد و بر این بود که در حسن بن سید شتر را

مجلس

بیشتر می آید پای سلاطین در کارگاه آورد و در آن نشست که فرود آمد و علی السلام
نیز همچنان کرد و پس عسکر علیه السلام گفت می رانم که این را اندازم برای تو اگر عسکر بر تو می نهد
از آن دی باشد عساکر می گیرم و قصد کرده بر پشت نهانست و او نیز تیر تار او را بر تیر
که علی علیه السلام دیگر باره آن سلاح در کتف خود بر پشت و منزل خود و ده و کوه خندان
من و فضل بن یحیی بن ابی اسحاق را گفت
با سنا و از ابی جیسین بن محمد السیاطی را بعد از آمدن بر چارین الدار و از طریق خاصه
با سنا و از ابی جیسین بن محمد السیاطی را بعد از آمدن بر چارین الدار که گویند با سلطان فارسی شنیدیم
اتم گفتم من ندانم بودم و این را از نو خوانده بودم و او گفت من شنیدم که شما را
که عسکر محمد را شناسم من با اصحاب خود ندیده ام و از او می شناسم که او را از کوه
الاکه ویراد و خیده باشد خیده که بیشتر از دی متوفی شود و خیده که بعد از دی جانده و خیده که
در حال چایش مردن بود و پس از دی متوفی شد و عسکر چایش بود و او را فغانی شمشیر من بود
و عسکر عسکر در حال چایش که این برضای بودی و در حال چو عسکر متوفی شده و عسکر بعد از
ششون من محمود القضا بود و عسکر هریم و کتبش من بماند که در دم می نیافتد و در حال
تو و بعد از وفات تو در میان کنتم فدای تو باد یا رسول الله و عسکر که کتبش را عسکر
در حال چایش بعد از وفات تو و کتبش من بماند که در دم می نیافتد و در حال
دست جانده یا عسکر او شده که از اندر پشت چون حیرت از آنرا تو که در دانه و کوه می رود

و نقش بکین ظاهر شد من داد کوفت با ام سلمه که مثل این توان کرد او سرش
و گفت ای ام سلمه و صبیح تا کس باشد که نقش خود را بر دیوار حاکم من
مستحق ام پس بود که ام سلمه دست را بر بقیه خانه زد و دست بر دیوار
و سبحان بر پای ایستاده و در حال بر سرش بران نامم تا نزد ام سلمه و علی بن ابی طالب
میکرد و پناه بوی آوردی بگویند که من بکین جسته و خسته ای که بر سرش ایستاده و
صحبته و در وقت که او را میبرد که من بکین جسته و خسته ای که بر سرش ایستاده و
من را میطلب که من بکین جسته و خسته ای که بر سرش ایستاده و
او صیقلی که در دیوار بکین ایستاده و در زمان بر سرش ایستاده و
و ببالید که در دیوار بکین ایستاده و در زمان بر سرش ایستاده و
بجای ایستاده و من از بر سرش ایستاده و در زمان بر سرش ایستاده و
کرده بودم و من بکین ایستاده و در زمان بر سرش ایستاده و
کفتم و من بکین ایستاده و در زمان بر سرش ایستاده و
بودم که ایستاده و در زمان بر سرش ایستاده و
بودم که ایستاده و در زمان بر سرش ایستاده و
در میان کوفت و ایستاده و در زمان بر سرش ایستاده و
بر سرش ایستاده و در زمان بر سرش ایستاده و

و در بر پای ایستاده بود و دست بر سرش ایستاده و در زمان بر سرش ایستاده و
و صبیح تا کس باشد که نقش خود را بر دیوار حاکم من
بودم از کوفت بکین ایستاده و در زمان بر سرش ایستاده و
نزدیک و من بکین ایستاده و در زمان بر سرش ایستاده و
چون ام سلمه را به خانه خود میبرد و من بکین ایستاده و
مردم و کوفت بکین ایستاده و در زمان بر سرش ایستاده و
از بر کوفت و در زمان بر سرش ایستاده و
و کوفت بکین ایستاده و در زمان بر سرش ایستاده و
که او صیقلی که در دیوار بکین ایستاده و در زمان بر سرش ایستاده و
از آن بکین ایستاده و در زمان بر سرش ایستاده و
دیگر بکین ایستاده و در زمان بر سرش ایستاده و
از نور و صیقلی که در دیوار بکین ایستاده و در زمان بر سرش ایستاده و
الا که در دیوار بکین ایستاده و در زمان بر سرش ایستاده و
که نور آن بوی خود در دیوار بکین ایستاده و در زمان بر سرش ایستاده و
خود را صیقلی که در دیوار بکین ایستاده و در زمان بر سرش ایستاده و
همین کوفت بکین ایستاده و در زمان بر سرش ایستاده و

گفت رای من سینه را بیانی بفرست ایشان شش سال عالم السلام آمدند
و حال که شده شرح دادند رسول صلوات الله علیه که گفت نزدیک علی بن ابی طالب
روید تا میان شما حکم کند پیش من می شدند و حال گفتند حضرت فرمود اگر کار
در خانه نکرده باشد بر خدا نیت کند و بود و نیت نزد اگر خود بخای کاوش باشد
که موضع احضار بود ویرا کش تا شد بر صاحب کجای بود و خبر نیت ایشان
نیز رسول صلوات الله علیه ویرا بدان حکم نبرد و نیت گفت بدین که علی ابن
ابی طالب حکم کرد میان شما حکم خدای عز و جل بود که نیت خدا را که
و میان این نیت کسی بدید کرد که قضا میکند بر نیت داد و عالم السلام
فی امره از ابی نکر و ابی نکر کرده اند که از طریق عام و خاص هیچ مرد و پسر و زن و کجای
آورند که حضور کرده بود و خواست که او را نکرده و نکرده است که آن مرد و پسر
نیز که در میان قومی بزرگ شده ام که ایشان از نکرده و نکرده است از نکرده و نکرده
نکرده است که آن مرد و پسر از نکرده و نکرده است که آن مرد و پسر از نکرده و نکرده
گفت از حضرت علی السلام باید پرسید ابی نکر که نیت است و نکرده است
پرسیدند امیر المومنین فرمود که مرد و پسر از نکرده و نکرده است و نکرده است
معاذ الله انما بگوید و نکرده و نکرده است و نکرده است و نکرده است
خداوند باشد و پسر از نکرده و نکرده است و نکرده است و نکرده است

و در آینه ای که نشان کرد و حکم بر آن که ای فراد و بر تو به فرمود و در آن کرد
 و در آن خسته نشمار بجای خسته نام تسلیم کرد و در وقت روایت کرد
 این عباس که در عتق خدمت ای می کرد و در حین هر دو بود و در آن مال دهاده و در آن
 وفات کرد زن دیگر خواست از انشاء این زن پس می داشت که در سفر در سفر
 از سفر باز آمد مال پر خود را طلب داشت پس زن گفت نه مال از منست هیچ را نش
 چه در منست و میان ایشان منازعت و محاصرت افتاد و پس مسجد رسول است و بعد از آن
 آمدند ابو بکر و عسکر حاضر بودند و احمار بسیار داشت آن و نوی میکرد که این بود
 که وفات کرد و پدر منست و میراث از آن منست ابو بکر و عمر در آن محکوم و محرومانه
 بودند و عمار را سر بر داشت گفت اگر بگویند این مال از آن زن است که من بر آن میمان
 ایشان بگویم که عمر گفت که حکم کن عمار گفت شاه مردان ایشان درین سخن بودند که
 حضرت امیر المؤمنین پی در پی احوال با وی گفتند و معراج انشاء روی وی می نمودند
 پس حضرت در مسجد و راه ابو بکر و عمر پیش بر جا شدند و مردمان بیکار و آوار گردیدند
 که خدای جلالتش به کی از شما بر دلس او بگردید گفت با حضرت و بر حق تعالی
 گفت مرا کن که حق فرقان رسول خدا که منی کنم که خوشنشان انسان از آن که
 امیر پس از آن بخواند و از ایشان پرسید هر یک حکمت مالی از آن منست و آن منوی چه است

و میراث را بدست می آید و مستحقان را بکفایت رساند و خداوند
 کرم و بخشنده است و در روز قیامت بر او تسلیم شود و پاره ای از ایشان را
 کرد و نفس سعادتمند و باطنی را فساد کرد و توبه نمود و از آن پادشاهان
 دوران خواند و تحت و خون جهان آن را بکشت و پس قمر را کشت و زیر و زبات
 پاک بپوشید و جهان را بر پهن نمود و آن پسر دیگر را فساد کرد و توبه نمود
 استخوان در آن خواند از جهان کرد و استخوان را در آن خواند و کوفت و پاره
 خواند و شد و سفیدی استخوان سرخی شد و پسر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
 آن پسر و دم را کشت و مال از آن تفت و میراث تراست و تو فرزند آدمی می گویی
 گفت مردمان یکبار نوحه برآوردند و بر رسول علیه السلام صلوات رحمت خداوند بر او
 بگریخت و بگویند بر میان ده ششم علی علیه السلام داد و گویند مثل تو یاد
 رسول روایت کرد و عبد الرحمن از این عباسی که گفت چهار بار و چهار هزار
 بنزد او برآوردند و گفتند این چهار نگار میباید به تو بخشند و کفایت از آن کرده
 حاصل شده و ما را در میان مردمان محصل و شرمسار گردانید و بگویند که ما کوهی
 بکنند و زن را در جم گشتند و برین بودند که امیرمؤمنان در رسید و بگویند که
 و توفیق تمام بجای آورد و در جای خود بنشیند و حال آن زن با حضرت
 پس بر امیرالمؤمنین علیه السلام سلام برد از زن را طلبید و گفت حال خود را من بگویند

سلمان

مؤمنان میان کردند گفتند تو عزم نه زاده رسول خدا می دانم و مقصد است
 حکیم حکم شست پس حضرت امیرالمؤمنین زن را طلبید و احوال او را پرسید
 زن گفت بخدا می گویم هیچ مردی با من نزدیکی نکرد و هر کسی شکم و غیره لون
 اینست من بنیاد بخت میبندم و با تو با علی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
 زن را گفت بر خیز برخواست گفت بخت خود کرد آن گفت روی باین
 طرف کن زن روی روی کرد حضرت گفت بدان خدا می گویم که در آن شکم
 و خلاق آفرید که هیچ مردی با این زن معاشرت کرده است پس آنکه گفت
 ای شیخ قایل را بخوانید و بران چه بپایزید قایل را گفت بر این با این نشان
 چون سران جانشین بر خود تحجب و کردی بسیار بخت و باره چون نام
 حضرت علی علیه السلام برآورد آن زن را گفت بر کسی شکم و غیره لون این
 زن از من قتل نموده است پس قوم بگریختند و حمد و ثنای آن خدا را که
 بواسطه تو ما را از کشتن این زن نجات داد روایت کرد عماره
 عمر بن عباس که چون خلافت عمر رسید و وی در مسجد رسول صلی الله علیه و آله
 و بعضی مساجد و انصار گرد و وی در آمده و مردی شیعی آمد و گفت یا عمر
 فتنه دوست میدارم و حق را دشمن میدارم و کوه ای میبندم که از دیده آدم
 گفت ترا در اسلام غضب ناکند است که و قتل را بر نهد مرد را بر دهنه مار کشانند

مردمان سبع آمدند و سیاف و بار و ستوری خواست و گفت این
کجاست و این بود که حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود
و در مسجد شد و عسکر را گفت در کار ما چنین نجیبی ممکن نکر گفت ای
بنشین گفت که گفتند از دوست دارم و حق را دشمن دارم و کوه ای می بینم
آنجا نرفته ام امیرمومنان گفت دست ازین مرد بردارید و او را بکشند
که آنجا گفت که گفت عسکر گفت این چگونه است گفت حضرت فرمود که
فوتن زن و فرزند باشند و مال که از او دست میدارند و حق مرا است که از آنها
میدارم و کوه ای دادن به آنجا که نرفته است که کوه ای می بینم هر رست
حضرت محمد و او را ندیده است آخر فرموده شد و گفت دست از روی بردارید که اگر
نبودی عسکر هلاک میشدیدی این عباس روایت کرد که در زمان دلا
بنی را پیش می آوردند و بنما که ای دادند و آن زن و دختر می بینم بود و فرمود
مردی و آن مرد تجارت سفر بسیار کردی چون دختر بخدایت رسید صاحبش حال
شدن آن مسافر حسد برد که مبادا عسکر از سفر باز آید و این دختر را بکام
خود آوردن مگر که دو عسکر بخورد و دختر و در آن مسایک آنها کوه انداد و بیکاه
داشتند و با کشت کجاست و خبر را بر دهن چون کوهش از سفر باز آمد آن دختر را زنا
مشموم کردند و آن مسایک آن کوه ای دادن پس که بیاوردی عسکر آمد و خبر را

که می

که چه حکم کند آن مرد گفت تو برین حکومت واقفستی ما را بنزدیک عسکر رسول
خدا می بریم و عسکر برخواست و حاضران همان کوه ایان بدر مرای حضرت امیرالمومنین
رفتند امیرالمومنین علی علیه السلام و برادر جکی و بر جاسی خود بنشیند و کوه ایان
عرض کرد که حضرت زن را فرمود که بنشیند ازین صورت گفت این زمان مسایک
بر آن کوه ای می بیند پس حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام شمشیر برکشید و فرمود تا هر یک
زن را در یک خانه کردند و اول آن مرد را کوه ایان و بایک سیار جدا کرد و او را بر
مردی بکشتند و او را بخانه فرستاد و دوش را بکام کرد و یک کوه ایان را بکشد و زن او را آورد
و گفت مرا می شناسی نمی شناسی این ابی طالع و اینک شمشیر زن این مرد را بکشد و گفت
و برادران دادم و تا اگر راست نگوئی این شمشیر را بر تو حاکم کنم زن عسکر کشت
و گفت ایمان بهتر است راست گفتن امیرالمومنین گفت راست بگو گفت صاحبش را
نبرد و شما بیان میکنم چنین است که این دختر حق حال تمام داشت و زن این مرد کشته
که سویش را بر سر میاید و با این دختر غیبت نماید و بیکاه خود را در دختر اخذ داد
و ما را بخانه ما و بیکاه و استم و وی با کشت کجاست و برادر شاه مردان و
نزد آن گفت ای کوه ای که اول کسی که در میان کوه ایان را جدا کرد پس از آنکه
منم و کاه و بین آن دختر را بر زن آن مرد الزام کرد و فرمود تا آن زن را در شمشیر زن
کردند و سویش را بر سر الزام کردند و بر طلاق داد و دختر تعیم را بر آن مرد داد و کاه و بین

از بیت المال داد و بر جای دیگر است که زن را حدی فانی برده زماره دیگر که
 بوی یاری کرده بود و در کجاست بر دل همسازم کرد و چهار صد و بیست و میان
 زن و شوهر و زار بر سر حد کرده و خفته بر بدن مرد داد و کاین از حدی فانی
 همسر کفایت و حضرت حدیث انیال از بیت میان یک حضرت بود که در انیال
 بی پدر و مادر و زنی از بی اسرا علی و برادر کزنی بود و مرد در آن
 و این قاضیان دو تنی داشتند درین شهر که یکی از بیست و دو تنی داشت
 یک نفر و یک نفر در بریت و این مرد پیش پادشاه شده و محمدی که در قزوین
 خواست که کسی را بهی بجای بکشد قاضیان گفتند این شخص اعلیتان دارد که
 ملک و مرا فرستاد و مرد صالح زن خود را به قاضیان سپرد و از خیزان است و سعادتمند
 و وصیت کرد این را قبول نمود و بعد از آن بدو مرای آن مرد آمد و شد و دیگر در آن
 آن زن و امیر سید و دیگر در در و از روی آن زن مرد صالح را فانی دید که
 و صد دل عاشق زن شدند و زماره با خود دادند و بیال کرد و سر با ایشان در میان
 و با کرد قاضیان گفتند اگر فرمان مانبری و مراد ما بر نیازی نباشد ملک که ای سیدیم
 بر تو تهمت زنا و ترا بچشم زن گفت سر جوهره سید نس قاضیان نزد ملک
 شدند و بران را صالح بزنا که ای داد و آن زن در میان و عفت و آزاره داشت
 و ملک از آن جز ما خوش آمد و سخت عینک شد و قاضیان گفت سخن شما مقبول است
 سه روز زماره حدت رسید و بعد از آن زن را بچشم کینه نموده و در نزد دادند

که کار می

که تاجی در میان شود که فلان زن عاید زماره که دست قاضیان بدان که ای میهند
 و مردان که گفتند که آمدند و سخن سید شد ملک بر خود را فرمود که آخر حدی فانی
 فانی فانی و وزیر برایشان خاطر در آخر روز و سیم سرون آمد و سر گذرد که حدی فانی
 که در کان بازی میکرد و انیال ایشان بود و انیال که در کان بازی میامد تا من
 که با ششم و تو زن فلان عاید به شش و فلان قاضیان باشند که کو ای میهند
 و خان با خود فرستاد و در ششیری از بی برشت ملک که در کان بازی میامد تا من
 بکسر و بجای برید و دیگر برادر در فلان خانه برید اول ملک از انیال فرستاد
 راست یاری که راست گفتی ترا بکشم و بعد که ای میندی بر من زن عاید و زیر
 ایستاده بود و این همه می شنید و اظهار مکرر که در گفت که ای میهم که این زن را
 کرده است و انیال گفت که فلان روز در فلان موضع پس سخن ایشان مخالف
 یکدیگر افتاد و انیال گفت ای که کو ای میهند و داد و آن اگر روی بگو در کان کرد و
 آواز در میهد که قاضیان کو ای میهند و داد و در فلان سخن عاید و حاضر آمد که
 قاضیان از آنجا آمد گفت پس و نیز نزد ملک شد و در آخر داد ملک قاضیان فرستاد
 و این را نظر کرد و هر کدام جدا که ای جلید سخنان که در انیال کرده بود سخن آن
 مختلف افتاد پس ملک از فرمود تا مردان سخن شدند و بغیر و قاضیان از آن
 روایت کرد و این عباس که در ولایت خراسان می آمد و گفت ای میهم که

از کمر و عرق از رویان شد آن زن نزدیکی آنکه گفت ای مرد مرا مصلحتی است
 و حاجت مرا برآور تا مرا از این بند رها کنم و ترا آنگاه قسم هر که گفت سر و فرمایم
 تمام مردان می آیند و ترا کشند زن باز گردید و میان کویای که بر نیایش شده بودند
 در میان هر که پیش روی آمده بود بی تفاوت که در نقطه در جرم وی قرار گرفت و دست
 و جان بایم حج که شربت زن بدانت که حاصل شده است چون مردم قانع شدند
 گفتند زن دست بر سر زن گرفت و گفت ای مردان من باطل دارم از این مرد دور
 دارم ای جانباختنی زن گفت که ایستم که خود را و میان کسی بر آید و از ترس او
 ناکویند که بوی خوشی باز کردن میجویم که شما که از پیشینده ها هر که کردید چون
 نزدیک رسیدند حضرت امیر المومنین امام القاسم از پدرش بر روی آمد دست در دست
 عمر و از قدم قافله پرسیدند که آن جوان صانع را بگردوی بر سر او گفت یا حضرت
 مگوئید که او ذریه است عیسی علیه السلام و از حرف او دست حضرت امیر المومنین چون با او
 پرسیدند تا از او بدیدند بر پای نهاده و برشته ای که در خدمت بدست مبارک شمرید
 تا که بدر سجده رسول رسید و گریه از رخ او خانیذ و چون زنده رفته است میخارده و بعد از آن
 حضرت امام حسن امام حسین را فرمود که سیقه بفرستی بخوار روید اینجا دروازه بر گشاید
 و بر بنید و گویند زنی بر روی آمد صاحب حال شما را گوید مرغی باکی باشد رسول
 جوده است شما را گویند قافله نشسته او میخارده که گفتم که میان ما و محمد بن موسی کوفی

که گفت که من که بد ما عیانی این را می بینم و حال ایشان را می بینم و حال مرا می بینم که هست
که حضرت گفته بودند آن جوان که در حضرت نشست بر جای خود چنگ داشت که گفت و
نقصینا اگر گفت بختی بدو تا که جنه از من فراتر نهد که لباس خود بدو بدم که من
میدانم که او چیست از در خانه فراتر شد بر این صوف در پشت دیوار می ایستاد
بر سر آنکس میزد آن مرد با ایشان همراه شده تا رسید مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله
گفت چه می گوئی و کار این مرد که است یا حضرت حکیم در حق فند که عالم را ببرد و دیوان
نزدیکی کرده و من را زدی با جلال و اهل قافله خود بر آن کوه است حضرت نیز گفتی
سلام را گفت بخانه رسول الله شود و خاتم را بگوئی ما بگوئی که رسول خدای را فرموده
و حق که فلان موضع نهاده است سلمان روان شده و آنها را حاضر کرد پس آن مرد گفت
قضیه رسول را فرموده و زن را گفت بر جایست بر حسب آن زن همان که در حق رسول
روای دادی و در حق رسول خدا و رسول خدای محصلی است آن زن میگوید
بنام خدای و برکت رسول خدای سلام بر تو باد ای کوه که در ساعتی که ایشان
آن طحال را در غلالت می کشید که می گوید که سلام علیک ای عیسیم رسول الله صلی الله علیه و آله
گفت که سلام با عید الله کنونی مرا ببرد که بدست گشت از او دست با عید الله
یا سفید را حلال و رجوع داده یا حرام این مرد پدر است که او را در شکم یافت
من گویا می گویم که بر خدای تعالی در حق رسول خدا صلی الله علیه و آله

خدایم و پدرم و بزرگانم و میان من و میان شما که هر یک از شما را
 و بجهت حال سعادته شاه مردان گفت که منم که دوت بود و ما شوق بود بهشت طاعت گفت مرد
 مردمانی که با برادر و دین و صلوات محمد و آلش میخواستند و گفتند با علی ای جد
 آخرش که میخواستیم طاعتی که در جبهه که میخواستیم که گفت ما که میخواستیم که با او که
 انکه گفت باطلان آن خدا را با خدا و ما که گفتند این رسول الله این که گفتند و این
 جز از این میان حال می بینیم که هر که از این صلوات الله علیه را در دین میبرد و در جبهه
 و این است و این است و این است و این است و این است و این است و این است و این است
 بخانه شد و خود را میبرد و صلوات الله علیه در برابر جبهه که میخواستیم که با او که
 رسول صلوات الله علیه را میبرد و صلوات الله علیه در برابر جبهه که میخواستیم که با او که
 وی گفت و چون از وی میرفت حضرت گفت ای نبی است این را که میخواستیم که با او که
 شنیدم که این است و این است و این است و این است و این است و این است و این است و این است
 خود را میبرد و صلوات الله علیه در برابر جبهه که میخواستیم که با او که
 خرف میگویند و فرمود که آیت درین جبهه سعادته گفت با علی و دوت بود و ما شوق بود بهشت طاعت
 بعد از وفات من بخین کار می کنم که من کن انگاه انکه در جبهه که میخواستیم که با او که
 بنو قمار می ساخت و می معلوم شود پس صلوات الله علیه در جبهه که میخواستیم که با او که
 شنید که با او که است امیر المؤمنین صلوات الله علیه که گفت من فرمای که امروز بروی

جمع و اجابت ما فرموده که اگر دو تمام شکر کرد که بفرموده و ما که میخواستیم که با او که
 در آنجا که میخواستیم که با او که گفتند که میخواستیم که با او که گفتند که میخواستیم که با او که
 و او گفت که علی و علی صلوات الله علیه که میخواستیم که با او که گفتند که میخواستیم که با او که
 که هر روز می در مسجد رسول صلوات الله علیه بود و در جبهه که میخواستیم که با او که
 همراه نمود و او که میخواستیم که با او که گفتند که میخواستیم که با او که گفتند که میخواستیم که با او که
 این است که میخواستیم که با او که گفتند که میخواستیم که با او که گفتند که میخواستیم که با او که
 و وی خاموش مردان را و ما را که میخواستیم که با او که گفتند که میخواستیم که با او که
 پس صلوات الله علیه را میبرد و صلوات الله علیه در برابر جبهه که میخواستیم که با او که
 و آن حضرت امام حسن در دست گرفته زیارت تربت رسول صلوات الله علیه فرستاد
 عباس گفت یا بن رسول الله این خطاب را میگوید که او شوق حضرت است از برای جبهه که میخواستیم که با او که
 افتاده است امیر المؤمنین محمد و آلش در جبهه که میخواستیم که با او که گفتند که میخواستیم که با او که
 رسول خدا شوقی است که حال ما میخواستیم که با او که گفتند که میخواستیم که با او که
 و ما را که میخواستیم که با او که گفتند که میخواستیم که با او که گفتند که میخواستیم که با او که
 قبضه معلوم کرد و می فرمود که ان لول میگرد و چاک میزدیم را سراج کرد گفت لا ان شاء
 کن حضرت فرمود ما سویی میگرد و چاک میزدیم را سراج کرد گفت لا ان شاء
 سبحان که در باز آورد و گفت این از هر دو موضع بول میکند و زمین را سراج میکند

علی علیه السلام فرمود تا ویرا بگفت و تو آن بهلولی و پراشتودند و گما
 است و در آنجا نشست این را فرمود و می ویرا نشسته و عمامه بر سرش
 عمر گفت حکم اول منقضی شد و حکم دوم چگونه است حضرت فرمود که چون دریا
 آید و راهی کنایه فریدست چند سال در خدمت عابد چون کنایه است که در آن
 بیافزید جواب بپراورد و غالب کرد این که چنان در جمعی ای برافزید و او را
 پس آن جوان پهلوی مردی که است از آن حکم کرد که می مرد است رسول
 مراد آن مرد آمده است عمر حضرت و آن را که حضرت بوسه داد و گفت عیسی نور خدا
 و عیسی بن عباس روایت کرد که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را
 اهل خند و صیحه ادبگر که عمر را کرده حضرت سه کوزه خورده بود که در مسجد رسالت نیاوردند
 تربت رسول یا از برای خاوند که مسلمان را شکستند عمر روزی با حاجت رسید
 نشسته بود زنی از در و آمد سلام کرد و گفت من خوشبختی دارم و با یکدیگر
 عزیز و گرامی و چون در سر شوم و قصد یکدیگر کنم من در خون خرق شوم و
 نزدیکی نتوانم شد اکنون نزدیکی آمد تا و چو این بگوئی و این کمال کنی
 عمر گفت بماند و پاسخ جواب بگفت این عباس گفت ای عیسی این خاتمی است
 و درین نودند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بزیارت قبر معاویه حضرت و داد
 حضرت را بگفت و علی بن ابی طالب گفت علی علیه السلام فرمودن پرسید همان

از کتاب

آنگاه امیرالمؤمنین گفت امروز چنگی کنم که فرشتگان آسمان از آن بگفتند زیرا
 است چنان آن که ترا خلق کرده است که راست بگوین مرد که اینجاست
 راست بگو که کیست زن گفت که تو بهم با امیر حضرت گفت هرگز تا که زنی و این
 شد و فضل بر سر او ایضا گفتی گفت چنین بود که فرمودی یا حضرت من ببرد
 تو بگویم اگر بخدا ای رسم حضرت گفت آن کو که که دیده اند خنثی این بگو
 که امروز باست از و جدا شود که فرزندت مردمان پاکیزه آورده و نه و شکو
 بر سر و آل مرستند پس اخنوخ بن قیس فرخواست و گفت ای امیرالمؤمنین با علم
 مردانی گفت معاذ الله این عملی است رسول خدا بر من آمده است

و در آن روز
 چو می فرمودم و در کتاب خدا و احادیث می نامم که گفت این مشکل
 است علی اکابر حضرت امام حسین علیه السلام بطلب شد و در آنجا
 و آن نام حسین است ای پسر مرا شکستنی است آه و فدا بادی
 در مسجد الکبا و وضو یافت جامه در پیش و مجلس سر داده
 و درین مجلس اخیری که قصد آن وقت حضرت گفت حج و عمره

که چون گفت مرا درین قضا است اول فرمود که او را بنایا بنده اگر باشد
بجز او و یکبار بار کند یکی باشد و اگر گشت باز کند و یکی در خواب باشد و
باشد و دوم بار فرمود که ایشان را طعام و شراب بید و بختی حاجت فرماید
اگر بول گشت برین برود آید و اگر گشت بید از آن و چون کسی که
دو تن باشد و اگر یکی در قضا گشت و دیگری گشت از آن بختی حاجت فرماید
و او را بول گشت از فرمود بول اگر کجاست و در آنجا و اگر کجاست و در آنجا
که این بار گشت از حضرت فرمود که این دو تن است پس سلمان بن عبد الله
را فرمود دست علی را بر سینه او بگذارد و گفت که گشتی میان ما
که تو در این دنیا و آخرت و بعد از این و بعد از آن و اگر گشتی
نکاح و اگر گشتی از آن و اگر گشتی از آن و اگر گشتی از آن
چون آب چشم و اگر گشتی از آن و اگر گشتی از آن و اگر گشتی از آن
عرض کرد حضرت ایشان را فرمود که شما را نکاح و در آنجا باشد زیرا که
فرجی بفرج رسیده است تا مردم در فکر و سلمان بن عبد الله حضرت را
که چون سوخته برایشان بریدند و بعد از آن موت ایشان برسد و یکی
کیسه و شتر و یکی بعد از آن سوخته و بعد از آن سوخته و بعد از آن سوخته
سیر و در حال ایشان از روی پرستیدند گفت که ایشان را بعد از آن

و دیگری من از فرمود شدن آنجا پس سلمان بن عبد الله حضرت را
بر سر و بر آن او را بگویند و در آنجا پس سلمان بن عبد الله حضرت را
روایت است که این چهارم که حج فرمود و در آنجا پس سلمان بن عبد الله حضرت را
با این زن را که در آنجا بود و ایشان را بعد از آن سوخته و بعد از آن سوخته
حضرت امیر المؤمنین را فرمود و گفت که ایشان را بعد از آن سوخته و بعد از آن سوخته
بنان که در آنجا بود و ایشان را بعد از آن سوخته و بعد از آن سوخته
از و در آنجا سوخته و دست وی گرفت و بجای بود و ایشان را بعد از آن سوخته و بعد از آن سوخته
ایشان را که از و بعد از ایشان و او را سوخته است و بعد از آن سوخته و بعد از آن سوخته
فایده آنکه او را سوخته است و بعد از آن سوخته و بعد از آن سوخته و بعد از آن سوخته
افضا که علی امیر المؤمنین بعد از آن سوخته که برایشان حکم کند که برایشان آسمان از آن سوخته
گشت حضرت گفت اولین باید گشت دوم را بعد از آن سوخته و بعد از آن سوخته
چهارم را نیم حد باید زد و چهارم را بعد از آن سوخته و بعد از آن سوخته و بعد از آن سوخته
و صلوات بر رسول الله است و بعد از آن سوخته و بعد از آن سوخته و بعد از آن سوخته
و اگر روی بامیر المؤمنین کرد و گفت که این قسید و بعد از آن سوخته و بعد از آن سوخته
حضرت گفت بیان کنم اولین مرد و دوم مرد و در آنجا سوخته و بعد از آن سوخته و بعد از آن سوخته
و دهمین را که در آنجا سوخته و بعد از آن سوخته و بعد از آن سوخته و بعد از آن سوخته

ویرا بگوشت مسجد بزرگ نماز کند دریم و چون نماز کند در شاه مرد ترا حلق کند
 و گفت درین جانی نیی که رسول خدا امشب است فرمود است امیرالمومنین
 گفت اول دیرا بگوشت کفش کند زده بود که خبری می معلوم شود و بعد از آن
 بخوابد و بگوید که از کجا میگوید که چنانست رسول خدا ای امیر این خبر
 داده است آنرا گفت جوان ماه برآمد غنیمت را ببرد و سجد کرد و اول غسل
 شنید از حجاب گفت بخت است که امیرالمومنین را بیاوردی حال یکم مولای خود را
 فرمود تا او را بر کوفت چون از نماز خلاص شد ندانم امیرالمومنین در درگاه طفل
 پیش آورده اند امیرالمومنین بگوید که گفت برو و در پیشگاه ای در کجاست
 درین بیکر دیدنی از انصار پیش آمد و گفت من بیا یکی بیایم و فرزند می آریم
 زمان یافته است و شیر بسیار دارم چون بیاید امیرالمومنین طفل را بدو داد
 و بر تربیت کنی میگو محافظت کن و از بیت المال هر ماهی ده درهم فرمودیم
 و الا در این حال در ماه محرم نوده چون شب غنیمه فطر در آمد طفل را نه ماه تمام شده
 بود و در آن شب حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام او فی را فرمود که آن را بیاور
 بخوان چون ایام بیاید حضرت فرمود که با جدا این کو که را بیاور ای امیر حاکم
 در و بگوشت و دیرا بگوشت کرد و بنهارگاه برو که هر زنی که دیرا از کوهستان زد
 بوسه دهد و گوید ای محسوم تیر زن محبت داری بپر و ظالم آن زن را را مکنی

ما که پیش

ما که پیش من آری زن گفت چنین کنم یا این رسم رسول خدا این با کعبه
 و این شان کرد زنی دیرا آواز داد که ای زن بایست که حضرت رسول
 زن بایستاد چون مردی رسید انخاب آن روی برداشت زنی دید
 که در حال نظری نیست که گوید که را از روی بکشد و بوسه دهد و گوشت آنرا
 و ای محسوم میان ظالم ترا خنده از فرزند من که در آن وقت نامرد است
 و میگردد که اگر در برابر این در دو غنیمت که باز کرد و دایه جادری بگریه
 و گفت بیا که ترا حضرت امیرالمومنین بخواند آن زن تحت محضرت و در
 گفت از خطای تیر سر و دست از من بدار که اگر مرا از تو بگویدی بری مرا
 جمعی رسوا کند دایه گفت تو انم زن گفت چون مرا پیش حضرت نمی بری ترا
 غلطی بسیار با من بیاید ترا هدیه و خنجر ببرد که خنجر که از آن نمی بود
 و ترا آن بهتر باشد به دست خانه عراقی و دوزیر دایه و حلقه نسیج
 و سیصد درهم بجزای این همه را بستان و چون در عرف کن و درین کوه
 مگوی و جنان انکار که مرا نهیدی و چون انخی بود خدا ای بر من که هست که مثل
 این هر چه بتو رسانم دایه با و ی رفت و بگوید براه عده داده بود و بوی از
 چون مردمان از عید گاه باز کردند امیرالمومنین دایه را بگوشت و گوشت
 در رسول خدا کردی و دست مرا که گفت این رسم رسول امیر این بود که بگوید

[illegible]

10

مستجاب باشد بلکه گفت تو زن کدو صاف جانی و من از تنهایی نمی ترسم مرا دینی
مهری بر من نهاده و رفت ترا لابد و خنری باید که یاد تو این تو باشی قسم حسین
از کجا بگویم گفت من خنری دارم از تو بهتر تو با نام و ساکنی خانه شش را و بر
بزرگتر از آنم قسم جهان باشد بر من رفت و ساعتی باز آمد تنهام من بگریستم
و گفتم که تو آن جوانی که مرا وعده کرده بودی گفت آن دختر خوشی باشد از رفت
و این پس ای خدای خود تو زن مرا می گیری و مرا با بی کسی و زبان میباری و
بسیار بر من می آید ترسم که چون او میاید آن حاضر شود و بسیار گفتند
کنند این دختر از عبادت بازماند و ترا بگذارد و بدو تو تو طالبی من می گوئی
که نادر تو نوک من باشد زبان پیش خود را در دهانم گشت تر طایف است که چون
دی روزی که باشد هیچکس من مشر تو نیاید و در بار کنی اگر کسی را با او می باشد تو توان
چهره ای و سخن گوئی قسم من چنین باشد و بی رفت و ساعتی باز آمد زنی با او آمده
شاه عالم را و در غیبه در سر گرفته بنما که هر چه شش نهاد ابو دوحی کس ندان و در غیبه
رسیده مادر او چهره کرده و باز کرده است باز گفت گفتم ای مادر چرا در خانه ای گفت از شو
که مرا از تو حاصل شد من در غیبه را بستم تر گفتم که کسی را بدید و خبری بر تو گفته بود
بر بند تو من باز آمدم و بر ای هیچکس در غیبه را گفتم ای پسر ایام من در غیبه تو توان
زن مرا می گردان که رفتم و سخن میگفتم تا حاجت میکردم تا با مادران که باز در سر کوه

زن خواجه کردن گرفتیم و سخن میگویم و حال میگردم تا جا دارم بگویم که باز میگردم

من از بفره بفره ای شدم و در آن وقت هر دو به حال بودند که یکی
 دارد و دیگری ندارد و در هر دو است و بود و نبود و یک موضع بود که
 یکی بر می آید و یکی و خرمی و هر یکی و دیگری که از آن است
 از برای میراث علی السلام گفت نه تو در بفره نرا یکی گفت ای گفت
 اکنون درین حادثه هر یکم کردی گفت که حکم آن درستی از عراق بدیده
 حضرت گفت زمان که انداخت آورده ام گفت زانرا حاضر کن که تفسیر آن
 ایشان انسان تراست که این پاره ای که اینجا افتاده است چون زانرا
 کرد حضرت فرمود تا قوی بیاورد و دیگری فرمود تا شیر خود را بر آن قوی
 و قوی را پر کرد و بفرمود تا سنجیده زانرا بختند و دیگر فرمود تا شیر خود را
 در آن ظرف پوشید و بوزن ده آورده و وزن هر دو هم شد یکی را گفت
 از دست هر دو را بر گیر و بگریا گفت خیر خود را بر گیر و هر یک را دست
 از یکا گشتی گفت نمیدانی که درین نیم و نیم مرد بود و میراث زن بود
 بود و شیر و خمر و زن که بود و شیر و خمر سنجیده کنایه با او حسن خدای
 مراد بود و در هر شهری که بود و اینجا میباشی روایت کرده اند
 که در عهد عیسی خطاب کرده و دیده و دیده بر منسا و نه که گفت اگر آن
 بنده و بوزن بنده این نیا شد زانرا طلاق است و دیگر مراد گفت اگر در آن

که گویند

که که گفتی زن حسن بر سر طلاق باشد پس هر دو زن یکدیگر انداختند
 و گفته با چنین سوخته خورده ام اکنون خدایای این تمام بر گردان
 پس هر دو اعلام گفت زانرا مطلق است اگر آن بنده بر گردان
 پیشتر شده و حال گفتند گفت خدایه اعلام بدو اولی است که نرو
 علی این ای ها را بنویسم برتند و حال شرح داد و علی السلام گفت سخت
 آنرا است فرمود تا ایشان زن بنده بستند و کینه بر گردان و در اعلام
 بای را خاضع و آب در آن ظرف کرد و تا که نایر شد اگر فرمود تا نایر
 بر گشتند و ملوک از آب آمد و آنرا و تراف و در فرمود تا ابرامی این را
 بی گفت و نایر که آب نایر سید که بنده را نایر بود اگر فرمود تا این را
 بسنجند و بنده سحان باشد گفت این را نایر می آن کردم که در آن بنده خود
 شود و طلاق مشرق روایت کرده اند که در هر دو یکی نایر
 و در آن گفتند این جز را با حاکم مرده که هر دو هم سیاه و هر دو بر
 و بعد از آن یکی بنده که نایر شد و گفت و گفت نایر که گفت خدایه مرده
 و خات کرد و پس و درین شهر شد و در آن وقت غرامت بر او و
 ن نایر که مرده شد و گفت با حضرت که نایر من و سید حضرت مرده
 و در وقت نایر که این زن است و شاه هر دو را فرموده اند و حاکم

تصاویر

المراد

از شما نه بد تا که به پیش می آید و تو گفتی که در صاحب را حاضر کن
 بر زن نامزد و گوشت ایشان خواستند که مال این زن بخرند
 روایت کرد و صاحب نیامد که در خدمت سر مردی می نشست
 چون با وی معاشرت کرد و حال چنین بود و زن فرزند می تولد کرد
 مرد و بوی کرد که این زن زنا کرده است و این سر از آن پدر نداشت
 جماعتی که بوی دادند سر زنده و باز در خدمت سر مردی می نشست
 فرسید زن گفت با این قسم رسول این طفل را در شکم من نگاه
 بوی داد بر خواند و گفت این شما را عکس است که در فلان روز متولد
 بود و در فلان روز متولد بوی معاشرت کرد و گفت معاشرت
 سید و میرزا با زکره اینده و سببی بهر اوان این که در آن روز متولد
 کرد و در این که در آن روز میان ایشان بود و شاه مردان گفت باز
 و چون بیامی مشعل شد نه این از آواز او و بعد بر او بستند و
 زن و ستم باز بر زمین چسباده که برخواست پس از آنکه بوی داد
 میرا شد و او و برادرانش را خدمت حضرت می برد و گفت با حضرت می گویم
 کردی گفت ضعف این سر است و زکریه کردن بر او
 روایت از طریق عام و خاص که قدما بنی مطلقان فرموده اند

روایت کرد و برادر نه بد گفت بر من خود روایت کرد که بوی داد
 بر سر علی بن ابی طالب و گفتوا انما یستخرج فیها طعمه و انما یستخرج
 انک سر خود از وی دفع کرد و خبر امر انکسین علی علیه السلام و استلام
 فرستاد و گفت می از اهل این نیست و کسی که مثل منی بود در آنجا
 را بر این جوان و توبه فرمای از آنکه گفت اگر از آن سخن توبه کند حدش بر نهد
 بگو توبه کند و بر یک شش که از عیون شده است پس سر را بر نه خبر توبه
 رسید توبه اطهار کرد و سرش از وی دفع کرد و در آنست که بگو حدش بر نهد
 پس بد گفت و بر شش از زبان زن که مردی و سر خود می شنود
 و در آن سخن مسوده از آنکه سر و شش از زبان زن برد و بر قول علی علیه السلام
 مرد عیون خبر گفت روایت کرد و اندک که در سر مردی از آن دیوانه
 کرده بود و بدید بر و قیام شد و سر زنده و از آن دیوانه را حد بر نهد و دیوانه را می زند
 حضرت امیر المومنین فرار کرد از وی حال بر ششند فلان مردی و دیوانه را که در آن
 و بدید بر و قیام شد و سرش از وی دفع کرد و در آنست که بگو حدش بر نهد
 از منی الی که او دیوانه است و سر علی علیه السلام که علم از دیوانه را بر نهد
 که نفس عقل می بخورد پس بر این که خبر مرد و سخن حضرت با وی شنید که خدای
 مدد نماید از دور کرد و داد روایت کرده اند که زن حامله را بختش آورده اند

عزیزی باشد چنان که زن گفت قوم من از شما هستند کسی با حسن کرد
 با من شاید دوستی بشود و او را داشت آب من تمام شد و چیزی نمانده بود از او
 سوختم گفت آری به هم ما که بر من دست نه می بین ما که در خون دیدیم که کجاست
 رسید و بر دست ادم امیر المؤمنین گفت ای امیر المؤمنین که در این خانه و قلا اقام
 علیه عسر چون این نشید ز نزار که در قیامه عثمان روایت کرده اند که
 در عثمان مردی بر زنی تعاریت کرده زن حامله شده مرد عوی کرد که من سینه
 و حمل را نکند کرد و کار بر عثمان لعین شش از زن پرسیدند که بکار تو بر گفت
 عثمان گفت ز نزار و زید امیر المؤمنین علی السلام گفت ز نزار و زید و زید
 و کذب و ل تواند بود که این پسر با من زن پرسیده باشد و نمی در که زید و زید
 و زن حامله شده باشد پس مرد از آن حال پرسیدند گفت مراد قبل می از آن
 بی ای که بکار تو بهم امیر المؤمنین علی السلام گفت فرزند از آن است و او اعتقبت
 عوی باید که در جهنم انکار کرد و من عثمان حکم او را قطع شد روایت کرده اند
 که مردی بری داشت از وی فرزندی پیدا شد اگر از وی اعتقالت کرد و او را اعتلا
 مکر که بوقد و کلاخ از آن خود داد اگر خواهی فرمان یافت شوهر زن بر آن از سر باز
 رسید پس زن و شوهرش که منده بود و محوشت عثمان شدند زن میگفت این مرد
 منست هر دو میگفت وی زن منست و میار ما کلم عثمان گفت این مشکل است و امیر المؤمنین

عوی المؤمنین

عوی المؤمنین بسیار جاهل بود گفت از زن پرسید تا مردی با منست که بعد از آنکه
 میراث با وی رسید گفت نه گفت که در اینستی که در خدا بیش کردی گفت برو
 ای زن که می منده گفت او را بود و سوختم را در نیت که نه ای و بر آنکه در آن
 نه ای را زودستی کن که منده است روایت از عید الله بن طلوس از پدرش
 که حضرت امیر المؤمنین در محل قصاص شده بود که در جوانی فریاد برادر که پناه کعبه
 می رسید و با نیا امیر المؤمنین گفته بودند است ترا گفت منم فریاد برادر می رسید
 بفریاد باشد تجارت مال بسیار داشت و قوم ما اهل بدر پرسیدند گفته فرمان
 یافت از مال پرسیدند که چه شده گفت مال ویران دیدیم و ایشان بدر را کشته
 و مال را بر دزدان عیال حکم کن من از ایشان استان علی السلام گفت ای کس
 باش که بحق عسر رسول خدا که درین قضیه حکم کنم که هر که بشنود از آن
 و عذابی که خدا بر او راضی باشد و حق سستی ز مرد پس فرمود تا آن قوم را حاضر کند
 و ایشان هفت کس بودند حضرت گفت من میدانم که شما با پدر این سر کرده ای
 و شما پیدا کردید که من آنرا ندانم و من از جاهلان ششم اگر فرمود تا ایشان را
 بیکدیگر جدا کرد و هر کس را با ایشان برکاشت پس یکی از ایشان را فرمود و بجا آورد
 و برادر فرمود که هر یکی از ایشان هر چه گوید انظار بفرمایند پس یکی از
 آن مرد پرسید گفت پدر کس با ما بفرمایند و فایده را بفرمایند و بفرمایند

عوی المؤمنین

و دهن کردیم و در آن حال بنده بس که را بخواند و از وی پرسید که در آن
بام با هر دو بانه و در کشتی برده بود و از وی پرسید که در آن حال بنده
که بسیار داری و می که در دو ویران گشت که تا از کردی گفت بنده
اگر ویران جای دیگر بنشیند و بسیم را بخواند و حال از وی پرسید گفت بنده این
در پیش بام در سفر بودیم که در آنجا بنشینیم و در آنجا بنشینیم و در آنجا
آن شخص را دیدیم و بر او و بر آن نیز نشست که ویران جای دیگر بنشیند و گفت بنده
و از او احوال گرفت گفت بام بنده بنشینم در آن شهر پرسیدیم که توقف در آنجا
نمودیم و در وی نیز محبت و میان ما اختلافی افتاد از ما جدا شده و در کشتی دیگر بنشیند
کشتی غرق شد و ما را در حال وی جز نیست بهر آنکه بنشیند و گفت بنده
یکدیگر سخن گفتیم و گفت ای رشتا و پدر شسته که خدای تعالی شما را شایسته
پدر این پسر که منادی فرمود تا مردمان جمع شدند و بر سر فرمود تا آن
مرد را بجا بردند و گفتند و آن سر را گفت مال در دست خود و در کشتی بنشیند
و قامت کرد و قیام از مال آن حمایت نوی داد و بر او است که مرا نیست که چون
حمازم مرد پرسید و ویرانید و او مرد اعتراف کرد که این آن مرد را کشته
و ما در آن موضع بودیم که فرود رفت کرد و بعد از آن یکدیگر را تحقیق نمودند که
بقول معروف شده فرموده مال را حاضر کردند و بهر متعول دادند و متعول گفت ام

کرم

که که میان من و میان ایشان کشتی خدای باشد و در میان ایشان گفتند
و این گفت بنده ایشان را کشت و لیکن عصبیت سخت کرد پس این که او را
گفت بنده این گفت که اگر کشتی کشت و لیکن این که او را از او و بنده السلام پرسیدند
که با حضرت قضا می کرد و چگونه بود گفت داد و در بعضی از کوه جایی بی ابراش
جای می که کوه را ندید که بازی می کرد و کوه و کی روشن روی و میان ایشان بود
و ایشان ویران است الدین بخواند داد و از آن نام نجات کرد و گفت کسی این نام
نخستین آن که کوه را بخواند و بنده میگادرت برده از آن نام پرسید بآن نام
زن گفت پدرش فرموده داد و در سفر فرمود که قصه پدرش را من گویم که بنده
در زیر این سرگشت پدرش مال بسیار داشت و تجارت شدی و سفر بسیار کردی
و با قوی بیفتد و سالی عاید بود و آن حمایت مسافر باز آمدند و او باز بنشیند
از حال وی پرسیدم گفتند وی فرمان یافت گفت بنده بنشیند و مال را بنده
که هم سخن و می که گفتند و می گفت زن من حامله است و می گویند که اگر سر بی
ویران است الدین نام کن و بنده کن و صیت من نیست و ویران نام حساوت
پیش و او گفت در این قضیه قصه بنده ایگاه داد و بنده من کرد که من کردم
بفرموده مال را بگو که دادند و ما در شش را گفت ما کنونی پس را عاشق الدین نام کن
که اگر دین مردا کنونی زنده شد پس این قضیه را داد و در حال السلام گفتیم حضرت

در شرح واد حضرت فرمود تا محو کشش را بخوانند و اروی رسیدند گفت که
 حضرت امیر المومنین علی علیه السلام گفت تو در اقدام کردن بدین حال ایستادی
 از آنکه شیر را مسیده کشند تا که قهیر را بخوانند و گفت این شخص را بخانه فرست تا بچهار
 زن عدل فرمائی تا او را برهنه کنند و استخوانهای پهلوی می خردند و در پیش
 او حیات کنند مرد گفت یا علی بن ابی طالب که دارم نه بر مردان اینم و نه بر زنان پس
 فرمود تا نهایی سخت مردی بپوشند و در خانه فرستاد و خود را بجا نشاند و استخوانها
 پهلوی وی بشتر و در صاحب هفت لوده را جانب داشت حضرت او مرد است
 فرمود تا پیش ترند و نگاه و غلبین و در او نشاندند و از گوشه شش جدا کردند
 و بعضی از اهل نقل روایت کرده اند که چون آن مردی کرد که در پیش در آنجا
 و مرد مسلمان جاهل را فرمود تا ویرا در خانه بردند و ده آینه برداشتند و در پیش
 فرج مرد و آن شخص را فرمود تا صورت خود بر آینه که در مقابل آینه بد آنجا بگذارد
 نمی دیدند و عدل را فرمود تا دیگر آینه می بگریستند چون آن دو عدل را جدی
 معلوم شد اعتقاد حاکمی کردند و بر آنجا مردان الحاق کردند آن دو مردی جل میکردان را
 کرد و بران کار نکرد و فرزند کرد که با بدو الحاق کرد روایت کرده اند
 که زنی جوانی را دوست میداشت و بر آنرا خود خواند و از آن متاع نمود و زن پناه
 سفید می کشم و بر جگر خود مالید و بر مرد مسیده و پس حضرت امیر المومنین علی علیه

وگفت

وگفت این جوان بر نفس من مکاره کرده و آن جامه را بوی نموده و گفت
 این شربت است جوان از آن تبر آنم و سوختن بخورد و امیر المومنین علی
 تبر را گفت تا پاره آب گرم کرد و بفرمود تا بران جامه بختند آن سفید کشم
 و بختند شد فرمود تا آنرا بر گرفتند و بنده آتشند و بد آتشند که سفید آتش بود
 تا بر آنرا را کردند و زنه را بختند و تا زنیانه زو بران دعوی ماکل کرد و او را سلم
 روایت کرده سن بن محبوب از عبد الرحمن بن حجاج که گفت از ابی سید
 که گفت یکی از ابی طالبی کرد که چهل و در آن بروی بخت کرده و آن جوان
 بود که در مرد و در غرض هم بود و در هم طعام بختند و در یکجای کرده مانده و دیگر
 سر کرده مردی دیگر رسید سلام گفت و بر این طعام دعوت کرد و بختند و چون خارج
 شدند آن مرد داشت در پیش ایشان انداخت و گفت این طعام است
 که بخوردم پس آن دو مرد با هم صومت کردند تا که سر کرده مانده و بختند
 بسوی قسمت کنیم و اگر هیچ نمانده بود گفت حج درم مراد و سه درم ترا پس بخت
 بیش علی علیه السلام شدند حضرت فرمود که خدایتان باشد و چنین مانده
 حضورت اگر دند چ او لیر و صاحب مان گفت راخی ششم مگر حکم شاه
 مردان حضرت گفت چون حکم مرا سمع ای ازین شربت درم می را و بخت
 گفت بجان الله این که کوه یا شد گفت تو سه نان دانی و صاحب حج و یا

و این است و چهار شصت و نه است از آن خبر ده بشی و صاحب است و در پیش
 و صاحب است و نه باشد چون است و در پیش و صاحب است و در پیش
 یکی است که در دیده چون بر یکم و در پیش و صاحب است و در پیش
 از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام خبر ده چون است و در پیش
 و یکم که در دیده و در پیش و صاحب است و در پیش و صاحب است و در پیش
 حبس کردند که بهوش آید و از ایشان در پس مردند و در همان اولیای آن
 بهشت حضرت امیر المؤمنین آمدند و ازین دو باقی قصاص طاعت کردند و در پیش
 چه دانند که این دو مرد آن دو مرد را یک شصت و نه شود که آن دو مرد یک شصت
 کنند و نه باشد و حکم کن بر آن خدای تعالی در تو آموخته است و گفت است آن دو
 بر سبیل ما هر چهار نشان باشد و این دو زن و در خبر است و نشان تمام کنند
 روایت کرده اند که شش کس در فرات شستند و با نیمی دیگر و نه یکی ازین
 غرق شد و آن صحابی دو کواهی دادند که آن سه و را غرق کردند پس امیر المؤمنین
 حکم کرد که دین بر آن کس قیمت کند خمس بر آن حکم کرد و کواهی آن سه و در میان
 سه حکم کرد و کواهی آن دو کس **فصل در بیان مناقب حضرت امیر المؤمنین علی**
 روایت کرد از حضرت ابی طالب علیه السلام که از زنی به نام و نه خصل از زنی هر روز

این عباس که گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر زنی شهادت دهد
 و در میان مرد و زن میان بر شهادت دهد فیضی علی بن ابی طالب علیه السلام می باشد
 و در میان شهادت که از نامم خبر صادق از پدرش از پدرش از امیر المؤمنین علی علیه السلام
 که رسول صلی الله علیه و آله فرمود بدستی که حدای تعالی بر او هم علی را فضیلتی بسیار داده
 که از آن توان شمره در بسیاری کس که فضیلتی از فضایل می یابد و کند و کند و کند
 و در امر شش هاست که از آن شصت نشان باشد و شصت که گوش و فضیلتی از فضایل
 می دارد و از آن شصت حدای تعالی و در میان مرد از هر کس که گوش کرده باشد هر که
 فضیلتی از فضایل می یابد که گوش کند شصت حدای تعالی و در میان مرد از هر کس که
 نظر کرده باشد نظر کردن بر علی بن ابی طالب علیه السلام و در میان مرد و حدای تعالی
 قبول کند ایمان بچهار شصت بنده را که بر او اگر در بدو تبرک کردن بر عثمان و
 و روایت کرده باشند از ابی لیلیه از ابی سبره که روزی مردی نزد رسول صلی الله علیه و آله
 آمد و گفت یا رسول الله فلا کس را ندیدم که با نضایتی اندک در دنیا شهادت می دهد
 و زود باز آمد و سود بسیار آورد و چنانکه در میان بروی خود بودند و نوبت به شهادت
 و صاحبان داد و رسول صلی الله علیه و آله که گفت بدستی که مال دنیا خدا را که زاده شد
 صاحب آن مال نژاد می شود و پس شاهد میرد اصحاب اموال را که بداند که در راه حدای
 صرف کرده باشد و لیکن جزو اهم شمارا بر کسی که بعد از او از آن مرد که در دنیا بود

تر باز در سرودنش عظیم تر بود و خیرات که بر او ایستاد و در آن
 عرض خدای تعالی محفوظ است که نزد علی یا رسول الله گفت و درین
 مرد که یکم تر و یکم بنمایید یا یکم بنمایید و یکم بنمایید
 جابر خندان علی آمد رسول الله علیه السلام گفت این مرد را بفرستید
 خیرات و طاعت حاصل شده است که اگر از این رجوع اهل آسمانها منت کنند
 نصیب کسین ایشان آن بود که گنا هشتاد و نه بار از ایشان بپوشد
 شود که نزد جبر یا رسول الله گفت از وی پرسیدند تا شمار بفرمود که در
 جگر او هشتاد و نه باب سوراخ بود که در آن سوراخها که در آنجا خیرات
 داد و رسول الله آن گویای که امروز عمل کرده که در دیوان تو خیرات
 خیرات نوشته اند و در آنجا که من کاری کرده ام هر آنکه از خانه
 بروی آنم بطلب کاری و آن کار و پر شده بود و رسیدم که فوت شده
 باشد با خود گفتم بعضی این کار بروم و در روی علی ابن ابی طالب
 کرم که من از رسول الله علیه السلام شنیدم که میگفت در روی علی ابن
 ابی طالب نیکو است عبادت است رسول الله علیه السلام که گفت
 که ای و الله که عبادت است و عبادت یا عبادت برستی که نوری
 شدی تا وینا کسب کنی از برای قوت عیالت و آن از قوت شد

بوی

بر روی علی ابن ابی طالب نیکو است و تو دستار وی و فضل و بر او
 شدی و آن را بجز است از آنکه بجز و بنابر زینت بودی و آنرا
 راه خدای تعالی بفرمودی و حق که ترا شفاعت و هدیه بر نفسی که نوری
 مثال رفتن تو نزد یک وی و در حق ترا برنده که خدای تعالی این است از
 از او کند بشفاعت تو از آتش کرم و باطن او از عرو و بنا
 از تو برگرفت مادر مسجد رسول نشسته بود و بعد از احوال اصل بدو و بیعت
 از عنوان میگفتم بود و او گفت ای قوم خبر دهم شمار از کس که مال از
 هر قوم کمتر بود و درین کاری از او بیشتر و در عبادت از او بیشتر
 بود که گفت آن که بود گفت علی ابن ابی طالب که گفت بخدای که مال
 مجلس هیچکس نبود که روی از وی گرفته اند و او در آن گفت من آن میگویم که
 دیدم پس هر قوی از شما آن که نیکو کرده اند من علی ابن ابی طالب
 و پدر منو الخطاب التجار از اولی خود جدا شده و در میان خویشانی
 پنهان شده از مردمان دور شده و من بیش از آن و بر اطلب میداشتم و نمی
 یافتم و گفتم که بخواه شده است تاگاه آوازی حریف و نغمه اند و مناک
 شنیدم که میگفت خدا یا چندین کنایه های ملاک کشنده از من برشته
 و از این مقام بود که وی خدا یا اگر عرو و زانو فانی تو در از شد و کنایه صحبت

بنی الحجاز خسته اند و خدای تعالی در پیشگاهش در برابر ایشان موکل گردانیده تا ایشان را
 نگاهدارد و رسول الله از آنجا میفرماید است و صحابه خدمت وی را با کینه و بغض
 الحجاز شدند پس چون راویدند دست بگردانیدند و بگردانیدند و آن خسته گردیدند و موکل
 ایشان بود و کمال خود در زیر ایشان گشته اند و ببال و دگر گرفته اند و بالایی ایشان را
 پوشانید پس رسول صلی الله علیه و آله را برگرفت به بر سر اصل حسن و از خیر و مردان
 و حضرت میکفیت بخدای که من شمار از شرف کرده اندیم چنانکه خدای عزوجل فرست
 کرده اندید است پدر ترا من او بگردانیدم ازین دو که دو کی را بمن داده ام که می
 بود گفت یا ابابکر سکو بشکرو و حامل آنده که ایشان را بر دوشته اند من می دهم که اگر
 مسجد گردید گفت ای بلال مردمان را جمع کن پس میادای رسول را رویند و اگر دوازده
 جمع شدند در مسجد و وی علیه السلام فرمود است گفت یا مومنان اس شمار دالات ختم
 بر بهترین مردمان بجه و چون گفتند علی را سوال شد گفت حسن پس است که جده است
 محمد است و چون ایشان را خدیجه یا مومنان اس دالات کلم شمار بر بهترین مردمان را بگوید
 گفتند علی یا رسول الله گفت حسن و حسین است و پدر ایشان خدرا و در اصل خدا را
 دوست دارد و خدرا در رسول و برادر است و اراده و مادر ایشان فاطمه دختر رسول
 خدا است یا رسول الله حضرت انس دالات کلم شمار بر بهترین مردمان را بگوید
 علی گفتند علی یا رسول الله گفت حسن و حسین است که علم ایشان را و بجهت

3

جعفر بن ابی طالب است و برادر امیرکند با فرشتگان و علمه ایشان آمد تا بیرون
ایلیک با معترضان و ولایت گفتم شما را بر جعفر بن مردانی از داخل داخله
گفتند جی و رسول امر گفت حسن و حسین است که حال ایشان قاسم بن
رسول الله است و حاله ایشان زینب بنت رسول الله است آنکه مرگست
اشارت کرد و گفت همچنین خدای ما حاضر گناه و آنکه گفت خدا با تو مبدائی که
که ایشان را دوست دارد و محبت بوده هر که ایشان را دشمن دارد و بدو
بود ابو جعفر گفت جعفر من این یکفتم پر گفت تو کیستی گفت من از اهل کوفه
گفت عربی یا مولا گفتم بگو عرب گفت تو چنین حدیث روایت کنی و در میان
چنین کلیمی باشی پس مرا خلقی داد و بر منتر خود نشان داد من از اهل بیت و با حق
آنکه گفت ای جوان چنین من روشن کرد و دیدی بخدا کسی که من نیز جعفر نور روشن
گودانم و ترا راه نامجوی که چشم نور من کرد و اندر او فرود گفتم چنان کن گفت مرا دو
برادر است و او را وصی کرد و اندر پس علی از همه مردان تبعاع مراست و بگویم شریک
و سخنی تراست یکی امام و دیگری مؤمن و آنکه امامت دوست دارد علی است
از آن محل که از یاد آمده است و آنکه مؤمن است دشمن علی است پس گفت
ای استاد کن و می دوست من گرفت و مرا برادر ای امام آورد مردی پر دل
آمد و گفت ای سرور و جامه بازی شماست بخدا کسی که فدا کنس بن جامه و سر خود را

۱۷۸
 تا خدا او را بخواهد و او را دوست داری کنونی مرا حدیثی بگوئی و نشان بدهی این ابی
 طالب علیه السلام که منم خبر داد مرا پدرم از پدرش در حدیثش که گفت ما بر تو یک
 رسول علی بود که ششصد و بیست و یک ساله بود و آمد و گفت منم که رسول خدا
 هست چه بگری گفت ای پسر زان قریش را از زنت میکند و میگوید که بر
 تو ابرو دور بینش داد که هیچ مال ندارد رسول خدا اگر میرا گفت بخدای که من
 ندادم و خدای تو را در بر عرش بدو عقد بست چه بکسی که با بدین
 گوهر کرده بدستی که خدای تعالی بر اهل زمین اطمینانی کرد پس از گفتن علی
 اختیار کرده و او را بر گردید و ترا داد و او را وصی کرد پس علی از همه
 شجاعت و حاکم و بی غیبت و حسن و معین و دیر پند و ایشان میدان و
 جوانان اهل بهشت اند و نام ایشان در تو را بست ششصد و بیست و یک
 برای بزرگواری و کرامت ایشان بر خدای عزوجل ای فاطمه مگری که چون
 روز قیامت بخدای که بر ترا ده فقره بدو بخشند و علی را ده فقره بدو بخشند
 و لوی حمد بدست من بود آنرا بوی دهم ای فاطمه مگری بدستی که مرا فرست
 رب العالمین خداوند علی با من می آید و چون خدای تعالی مرا شفاعت
 دهد علی با من شفاعت دهد ای فاطمه مگری که چون روز قیامت
 منادی در احوال آن روز ندا دهد که یا محمد بن عبدالمطلب چه تو ابراهیم و یحیی

برادر

برادر هست برادر تو علی ابن ابی طالب علیه السلام با فاطمه علی را ای
 و پدر و بهشت جوان این بگویم گفت ای پسر تو در کدام قومی گفت از اهل کوفه گفت
 ای فاطمه با من بگو ای گفت که علی ام گفت ای مرا سی و چهار دانه داده و هزار و بیست
 گفت ای جوان بدستی که چشم من روشن گردانیدی و مرا جزو جنتی هست گفت
 رو کنم ایست ایست گفت فردا بفلان مسجد آئی تا برادر مرا که در منین علی است
 به جنتی آن شب بر من دراز بود تا که وقت صبح برآمد بدان مسجد شدم که در
 نشان داده بود و در صفت با ستادم جوانی در برم استاده بود و عمار و سیرت
 می خواست که نماز کند و رکوع کند عمار از سرش بیفتاد و بگریستم برش چون
 رخسار بود و در پیشش چون روی خوک بود خدای که در نماز منم که گفت
 تا که امام سلام باز داد و گفت و یک این چه عجز است که بر تو می بینم که
 و گفت برین مرئی در نزد منم که گفت مرئی در رفتم گفت موفی بگویم
 طاعت تو را و هر با عبادی در میان بانگ ناز و شامت علی صلوات را هزار بار
 تفریق میکردم و در همه روز او بیست و چهار بار لعنت میکردم روزی بر آنجا
 و بدین مکان کعبه کردم و خواب جنان دیدم که بهشت می بینم و رسول الله
 و علی علیه السلام را آنجا نشاندانند و حسن و حسین بر جیب دی و حسن فدحی و
 و حسن و حسن و حسن مرا آب ده و بر آب داد و گفت جنت است

11

رسید فروخت پس علی خری از آن گرفت و مایه را سر داد و دستم
که آن مایه را نان شد یا برین رواست از محمد بن عبد الله از پدرش و
از حسن بن مالک حمزه از موسی بن جعفر علیه که شنیدم از حسین بن عبد الرحمن که گفت
در کوفه با امیر المؤمنین فرما خوش گذاردم و با پدرم و دیگرانی شدم مرا گفت
اندوه برد روی لایحی شدم کردوشن تا ازین فرزندت ندیده است که در میانند
گفتم یا ابی الحسن بود حضرت گفت چون مرا خوش گذاری من بر بام سرای شدم
میش من ای جهان کردم مرا گفت بخوابی یا ازین مسرت درین عهد مازده
گفتم ای امیر المؤمنین گفت چشمه با جسم نه و خدا یا یاد کن چنان کردم که چشمه باز
کن باز کشادم گفت گنجایی گفتم بر بام سرای خود فرود که برو خانه خود و اول ولد را
برین چون در خانه شدم اهل خانه مرا گفت از کجا در آیدی که مادر ما حکم کرده بودیم
ویرا گفتم خانه کوشش باش که خدای اینده خواهد کرد عهده را مازده کردم و آن آدم دور
برادر حضرت شدم که چشمه با جسم نه و خدا یا یاد کن ای که گفت شدم باز کن اگر کردم گفت گنجایی
گفتم بر بام سرای امیر المؤمنین در کوفه پس مرا گفت حاضر دعوی کن که نی ساهو که از پدر
عراق فریض بنهند و باز می آید گفتم ای که گفت اگر نی ساهو که فرزندان تا در باشد
لما بان خود بدان حاضر تر کشیم یا بر سر می دانی که من چشمه علی را بیای طاعتی
محمد علی علیه السلام یا بر سر بر کسی که از حضرت برخیزد و بی سیدان بودی که علم را

خدا می ساخت و درود که بر حق تعالی گفت که از یکا پیراهن باورده و در حق تعالی
 مکه علی بن ابی طالب تمام عالم را دیدم و در حق تعالی که در حق تعالی
 چشم از در برنج خواهم چشم زوایت کرد و با شاد از سعید بن جابر گفت که این
 عباس بن سعیدم از غنی و اشراف مردمان دردی گفت مرا پرسیدی از مردی که در حق
 منقبت است و در حق تعالی پرسیدی از مردی که در حق تعالی او صاحب حق تعالی و صاحب
 او بدان خدا می که جان سر عباس از جن آتش و هر چه در حق تعالی است که در حق تعالی
 روزی که خدا می که جان سر عباس از جن آتش و هر چه در حق تعالی است که در حق تعالی
 نوشت و حق تعالی و این چشم و در حق تعالی این طایفه حق تعالی را در حق تعالی
فصل فی حق السقیة و نبی ابی طالب و حق تعالی
 و ما یعلق بهار دایت کرد و این چشم الکونی با شاد و متصل از حق تعالی و حق تعالی
 الامام محمد بن ابی طالب از زهری و زیند بن رومان و صاحب حق تعالی و حق تعالی
 جرد و بنای بر حق تعالی و محمد بن سعید و عاصم بن سمر بن قناده که در حق تعالی
 چون رسول خدا را وفات رسید جودان و ترسانان را با اهل اسلام شهادت داد
 و مردمان بریدند و ابوالفتح و مالک بن الیمان الانصاری که در حق تعالی با شهادت
 کوسم چشم و دیدند و جودان و ترسانان بکر سواد شهادت کردند و خدا را
 در مدینه ظاهر شد و بر کربن محبت یافت که مسلم که در حق تعالی با شهادت

مسند

میکنند و در حق تعالی نماید و شهادت اند که وی دعوی جبر می کرد و در حق تعالی
 عمر با صلی الله علیه و آله انون جبر من رسید که طایفه من و طایفه الاسدی نیز دعوی
 نبوت و امامت در ملا و هند میکنند بخدا می که من از قبایل میرسم که از حق تعالی اسلام
 بر کرده پس اگر مردی از حق تعالی چشم با مردی از قریش بدین کار قیام میکند خدا
 که هلاکت بر او بد پس او بگوید که خدا می که من از قبایل میرسم که از حق تعالی اسلام
 می رسید پس کسی که خدا می که من از قبایل میرسم که از حق تعالی اسلام
 که می رسد و حق تعالی که خدا می که من از قبایل میرسم که از حق تعالی اسلام
 فرموده ای که انکه میست و الحشم منین و بدستی که می رسد و این کار را لابد
 کسی باید که بدان قیام نماید در حق تعالی که در حق تعالی با شهادت
 هر طرف مردمان او از بر آورده که با خدا و در حق تعالی ان شاء الله و لا حول الا
فصل فی حق السقیة و نبی ابی طالب و حق تعالی
 بنزدیک بای می کشند و جاعلی از انصار از هر یک سعد بن عباد و جبر بنی شاذ و جبر بنی شاذ
 و علی بن ابی طالب در سر ای خود شهادت و سایر عساکر اند و سبک رسول صلی الله
 و جاعلی از حق تعالی چشم نزدیک می بود و در حق تعالی ان شاء الله و لا حول الا
 بر جبر بنی شاذ و جبر بنی شاذ که انصار از هر یک سعد بن عباد و جبر بنی شاذ
 بنی شاذ و انصار از هر یک سعد بن عباد و جبر بنی شاذ که انصار از هر یک سعد بن عباد

۱۷۵
ایشان مقدم بنشیند تا در قیامت نشاند انصار در کتب خدای مجسمه باشد
بوده است و که در عصر در میان شماست جس شع آید و عزم کنید و کار خود مردم
تغویض کنید که فریش و یار شک دارند انصار از وی این چنین بپسند انصار عهد
کشتی یا فرجه خانات ما با صاحب سعد بن عباد و رضا و اویم پس مهاجران و وی بر
کردند و در یکدیگر گزیدند اما سر بر چنین الا انصاری جریسته انصار و اهل
در میان اینان بودند که با مشور الا انصار بر سر یک گفت خدای بر شما
انصار خوانده است بهر جهت نزدیک شکره است محمد که رسول است در میان شما
کرده است پس گویند که اید از برای خدای این کار در میان فریش و در
جس سرگرا ایشان تقدیم کنند و از آنکه ناخیز کنند باز پس از نه شما نیز
و اید پس جماعتی از انصار بر سر نه و با وی سخن فرشت گفتند و در آنجا
پس شین بن سعد الا انصاری از افضل و افضل انصاری بود و بر خاست
با مشور الا انصار شما بهتر است قوی و سپید و ایشان شهادتی و خبر پندارند
شما و خودی که خدای بر شما و در آن عذر من کردند و اگر گویند ما جایی و اویم
کردیم آنچه خدای شما را بداد از آنچه شما دادید پس شما چون کسی را می باید که در
بکفر و بدعت کردند و قوم خود را در سرای سلاکت که در آن است فرود آمدند و اگر
بن سادست الا انصاری بر خاست و آواز آن نداشت و گوید که این است در حق آن

فرود آمد

فرود آمد و در مسجد فایز بر جمالی سخن می گفتند و او اندکی متعجب من و گفت با مشور الا انصار
شما آن کسانی که از زمین قاتل کردید خلافت جز اهل نبوت را نباشد پس این را
عزم کنید که اید که خدای بخواد است بر سر یکی که دعوت ابراهیم علیه السلام است
من بن عدی الا انصاری بر خاست و گفت با مشور الا انصار اگر این کار شما است
دون فریش پس این اثر از اجزه پیدا بشمار بدان محبت کنید و اگر ایشان در
شما پس این را مسند و اید که بخدا و رسول خدا و فاطمه زهرا که حضرت امیر المومنین
علیه الصلوه و السلام فاطمه زهرا که ابوبکر را برایش نمازی کرد و وی ابوبکر را ابراهیم
با پسندید زیرا که نمازستان دین است انصار درین محاده بودند که ابوبکر و عمر
و ابوبکر و جماعتی از مهاجران بیامند سعید بن عباد را و در نزد بکر
بنی سعد خوابیده و جامه بر وی در کشیده و جماعتی از انصار کرد و وی در گفته که برود
همچو بد آن استند پس مهاجران شسته و با عتی خاموش بودند و شب است پس سخن
انصاری سخن گفت و او خطیب انصار بود و اویم در محمد رسول علیه خطبه خواندی گفت با مشور
امامان حرمین شاه ما دانسته ایم که خدای تعالی میفرستاد و وی علیه السلام در ابتدا
کار در کربلا و در کربلا میگوید بان هر یک که در خدای تعالی و بر او عرض میفرمود و آنکه
پس از آن دریا بجزیره فرمود و مهاجر بر وی فریضه کردند و در آن سرای که مملو بود
و ابوبکر و دیگران آوردند و زمین با جرت گاه و برای قرارگاه وی شدند پس این شما

و می خرد آن عمارت را ای جماعت انصار از خدای بزرگوار
 خلافت کنید این بود که گفت احضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
 اینک هر خطای که از عین بنی النجار از هر چه بود هر کدام که میخواستند
 کنید و هر چه میخواستند که بکنند و هر چه میخواستند که بگویند
 تو ای ابو عبید که گفت با ابوبکر ثانی اینها را در غار و غلیظه رسول خدا صلی الله علیه و آله
 تقدیم کنند دست بکنند تا بر روی بیت کعبه بنشینند و بعد از آن
 که هر یک از شما بر سر این کعبه بنشیند و از پیش رو دست بردارد
 و بگوید که من از شما هستم و دست بردارد و بگوید که من از شما هستم
 خود بعد بن عباد کردی که هر یک از شما بر سر این کعبه بنشیند و دست بردارد
 و بگوید که من از شما هستم و دست بردارد و بگوید که من از شما هستم
 بر کشید و خواست که کاری کند انصار روی شتافتند و دست می گرفتند و هر یک
 کرد و ایندند و او را گرفت و احیای از من بر نمی گفت از او برتر است و دیگر از آن برتر است
 بعد از آن که دیدند و فرزند را را عذر بکنند و می گفت که آن مرد او تو باشد و او که گفت
 میگوید که من از آن که با تو باشم و قدیمی بعد از او را دیدند و فرزند را را عذر بکنند
 انصار بیای بر او که هر یک از شما بر سر این کعبه بنشیند و دست بردارد و بگوید که من از شما هستم
 برای جماعت و بعد بن عباد و بگوید که من از شما هستم و دست بردارد و بگوید که من از شما هستم

بیای در آن روز پس مردی از انصار گفت ای جماعت خدا بزرگوار و در کار خود که
 او را بگویند و او را این رحمت کند پس بعد عباد را سقیفه بنی ساعده را
 و بعد از آن که هر یک از شما بر سر این کعبه بنشیند و دست بردارد و بگوید که من از شما هستم
 خدا را بگوید که من از شما هستم و دست بردارد و بگوید که من از شما هستم
 بعد از آن که هر یک از شما بر سر این کعبه بنشیند و دست بردارد و بگوید که من از شما هستم
 بن حرام باشد و فضل واجب باشد که برابر یک نشیند کسی که فضل از شما باشد
 بن ارقم الانصاری گفت ای این دو نفر فضل ایشان را منکر کنیم و بگوییم که اگر است
 سید جرج سعد بن عباد و از ما است سید سعد بن عباد که نوش از برای حرکت می کشید
 و از ما است ای این که گفت ای ترین اصل هر دو از ما است که پیش از شما می آمدند و ما
 ما و بن جرج است و از ما است بهترین اصل هر دو از ما است که پیش از شما می آمدند و ما
 نیست عده ای از ما است که پیش از شما می آمدند و ما از ما است رسول خدا صلی الله علیه و آله
 نبوی و کس از انصار که در خدمت بنی نابت غیر این جماعت از آنان که بر سر کشیدند
 و هر چه ایشان پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله می آمدند و هر چه که می آمدند که می آمدند
 پیش از این که پیش من مشغول شدند بدفن رسول الله صلی الله علیه و آله و معصیت از او
 در سر می کشیدند و خلافت طبع کردند و طبع کردند و اگر اکنون با او و بر اصحاب خود و بنی کن
 ان قیام تو ای که کردی و بعد از حسن بن جعفر بن زید که او را بگویند و بعد از معاویه بن جعفر

ابو بکر و گفت بر سببی که تو ازین سببی بودی که نزد من می آمدی که من تو را
و ساکن شدند و بعد از آن دینی چیزی که فرموده است که در پیشگاه من می آید
کسی علی السلام فرستاد و دو برادر خود علی و عباس را با خود برد و در میان حاضران
سلام کرد و نشست پس روی مردمان کرد و گفت در اینجا خود را می بینم که گفت ترا
از برای بیعت خواندم که مسلمانان بر آن سبج شدند علی السلام گفت ای عیسی
شما این کار که از دست انصاریان کرده و در این اجتماع آورده و بیعت است
و خویش از منی تمسک کردید که محمد صلی الله علیه و آله است و از آن سبج
شدند و کار شما تسلیم کردند و من بر شما بیعت می کنم برای آنچه از انصاریان آورده و
محمد صلی الله علیه و آله او را تسلیم در حال حیات و بی و پس از وفات و بی بر آن که بیعت است
و بی نزدیکترین خلقان بروا که از خدا می رسد انصاریان بیعت و حق ازین کار
چنانکه انصاریان شما را شستن عرض علی علیه السلام گفت ای مردان که تو خود را می بیند که در مالک
بیعت کنی بجهان غیر تو بیعت کرده و شاه مردان و شیر مردان علی علیه السلام گفت
گفت من قبول کنم را تو ای می گوئی ای عیسی که من بیعت کنم کسی را که من را بیعت
از عیسی و حرج گفت ابو الحسن بخدا می گوید که تو بدین کار را در راه تری را بر خفا
و سابقه و قرائتی که در است الا که مردمان بیعت کردند و در پیشگاه راضی شدند
تو نیز راضی شوی بدین مسلمانان راضی شدند و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت

باب

با عیسی و تو امین این است ای خدا بی سببی و فرستاد و پس ازین روز ما نشاید
که شما سلطان محمد را از سرای بی بیرون برید که قرآن و خانه ما فرود آمده است
و با هم سعد بن علف و فرقه و دین و فرقه ایست که عیسی را بی سببی و شما را بی سببی
مردید که بیعت با زبان کاری بود و در میان کار می رسید پس بیعت با زبان
گفت ابو الحسن بخدا می گوید که مردمان اگر پیش از بیعت این بیعت نداشتند و بیعت
کردند و بیعت مردمان بیعت کردند و بیعت و تو در سرای خود بودی و مردمان بیعت کردند
پس بیعت و بیعت و اکنون بیعت کرده و شاه مردان و شیر مردان علی علیه السلام
گفت و عیسی را بشیر چنین بر من و لعنه و که رسول خدا را و خانه که در من و خوشی که بر من
در خلاف نام مردمان منازعت کنم پس ابو بکر علیه السلام گفت با ابو الحسن اگر من بیعت می کنم
تو درین کار با من منازعه خواهی کرد و مردمان بیعت و بیعت این مرد می و بدین بیعت که در مالک
مرا بیعت کردند و اگر تو بیعت کنی این من و منان چون خبر بیعت شنید بر خاست و بیعت
خواجه ابو جعفر گفت با مردان علی علیه السلام بیعت کردند با ابو بکر و عیسی را بیعت
بخاوشی از راهی شدند روایت کرد که مسلمانان از بی سببی و بیعت از پیش حضرت
از بیعتش علی السلام که گفت چون کار با ابو بکر را گرفت مردمان و بیعت کردند
و با علی بیعت کردند و با ابو بکر علیه السلام بیعت کردند و با علی علیه السلام بیعت کردند و بیعت کردند
و از وی انصاریان گفتی عیسی را آن را با ابو بکر سخت و دشواری آمد پس ابو بکر علیه السلام گفت

که در خدمت نبوت میاید شود و بر آنکه در پی خود دارد و از وی عزت و احترام را بخواهد
 مردمان روی سبزه نشاندند و کار امت و گردن وی گرفت پس در وقت صبح
 یافتند که یکی علی بن ابی طالب آمد و با وی خلوت کرد و گفت یا ابوجعفر که این
 بوجاهات و سوار شدن من خود و مراد من بر منی چیست بنویسد و در وقت خود
 در آنجا امت و جماعت آن اندوخته و فی سبب مراد و شریعت و از آنجا که در وقت
 دود و دیگران اکنون تو چرا از من چیزی نمیگیری که بحق آنستم از تو و اگر
 اظهار میکنی علی بن ابی طالب گفت چه چیز ترا بداند است چون در آن وقت بود که این
 حریف بودی و برخود اعتمادی نداشتی که بدان قیام نمی گفتی چیزی شنیده بودی رسول
 گفت امت من بر کراهی سمع نشود و چون دیدم که ایشان سمع اند و از من رسول خدا
 متابعت کردم و مجال دادم که اجماع ایشان بر خلافت من بود پس ایشان را بگفتم
 و اگر دوستی که یکی از من تخلص خواهد کرد از آن منشاء کردی علی بن ابی طالب گفت آنست
 رسول صلی الله علیه و آله که در آن وقت مرا با شما امت سمع کند اکنون من آنست
 بودم یا نبودم گفت بل از امت بودی گفت پس چنانچه میخواستی که از تو امت و نمودن ایشان
 و عمار و مقداد و ابی و در این عباد و جماعتی از انصار که با وی بودند ایشان از
 بودند گفت سو از امت بودند حضرت گفت پس چگونه محدث رسول صلی الله علیه و آله را می
 و این جماعت از تو با رستاده اند و تخلص نموده و امت را و ایشان سمع تخلص و ایشان

در صحبت

و حضرت رسول و صحبت است هیچ تفسیر کرد و مانند گفت من تخلص ایشان بدادم الا این را که
 که بحکم خود بود و در شنیدیم که اگر نشنیدیم و بدان که قیام تمام مردمان از وی
 بر گردید و در وقت خود و مراد من بر منی است که در آن وقت خود
 و کافر نشوند علی بن ابی طالب گفت ای اکنون مرا خبر ده اما تحقیق این کار بیکر باشد و بگو
 گفت نصیحت و فدا و ما بپند و محالنا کردیم پس در آنجا عدل و حکم است و فضل
 و خطابه و در انصاف و مظلوم از ظلم مستبدان اگر خدایش باشد اگر بگوید که خلافت
 بر علی بن ابی طالب است که بنده ای بر تو باد که این جملگی با او بود و من خود می آید پس من
 را بگفتند که مگر در نفس تو یا ابوجعفر نیست بخدای که بر تو که من اجابت کردم رسول خدا را
 از خود مردمان سلمان یا تو گفت بلکه تو گفت بخدای که بر تو که من اعلام کردم از من
 و سو امت را بپسورد بر آنست که گفت بلکه تو گفت بخدای که بر تو که من نگاه دارم رسول را
 بنفست خود و در زخار یا تو گفت بلکه تو گفت بخدای که بر تو که مراد و ولایت از خدا و آقا
 را بگفتند در آیه تر که که گشتی یا ترا گفت ترا گفت بخدای که بر تو که منم مولای تو و مولای
 حدیث رسول صلی الله علیه و آله را تو گفت بلکه تو گفت بخدای که بر تو که رسول صلی الله علیه و آله را
 در میان بیرون آورد و یا ترا و اهل و اهله را گفت بلکه شما را گفت بخدای که بر تو که اهل و اهله را
 بعد از آن تخلص کرد پس یا ترا و اهل ترا گفت بلکه ترا و اهل بیت ترا گفت بخدای که بر تو که جمیع
 دعوت رسول و اهل و اهله من و در کمال گفت خدای ایشان اهل من و عرشان با

گفت ملک تو را اهل و اولاد تو که گفتند خدایا بر تو که می توانی
 با این قدر و این کمال و این بزرگواری و این عظمت و این کبریا و این
 قوتی آن قدری که آسمان و زمین و این دنیا که لا یستطیعون
 معنی ما تو گفتی تو گفت خدایا بر تو که تو می توانی این قدر و این بزرگواری و این
 بوقت گذاردن اگر عاید بشد با من که گفت خدایا بر تو که تو می توانی این قدر و این
 رنج و سهرابیت بی و داد و خدایا که بگویم در حق تو چه بگویم که تو گفتی ملک تو
 گفت خدایا بر تو که تو می توانی این قدر و این بزرگواری و این عظمت و این کبریا و این
 بقدرت تو که تو گفتی تو گفت خدایا بر تو که تو می توانی این قدر و این بزرگواری و این
 امین بر ما که تو گفتی تو گفت خدایا بر تو که تو می توانی این قدر و این بزرگواری و این
 بر تو که تو می توانی این قدر و این بزرگواری و این عظمت و این کبریا و این
 و عجب تو می توانی این قدر و این بزرگواری و این عظمت و این کبریا و این
 از آدم تا عیسی علیه السلام گفت ملک تو گفت خدایا بر تو که تو می توانی این قدر و این
 اختیار کرد و در حق خود ظاهر را بمن داد و گفت خدایا بر تو که تو می توانی این قدر و این
 گفت خدایا بر تو که تو می توانی این قدر و این بزرگواری و این عظمت و این کبریا و این
 این که تو گفتی که ایشان در کتب خود همانا این کتب را در پیشان از ایشان
 منم یا تو گفت ملک تو گفت خدایا بر تو که تو می توانی این قدر و این بزرگواری و این

در بخت یا تو گفت ملک تو گفت خدایا بر تو که تو می توانی این قدر و این بزرگواری و این
 منم همان کردم و در موهبتها داد و آدم بر او کردن و خدا تو می توانی این قدر و این
 گفت خدایا بر تو که تو می توانی این قدر و این بزرگواری و این عظمت و این کبریا و این
 و می مرغ بریان حاضر کرد یا تو گفت ملک تو گفت خدایا بر تو که تو می توانی این قدر و این
 مرایش را در بخت یا تو گفت ملک تو گفت خدایا بر تو که تو می توانی این قدر و این
 گفت خدایا بر تو که تو می توانی این قدر و این بزرگواری و این عظمت و این کبریا و این
 ملک تو گفت خدایا بر تو که تو می توانی این قدر و این بزرگواری و این عظمت و این کبریا و این
 اینجا که گفت علیا افضلکم یا تو گفت ملک تو گفت خدایا بر تو که تو می توانی این قدر و این
 رسول صلی الله علیه و آله فرمود در حال حیات و بی که با امیری روی سلام گوید
 یا تو گفت ملک تو گفت خدایا بر تو که تو می توانی این قدر و این بزرگواری و این
 گفت خدایا بر تو که تو می توانی این قدر و این بزرگواری و این عظمت و این کبریا و این
 با و می مرغ کرد و محمد و فرزندش را زمین بانی کرد یا منم یا تو گفت ملک تو گفت خدایا بر تو که تو می توانی این قدر و این
 گفت خدایا بر تو که تو می توانی این قدر و این بزرگواری و این عظمت و این کبریا و این
 بنده است که اگر دوستی آفاق آسمان کرد و گرفتاری با من گفت ملک تو گفت خدایا بر تو که تو می توانی این قدر و این
 بر تو که تو می توانی این قدر و این بزرگواری و این عظمت و این کبریا و این
 که فرمودی داشت و در جهنم اهل بیت و اصحابش را آوردند و او را احلال داد و در مسجد

امیر شمس الدین از من و خلیفه حضرت در میان شما وصیت کرد که هر کس را بدین
 سن از این جهان بگذرد اگر شما وصیت من در حق وی نگاه دارید و میرا جای رسید
 نکنید و حکما که شما را اوقافه خلاف کنید و کار دین بر شما مضطر و پریشان شود
 شما بر شما و ای شده بدست کسی که اهل بیت من ایشان که کار من میراث بر ایشان
 و بعد از من من قیام نماید خدا یا هر که وصیت من قبول کند نگاه دارد و او را
 در حق من شکر کند و از مرا اوقافه وصیت من نصیب کرد آن که بدین نوع وصیت
 خدا یا هر که بعد از من اهل بیت من بدی کند و وصیت من در حق ایشان ضایع کرد
 و میرا از رحمت محروم کرد آن کس که خطابه علیه السلام را بگوید که خاکش را بر سرش
 که توان اهل شوری شاد اهل ایشان که بدانی و فعل ای اوقات ای و ضایع
 کوفت خاکش را بر سرش را بر من بر جانم که تو میدانی که حق غیران خود میگوید و در حق
 ارکان خود میزنی و بخدای که قریش میداند که تو از نشان کسبیم تری و بدست
 از نشان کسری و از خدا و رسول تو بدوی تری و کسی در خطابه منی حاصل کند
 و در حق من سجده خاری که بدان مگر من در حق من و خاکش را بر سرش را بر او
 بر خود است و خدا را حمد و ثنا بگوید که آن کس که با من در میان من و الا انصار
 که شما دانسته اید و بهترین شما دانسته اند که در حق من است که کوفت من کار خدا
 من علی علیه السلام راست بود از حسن من حسین را از که در میان اهل بیت من

از قرآن

که در حق من حسین علی علیه السلام بر شما قول کرده اند و اگر شما را فرموده بود
 کوفت من کردید و از بی حیفاه نیامشیدید و نعم آخرت که عید شما و زایل نشود
 آن خواب کرد و در اول آن پانزده و هجتم شب را نشود و ساکنان از امر که باشد
 آنکه آسید و سجین بود و در امتنان و دیگر که در این سران خود کافر شده و بعد از
 روز من ایشان شباهت کرده و زود بود که در و بال کا خود کوفت من خدا یا
 بر نیکان خود کوفت من از ان بدست آن مکران اصل او قطعا جوابی نداد بلکه سلمان
 کافری حمزه علیه برخواست و کوفت الیها که کافره باشد و کسی که چون بوقعت
 نپا که در حق جان ترا پسند آنچه نمیدانی زمین میانه قوم اردو را کمتر شتر هستند
 و در رسول خدای نزدیکتر مقدم و سابقه فرشته و رسول خدا و حال جبار خود
 و برایش داشت شما را بتقدیم علی علیه السلام تکلیف که در حق من کدشت
 و وصیت منی فراموش کردید و من زین کار شما را ظاهر شود چون کوفت من و در این
 پیش بر ستاده برین کس که را حق کردی و انصاف به من آن بجای بود بر آن
 بر من عمل خود شوی و در که در دیکانان خود خدای و کوفت منی که کسب
 و در حق من آنچه دیدیم و آن ترا من کرد و هر چه کسی پس از خدای تر من خدای
 که هیچ مانند ترا از بد و از خوفت بلکه مقدا و برین سود و بر خوا
 و کوفت الیها که مقام خود شناس خود نگاه دارد و جان خود شین بر خدا خود

بر کس مولای منی علی السلام مولای ولایت و امام اوست و محبت و دوستی
به دو بهر کسی که خدای تعالی اسان یا فریده اهل اسان ستا کند و چون ستاید
هنگامی شود که در آسمان بود و هلاک شود و در رستی که خدای تعالی بپایند و در
اهلی افریده آن اهل بیت است و چون اهل بیت من هلاک شود که در زمین بود
و هلاک شود بلکه ابوالیوب انصاری برخواست و خدا را حمد و ثنا گفت
و در هر مسلم در دست و او گفت یا محمد یا محمد بن ابی طالب یا خدایا
که یکبار نامانایان ختم خیزد اشخو ندوزد بود که در آتش آید و چنین میخواست
که در آتش آید اما آن آتش سخته ای که سر برده آن کرد آن در آیه پس کدام میگوید
نزدیکتر از اسان و اهل خدای پس لشکر از ابوالیوب غایب شد و خدای تعالی آن گفت
پس خواجده ابو جعفر گفت پس نقاب اصحاب رسول خدا اند که ابوالیوب را بپوشانید
پس او رفت و محمد بن ابی و قاضی ابوعبیده بن الجراح بیاید و با هر یکی از این
ده مرد از خویشان شمشیر بر کشیدند و او که لعین را از خانه برون آوردند و بر
کردند و گفته اند اگر کسی از اینجا رفت مثل این سخن گوید که این جماعت گفتند یا محمد یا محمد
از او بر کشیم پس این جماعت سر بر ایستادند و یکدیگر سخن گفتند و در روایت
صوفیان چنانست که چون ابوالیوب از سخن فارغ شد او که بر سر سجده گفت و مع
جواب داد و گفت و گفتیم و گفتیم که اخیلوی اخیلوی عمر لعین برخواست

و در

و گفت از من فرود آید یا کله چون حجت قریش را پای نداری چرا خود را در میان
میداری بخدای که من قصد کرده بودم که سر که ترا از این کار مغرور کند از
بستانم و ببولای ابو جعفر که من گفتم که دست وی گرفت و بر سرش زد و
روزد و اینجا باندن و سجده و بول می انداخت و چون در میان شد خال بر روی
بیاید و گفت خدایا که من میباشم را دعوی خلافت است و ایضا سلام اند
پادشاه از مرد و معاد آمد با هزار مرد و کس روی انداخت و شمشیر بر کشید
و عمر خطاب علیه السلام بر پیشانی او دو تا که میبوی رسول صلی الله علیه و آله انداخت
از این زمین علی علیه السلام شمشیر بود با جماعتی از اصحاب و شمشیر
گفت ای صحابه علی بخدای که اگر کسی از ان شام مثل آن سخن گوید که در روایت
شش از تن بر گیرم پس خال بن سفيان برخواست و خواست و گفت ای صحاب
جسته ما را بشمار می خود تهدید میکنی بخدای که شمشیر می ما از ان شام نیز
تر است و ما از شما بیشتریم اگر چه بیدار اند که من زیرا که حجت خدای در میان
ماست اگر نه شمشیر کشیدم و با شما جهاد کردم و در راه خدای پس اهل کوفه
علی علیه السلام و بر آن گفت شمشیر با خال که خدای تعالی تمام شمشیر تعالی
ترا داد است و دانست پس که در شمشیر سلمان فارسی برخواست گفت ای کله
الله اگر اهل کله کشیدم از رسول صلی الله علیه و آله که میگفت برادر من و بر سر من

نشسته باشد که جماعتی از ایشان در وقت سجده بر سر او ایستاده باشند
میکنم که نشاندن بر سر کسی قصد وی کرد حضرت امیر المؤمنین بن جعفر
گرفت بر زمین زد و گفت یا بنی امیال که ایستاده است
و عهد من رسول الله تعالی لا ینکح ایضا و اقل عقد و اگر کسی
بودی از خدای که رفته است و عهدی او صحت داشته است فرموده
که کدام است بیا و اگر عرض کن و اگر بخدای آسمان و زمین که در این
عالم را بجا که برای یکم و برخواست و اصحاب و در آن وقت باز کردید که حرکت
خدای تعالی را بخدای که من درین عهد نیامم مگر سکه دو برابر و سوزی
و مارون و آمدند بجا که احبابش در آن وقت از آن سبب گفتند که فاطمه
آنرا نداشتند و چون بخدای که در این عهد نیامم مگر از برای زیارت رسول
روایت کرد شیخ ابو عبد الله بن احمد الحنفی رحمه الله تعالی بن الحسن
محمد بن ابی الطیغانی عن محمد بن ابی سمر عن ابان بن شهاب بن ابان بن
شمان عن عمر بن ابی عیسی که گفت چون رسول با وفات رسید و روان
ابو بکر علیه السلام بخت کرد و عمر حقیق علیه السلام و خاندین و ولید بن ابی
و غیره بر سر جسد فاطمه علیه السلام آمدند و گفتند یا ای خدیو
و یا جوی که امیر المؤمنین علیه السلام که من شوم میبست ل

و بر خور

و بر خور می فاطمه علیه السلام جمع کردن قرآن جسد و بکار گرفت
جوابش آن گفت جسد علیه السلام و بکار گرفت شهادت آن و خبر ندان
ای مأمون ما در خطاستن شوم میبست رسول الله علیه السلام و عیسی فاطمه جمع کردن
قرآن علیه السلام گفت سلام علیکم من در خانه می ایتم فاطمه گفت بر تو حرام کرده است
بهره که تو را می که من بی مقصودم و دم بار گرفت سلام علیکم و می فاطمه علیه السلام
گفت بر تو حرام کرده است که در آشی بی مقصودم ببار علیه السلام گفت و می ایتم
فاطمه علیه السلام همان حکم گفت شمس علیه السلام در ساری فاطمه رفت بجا
که با وی بودند سرفاطمه علیه السلام فریاد بر آورد و یکیم در خانه و چون بود
و بر سر خود و عمر علیه السلام با جمعی از ایشان در وقت که با جمعی از ایشان
گرفتند و ویدایرون آوردند فاطمه فریاد و گمان میداد و بر سر خود
و اندیکه گفت یا نبوت رسول الله باز کرد و بجا نشو و آن که زمان گذشت فاطمه علیه السلام
گفت یا بن ولید ما درم ما در تو بود و پیرم چون پدر تو که اگر باز کردم که می
ای طالب یا من باشد چون ابو بکر علیه السلام را بدید گفت ای خدیو
باز کرد و فاطمه علیه السلام را چشم میارید که من از رسول صلی الله علیه و آله
بدرستی که خدای می گمرا می شود برضای فاطمه و چشم کرد و فاطمه علیه السلام
سرخ علیه السلام را را کرد و فاطمه علیه السلام گفت ای کافران و منافقان

فل خدای در خانه دشمنان تواند زد و بخدای که از اینست بر خود میسر و اگر
 با این خانه شدی یعنی تربت رسول است علیه السلام بخدای بنالیدی اگر تو
 و از صاحب تو نیز در جنتی پس الله و جاس کین است رسول الله خدای صاحب
 پدر ترا و شتا و از برای جنت پس تو بپایشان عذاب کن پس خدای علیه السلام بخدای
 شد و علی المرتضی علیه السلام نیز با وی تربت بخدای شد و در دای و یک است صاحب
 علیه السلام گفت حوالی امیر المومنین علیه السلام که از خانه بیرون رفتی که در جنت
 باشد بخدای که با وی پس و نه باندند نیز و یک تربت رسول خدای که تربت از این
 بداید که اگر تربت از وی نداید موی خود کشا و اگر او هم و بر سر رسول است
 و بخدای تا که صالح محروم و زود بود و کار گرامی تربت از این که موی گرامی تربت
 از خود خدای که از فرزندان کن سلمان گفت من نیز و یک خدای علیه السلام بودم بخدای
 که بنیاد و دیوار ما مسجد و دیدم که از جای بر می آمد چنانکه اگر موی خودی که از زبان
 بیرون شدی پس من نیز و یک می شدم و گفتم یا سیدی و لای خدای که از پدر
 ترا تربت است و او تو رحمت را عذاب میباش پس او را بر تربت تربت خدای از پدر
 آن بر آمد چنانکه اگر و به میسید و کرد و منعها ما علیه السلام
 قال السید الاجل المرفقی علم الهدی قدس الله روحه اجزا از اینست که محمد بن عثمان
 المزیانی اجزا محمد بن احمد الکاتب اجزا احمد بن عبد بن صالح الخوی اجزا شرفی

بر تبار

بن قحطی بن محمد بن اسحق اجزا صالح بر کسبانی بن عمر بن عیاض عیاض عیاض
 چون خبر از علی علیه السلام رسید که با یکدیگر علیه السلام بخدای که در دای و یک
 کند و می جا و در تربت و با جماعتی از زمان قوم خود بیرون آمد و دست تربت
 چون رفتار رسول علیه السلام تا که روی او یکدیگر همین شد و او با جماعتی از مهاجر و انصار
 و غیر ایشان نشست و بود و یک است و خدای علیه السلام در پس آن بر تربت و یک
 زده کرد که خود قوم از آن مالیک تربت آمدند و اضطراب در مجلس افتاد و یک است و یک
 کرد و مالیک تربت ایشان نشست و یک است و یک است و یک است و یک است و یک است
 بنام آمدند کارهای شمار و تربت و شوار بود و در یک شتا در پس او دو کجاست و یک است و یک است
 است و محرابان بود اگر دانید این را حل بدست و در شتا تربت و در تربت تربت
 برادر و دمان شتا تربت ادای رسالت فرمان خدای که بجای آورد و در تربت و در
 شترکان یکی تربت بگردانید و در تربت و در تربت و در تربت و در تربت و در تربت
 تربت آن میکوفت که بر تربت شدند و تربت بر گردانیدند و شترکان و در تربت
 و آب تربت می شتا میباید و حوا و دلیل بودید که خدای که شترکان را میباید رسول
 و یک است که شترکان پس از آن که تو فایح خطیب با سر لوده و مهارت و مکا و خدایان
 قوی که هرگاه انشلس یکی بر او تربت می خدای که از فرزندانی و هر یک که
 شیطان مروی بر آورد و یک است شترکان و می ناز کردی او بر او و در کام

او خدای مری و یار مکره ای مکه درون سرکوش او را با یک سیر روی و آتش تعدی
از آتش خیزد و خروشتی قبا بود در راه خدای بکار بخور بود و نشاء در مقام است و
خوش پیش خویش است اسوده نشسته که خدای آقا از برای سیر خود در بیابان
انتظار کرده و بر آنکه از رحمت خویش بر دو خدا اتفاق بکنند که سیه بداند و جانم
وین که شرب بی را مان که ششم فرد خور خدای در سخن آمدند و هر کس نام که او را
ذکرش همیشه در غروب بونی ظاهر شد و شتر فعل مطلقان و با یک در آمدند و در
عرصه کاه و نباله جنبانیدند و شیطان سررون کرد و شمار و عوت کرد آن که فرستاد
ستیز یافت زود ویرا اجابت کرد و موعود شد و در نظر را نگاه داشتند که
بی آنکه شمار را بکنند خود زود و بر جسته و یک ماری شتافتند که در نشان
بود و دشمنان شنیدند پس آستری که نه از شما بود و نه کردید و با آنکه عذر دیک
و هنوز بسی بر نیامده است و چرا که خبر بر که نمانده است بهتر نشده است و کردید
آنچه کردید و بریم بسته و خود در میان شته افتاد و در آن فرشته شده اند و در
که در جرح کافران رسد و در هشتان کرد و خفت و افتاد و اندر راه که کردید
و کی به خدا و میان شته زو اجروای آن برین است و نه و آن را رو
و او بعد از قرآن غنیمت میکرد و اندک تا نیر قرآن کند و هر که در قرآن
و نی طلبید از او قبول کنند و او در آخرت در زمره زیان کاران بود و جردان

در

و آنکه کردید که رمنده ساکن شود و بهانه آنکه که فرستاد و بهانه کرد که در کت
اسپید پدید و ما از شما بر خانه کار و به شتر سیریم و کوه ان دعوی میکند که ما را
سیر است نیست حکم اهل جاهلیت میطلبید و حکم خود را از منی نمی شنوید و نرا که
یعنی و ایند حکم بهتر از حکم خدای بود ای سرخا فرد آخر تو از پدر خود میراث
یابی و من از پدر خود میراث یابم و این کار سخت است اکنون فکر کن که اگر ما را
بر کرده و بالان بر حساب و در است کرده نماند و حشر که حکم خدای بود و بریم و در
کاه قیامت و قیامت مطلقان زیان کاران باشند که نترسند که بر شد و این
بیتها میگویند که ترجمه است اینست که ای پدر پس از وفات تو کارهای سخت و خدای
عظیم افتاد که اگر تو حاضر بودی آن نبود و کاش میراث از تو ما را که میراثی از من
فرج بر من نیک شد و لواو کان بر مطلقم تو فرستادند و می بر جاستند و بر آحق
کردند و ما را رنجانیدند و میراث ما غصب کردند پس او که خدا را که فرستاد گفت محمد
صلوات فرستاد و گفت ای بهترین زمان و در خیرترین چرخان بخدای که من را رسول
خدای در مکه شستم و بر بستوی و ی کار کردم و طالب الهی شوم و اهل خود در دفع بگویم
و من خدا را گواه است که من از رسول خدا شنیدم که میگفت یا محمد بریم و در مقام
و سزای میراث که دریم ما کتب و حکمت و علم و نبوت میراث که داریم و در وایت الهی است
که جهان بگویم من سخن بگفت ظاهر علی السلام گفت بجان الله رسول خدای از برای

[illegible]

الا که چنانچه می باشد بعد از من و اگر بعد از من ملک بر سر از من می بودی بودی
 یا علی عیسی علیه السلام گفتند که در میان شما هیچکس نیست که رسول صلی الله علیه و آله را بگوید که
 دوست نداده و در آنجا مؤمن و دشمن نداده و ترا الا منافقین و منافقین گفتند که لا اله الا الله
 که می باشد که گفتند در این شهر را آورده و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد
 گفتند رسول صلی الله علیه و آله گفت در این شهر را آورده و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد
 در این شهر را آورده و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد
 روز طایف از من می باشد که در این شهر را آورده و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد
 یا رسول الله یا علی علیه السلام را از گفتی و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد
 و از گفتی که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد
 گفت حق بر من است یا علی علیه السلام بود و علی حق بود و حق با من بود و در آنجا که می باشد
 می کرد و گفتند که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد
 و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد
 نشود که اگر در میان شما کسی که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد
 و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد
 نگاه داشت و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد
 تعالی فروخت و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد

برآمد

و او می باشد که او را رسول بود و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد
 که خدای تعالی می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد
 او را که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد
 بر من گفتند که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد
 قیت فرود آمد که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد
 بر من گفتند که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد
 عمر و عبد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد
 در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد
 بدان دست و بازوی می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد
 هیچکس نیست که رسول صلی الله علیه و آله را از گفتی و در آنجا که می باشد
 بود و از رسول را حلال بود و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد
 در میان شما هیچکس نیست که آیت تعالی را می باشد و در آنجا که می باشد
 که انما یرید الله لیتوب علیکم الذین اتوا الیه من الذین یبغون الله و الرسول
 من و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد
 سید و آمد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد
 رسول او را گفت از خدای تعالی می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد

که نشان عیال الله کرده بود از آن وقت که خلافت بر او افتاد و آن
 همه را در آنجا یاد کردند و در آنجا گفتند که در آنجا که از آنجا که
 و بر او قول کنند و این عبارت از سر وی در دستند و بر کمر وی در دستند
 گفتند یا ایاه الیقین و این عبارت در آنجا که از آنجا که از آنجا که
 بر پیش نشان این بری نام را بر او داشت بر وقت چون بر سرای نشان رسید
 عثمان بن عفان بن ابی العاص و در آنجا که در دست داشت و در دست داشت
 یا ایاه الیقین عثمان بن عفان بن ابی العاص و در آنجا که در دست داشت
 از آنجا که در دست داشت و در آنجا که در دست داشت و در آنجا که در دست داشت
 عثمان بن عفان بن ابی العاص و در آنجا که در دست داشت و در آنجا که در دست داشت
 و دیگر نظر کن که نامه اصرار بر او است و در آنجا که در دست داشت و در آنجا که در دست داشت
 سبکوی ای پسر من که در آنجا که در دست داشت و در آنجا که در دست داشت
 سگش در دست داشت و در آنجا که در دست داشت و در آنجا که در دست داشت
 محرم سید شام بن ولید بن عقیق و با سبکوی ای پسر من که در آنجا که در دست داشت
 بر دستند و برایش بر دند و سبکوی ای پسر من که در آنجا که در دست داشت
 او که شام سبکوی ای پسر من که در آنجا که در دست داشت و در آنجا که در دست داشت
 چون نمی آید شام سبکوی ای پسر من که در آنجا که در دست داشت و در آنجا که در دست داشت

فصل

آنکه در آنجا که در دست داشت و در آنجا که در دست داشت و در آنجا که در دست داشت
 سبکوی ای پسر من که در آنجا که در دست داشت و در آنجا که در دست داشت
 عثمان بن عفان بن ابی العاص و در آنجا که در دست داشت و در آنجا که در دست داشت
 از آنجا که در دست داشت و در آنجا که در دست داشت و در آنجا که در دست داشت
 عثمان بن عفان بن ابی العاص و در آنجا که در دست داشت و در آنجا که در دست داشت
 و دیگر نظر کن که نامه اصرار بر او است و در آنجا که در دست داشت و در آنجا که در دست داشت
 سبکوی ای پسر من که در آنجا که در دست داشت و در آنجا که در دست داشت
 سگش در دست داشت و در آنجا که در دست داشت و در آنجا که در دست داشت
 محرم سید شام بن ولید بن عقیق و با سبکوی ای پسر من که در آنجا که در دست داشت
 بر دستند و برایش بر دند و سبکوی ای پسر من که در آنجا که در دست داشت
 او که شام سبکوی ای پسر من که در آنجا که در دست داشت و در آنجا که در دست داشت
 چون نمی آید شام سبکوی ای پسر من که در آنجا که در دست داشت و در آنجا که در دست داشت

که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که میگفت چون پیران اهل حق میسر گردند
مال خدا را در دین و دنیا بکارند و خدا را خدمت و خود را بکارند و دین خدا را بکارند
و دنیا را بکارند که خداوند بکافران از ایشان پیران را بدین جهان جمع را
که حاضر کرده بود و از کائنات گفت شما این حدیث را از رسول خدا شنیدید گفتند
نشدیم عثمان بن عفان را که گفت در یکجا بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
بود حاضر نما گفت شما این حدیث را شنیدید گفتند در یکجا بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
گفتند ما نمی دانیم که تو راست است و گفت عثمان گفت علی بن ابی طالب را که
علی علیه السلام را بخواند بخواند عثمان را گفت این حدیث را
که در باره پیران اهل حق روایت کردی باو می گوئی ابوذر گفت حدیث را
روایت کرد عثمان گفت با او حسن تو این حدیث را از رسول خدا شنیدی
گفت این شنیدم ولیکن ابوذر را گفت عثمان گفت خبر تصدیق کردی یا
علی علیه السلام گفت حدیث رسول صلی الله علیه و آله را که ما اهل بیت را خواند
الغیر انما اعدا الصدق بینه من انی فی آسمان بنیامین و زمین بر سر است
راست که تو را از ابوذر حسن که حاضر بود از اصحاب رسول گفت علی علیه السلام
راست گفت ابوذر گفت من حدیثی می شنیدم که شما را که این شنیدم از رسول
و شما مرا متهم میدارید و من این سخن نبرده ام که ندیده شدم و از شما این حدیث
شنیدم

شنیدم عثمان گفت دروغ گفتی تو مرد فتنه دهنی ابوذر گفت تو بر سر است
اهل بکر و حشر و دمار کسی را بر تو نمی رسد عثمان گفت ترا با ایشان
بود گفت خدای که ما را این حدیثی بجز امر معروف و نهی از منکر عثمان لعین
در چشم شد و گفت ایشا را که گفت در این دنیا و دین بکر که از کافران
مترقی کرده این حدیثی را که گفت من شورت را می خواهم بدان می شنم
که من من آل فرعون گفت اگر وی دروغ زن بود بود و اگر راست می گوئی او
بشمار رسد از انجوس و شمار او عین ممکن و بدستی که خدای که سرفرو و دروغ
زبان هدایت کند و تو فتنه دهن عثمان لعین گفت که خاک بر دهن جبر است که گفت
علی علیه السلام گفت برو من تو که مرا می فرمودی و دنیا و آخرت اهل ذر جبر است
باو می گوئی این حدیثی که گفتند که معاویه را گفتند بر تو نوشت تو ظلم و تعدی معاویه
میدانی پس عثمان بن عفان را گفت رسولی اهل در کرد و گفت با شما بیرون شوید
ابوذر گفت ای دشمن رسول خدا که شما عثمان را گفتند که معاویه را گفتند
باشام دوم که زمین محاصرت عثمان لعین گفت من ترا از شام برای این آوردم
که شام را بر من بنیامین که او اندی ابوذر گفت عراق را دوم عثمان لعین گفت نزد که
انجا تو می نماند اهل شهر طعن ابوذر گفت من هر گاه که شام جاده بودم از حق
مرا که می میخوانی که من انجا بروم عثمان گفت کدام موضع دشمن ترا در کشت

که علی علیه السلام روی بکار کرده گفت در حاشیه این کتاب بنویس
 که خدای تعالی ترا نگاه دارد از دشمنان و غیر دشمنان که خدای تعالی بخدای که اگر
 تو ما را نصرت کنی و با ما باشی اگر از آن دشمنان این گروهی بمانند از میان
 این دشمنان بسید تر که غار کرده و بداند که در میان شد و بسید است
 مسلمانان نزدیک می شد و از راهی که می رسید دشمنان شکایت علی علیه السلام
 پیش ایشان میکردن و می بیند ثابت گفت پیش حضرت عی مریم و ویران
 از شمش تو دشمنان این گفت برو دشمنان کن که خودی پس بدین ثابت
 بن از پیش نزد یک علی علیه السلام شدند و سلام گفتند و نشسته و زیاده
 سخن کرد و گفت با ابوجحس ترا سلفی صالح است تو از رسول نزل کردی که کن
 با تو در این برابری کند و تو نیز بنابر اهل و معدی و دشمنان بخان بر عزم
 و ولی امر است او را بر تو و تو است حق قرابت حقوق و لایست روی تو
 با ما شکایت کرده که پیش تو آمدیم و میگویم که میان تو میان شمس
 چیزی حادث شود که تو کاره آن باشی علی علیه السلام گفت خدای تعالی
 بخوانم که بوی عارض کنم درج کاری الاوی منکر می کند ما ستوار که در حق
 گوئیم و لیکن بن باز با بر ستم که امکان دارد و من سیره بن از پیش گفت خدا
 که از و باز بستی اگر خواهی و اگر خواهی خدای که او بر تو قادر تر است که او

بروی

بروی روی ما را از برای آن نوشتند که او با شمس بر تو اگر غرضی بود و یا
 و غرضی بود و یا بر تو بعد از این پس علی علیه السلام از ستم غیره و شمس شد
 گفت ای پسر خدایا این بدین وای بسید که بنویسد تو مرا از روی باز داری و خدایا
 که خدا عز و جل را بداند کسی که تو یاری باشی و غیره بیرون روا بگذارد و او که
 از بدین کار که هر چه که می توانی کن و خدای هر چه باقی گذارد پس
 خاموش شد و بد گفت با ابوجحس خدای که از برای آن بنیادیم که بر تو گواه
 باشیم و لیکن از طلب تو آیدیم و در که خدای که میان تو میان حضرت
 آیدیم پس نزد غیره بدو گشتند و بنزدیک دشمنان شدند و ما را با و گشتند و خبر
 عارض کوفه بود و اجتهت دشمنان و روی عبد الرحمن بن حنبله الی سدی تا ما که ده بود و کل
 شرط بر داده و میان ما که شمس و عبد الرحمن سکوی شد و عبد الرحمن بنزدیک
 دشمنان علیه السلام شکایت نوشت دشمنان با شمس نام نوشت که اگر کوفه شمس در و در
 نام نوشت که اگر شمس و اصحابش را از کوفه بیرون کن القصه شمس با اصحابش را کوفه بیرون
 شد و چون معصده سر جان العبدی و برادرش زید بن جراحان و حاج بن جری و
 بن جری و حارث بن زید و لایحه و همز بن سید زید بن کفوفه ثابت بن
 وکیل بن زیاد اشبال ایشان بر شمس شدند و معاویه علیه السلام از آن خبر
 گفت و فرمود اگر شمس و عمر بن زراره را بازداشتند پس بدین معصده سر جان

اینو من مسعود دیتی من کردیش از آن کود که مدتی دی که دم زمره کردی گفت
 دوست میدارم که من دشمنان در یکجا بودی و دو خاک من می باشیدی
 و من بروی می کشیدم تا که عاجزترین از ما بروی گفت باز با هم را بر ما بود
 جگر بود که فرمودی ما پایی بر شمشیر نهادی و سالتش بر من کشیدند تا وقتیکه شش
 جگر آمد گفت زیرا که روی خواست که مردمان را بکشند من را که گفت که مرا بگو
 دوست رسول خدا بود که در کشش بیرون کردی و بفرست بفرست که از برای
 آنکه بستم که دی شام از من تپا کند و مرا به بی و مگر می نسبت کرد و گفت تا
 با شتر جگر بود و با صاحبش که این را از شام می کشید و از آنکه او را شام جدا
 کردی گفت زیرا که شتر مردمان را بر ما مل می کشید بنی خاص را که او را و کرد
 بر من آفت افروخت پس بپر گفت این اعدا که بر روی شمرم که بر این حد است
 آنکه طوطی گفت یا دشمن بخواهی ترا هلاک کند و حال ای میط ترا در حال شمع این که با
 ترا کشیم ما دم که تو ما را بکشی و چون تو ما را بکشی ما بر تو بی کشیم اگر از تو یک
 وی بیرون آید و دشمن علیه اللعن در ساعت نامر نوشت بعد بن خاص که گفت
 حسین را باز آورد که چون بنزدیک دشمن دستار دشمنان ویرانند و حوا
 جانی از شام فرا کشیدند و شکایت از معاویه علیه اللعن و معاویه با خدا را که که معاویه
 شکایت معاویه بن خاص شکایت از طاعان بسیار شد پس دشمنان که حسرت دادند

طاعان

طاعان را بنواهند و اسرار رسول صلی الله علیه و آله گفت تا یک طاعان من اگر محو می شد
 ایشان را مودل کنم کسی را که شایسته ولایت هم می باشد و این طاعان را
 گفت ای دشمنان چه سستی که حق را گفت که از زنده و باطل گفت که از زنده و باطل
 که با تو راست گویند ششم گوی چون با تو دروغ گویند را سستی شوی و از تو حذر
 برو مان بکشد از تو ترکان ترابست پس از خدای تیرسج برودان گذار و از
 کلاه انداختن دشمنان و این گفت که که طاعان را با باز بر سر می کشند که مرا از اسرار
 با که شتر آمد که شتر بود و در ویران بلبلین انداخته شتر با حوا و نه و نه از آن که ضیق
 بود و خبر که آید و نایب سعید بن خاص را از آنجا بیرون کردند و در قریب هزاره
 لشکر جمع کرده و سرای و لید بر حجت بن ابی معیط را تا آن که در ده و ساع و غل و غل
 که سعید خاص را غیا انبار کرده بود و هجارت برد و سرای او را بکشتند چون
 این خبر دشمنان شکر سعید است حناک شد و گفت معاویه را با غیای بی بی
 حاسن را بقتل کش کرد و مردمان را بر من بر طاعان من دست قوی داد و اگر
 با که شتر نوشت و ایشان را سوغت گفت فرمود که معاویه که شتر است
 گویند و از آنکه حوا کشیدند کهینه تا ویرانی شاکم و چون باطل که در امر بر حوا
 شتر را گفتند حوا را به ای بنویس شتر نام نوشت که کسب الله الرحمن الرحیم
 از مالک بن حوا نوشت و کسی که با وی انداز مسلمانان بخلفه تسلانند و

و از آنکه شریک رسول ز خدا می باشد که بر تو نیست تمام و در وقت حاجت تو
گرفته و حکم من عاص را که بجای تو بود به رسول می آید و بر او
از من بزرگوار کرده و در اولایت خود نفی کرده و محض را بدین می رسد
اما شکر و مال و اسلحه را که من میدهم که این است از اموال من نیست
افعال جاهلی شکر میگری و توبی را با حق در شکر و خایه این بر من کرد
و حق تعالی میفرماید که لا تخفون انکم منی بارکم ما ترا از خدا می خداید
بیکدم در بن مرثما که بدیده آورده و ترا از ان نفی میکنیم تو دعوی میکنی که حق
بر مردمان و بهجت و قرآن ناطق است و بر خدا می آید عاصی شده پس اگر خدا را
طاعت کنی و انفس من و انصاف منی ما ترا یاری و یاریم و اگر ایاکی و مطرب
حاصل کنی یقین دانیم که تو بهلاک خود و هلاک ما میخوانی حکم ما را از خدا می
ند و تو بنده مملوکی و حسابش از تو باز خواهد بود و کاره آفریده کار باقی که
مرگش نباشد پس عثمان ازین سخنان متعجب شد و سائنی جانش بود و گفت
رسول صلی الله علیه و آله عاص را از بر آن ارید بزرگوار کرد که منی حکم در دست
و رسول رجعت کرد و پیش از وفات می مراطع آن بود که این است از او توبی
تا بعد از آنکه و شمار از ایشان ضرری نمود و در میان مردمان بدتر از ایشان
و شکایتی که کردید من رضای شما بگویم و مرا و شما حاصل کنیم و همان خود

ما بعد

و از آنکه شریک رسول ز خدا می باشد که بر تو نیست تمام و در وقت حاجت تو
گرفته و حکم من عاص را که بجای تو بود به رسول می آید و بر او
از من بزرگوار کرده و در اولایت خود نفی کرده و محض را بدین می رسد
اما شکر و مال و اسلحه را که من میدهم که این است از اموال من نیست
افعال جاهلی شکر میگری و توبی را با حق در شکر و خایه این بر من کرد
و حق تعالی میفرماید که لا تخفون انکم منی بارکم ما ترا از خدا می خداید
بیکدم در بن مرثما که بدیده آورده و ترا از ان نفی میکنیم تو دعوی میکنی که حق
بر مردمان و بهجت و قرآن ناطق است و بر خدا می آید عاصی شده پس اگر خدا را
طاعت کنی و انفس من و انصاف منی ما ترا یاری و یاریم و اگر ایاکی و مطرب
حاصل کنی یقین دانیم که تو بهلاک خود و هلاک ما میخوانی حکم ما را از خدا می
ند و تو بنده مملوکی و حسابش از تو باز خواهد بود و کاره آفریده کار باقی که
مرگش نباشد پس عثمان ازین سخنان متعجب شد و سائنی جانش بود و گفت
رسول صلی الله علیه و آله عاص را از بر آن ارید بزرگوار کرد که منی حکم در دست
و رسول رجعت کرد و پیش از وفات می مراطع آن بود که این است از او توبی
تا بعد از آنکه و شمار از ایشان ضرری نمود و در میان مردمان بدتر از ایشان
و شکایتی که کردید من رضای شما بگویم و مرا و شما حاصل کنیم و همان خود

ما بعد

از دستبرد عثمان و از دستبردین سید که چون سحرین برید برین قمار بازی
رسد که در آن بازیون و پیروز و مغلوب و کس از خود هر سه را دست و پا بیاید
بروایش از آنکه از آن در فلان منو بفلان تا که میرسد و این بازی را در آن بازی
ابو بکر قبول کرد و او را بنده بر نه و میل کند تا ویرا بکشد و بر سر عمل خود باشی که
خطای تو رسد چون محمد نام را بر خواند و او جواب داد که دریند و بعد از آن
محمد صاحب سبیل را جمع کرد و نامه عثمان را به اللوز را بر خواند و قطعه غلام با آن
بگفت پس هر که در بدین بود بر نشان علی الهی چشم زد و گفت که دریند و بعد از آن
مسعود بنو بدیل بنو عمرو و در درش آمدند از برای عمار با سر و سحر و سحر
از برای ابو ذر که علی علیه السلام نامه را فرستاد و پیش عثمان شد و گفت
و یکایک ای آنکه گشته اند و از من بپندارم که این کار را چه چل کنم و این قوم
درخواستند تا رضای ایشان حاصل کنی و در نوی که رضای ایشان بدوای
و مرا و عثمان نامه قسید کردی و بفرموده و فکر کردی و در حق ایشان چنین نامه
نوشتی و نامه را به پیشین می انداختی عثمان نامه را برداشت و گفت که من
ازین سر جز ندرام علی علیه السلام و تمام گفت این غلام غلام تو سر بیاید
گفت علی غلام از من است و شتر از من است و محمد من است و خدا خدا و غیرت
خدا علیه السلام گفت غلام تو بر شتر نوی نشیند و نامه می برد و مهر تو بر آنجا

ساده

نهاد و در توان و از آنکه ساد و گفت من خبر ندارم یا ابوسبن و بخدا که من
این نامه را سوختم و در شتر سادم و در سر خود در نظر نمودم و این غلام را بقتل
نفرستادم و بی غایت که گفتم باکی نیست اما اگر درین کار قسم کردی
و تحت زاده میداری گفت دیگر خود را علی علیه السلام گفتم این فعل است
و این نامه را من خود در شتر دادم که رضاست و سر و آید و مردان خطه آن
در بستند که خطه مردان علی علیه السلام است و آن بی علم عثمان کوشید و در مردان
در بر عثمان بود و در کوشش عثمان در کشت مردان بود و مردان در خاک
کردند و از روی درخت سخته نامه را از ایشان و در عثمان شتر سید که اگر در
باشان و در و با بکشد که عثمان سحر جامع شد و بدین فرقت و خدایا
در عثمان گفت که گفت ای مردان مرا و این کتاب تمام دارد و کان
که آن من سوختم بخدای اکنون بکشد و دست رسول خدا یا شما که بکنم
در نهایی شما می بینم که راضی شوید پس گفتا بن شیر حرمت و کشت ای
با قبول و فعل و در صبح بوفای تو راضی نشویم چرا که و نوی کردی که راضی
با بوی و بدان محبت کوششی و کوه بر کوهی و با ما عهد و میثاق خدایستی
و بعد از آن چنان نامه کوششی عثمان گفت من سوختم و بر من چیزی دارید
بر کشتار و گفته پس گفتا بن شیر گفت ترا و ساد و تر از صدیق می کشد

1727

[illegible]

جایستی که مردان را بر سر حسن و حسن میکنی و با کسی نشد که من میگویم
عادت و برین چنین است نشسته بر افروزی و کسب سلام من می آید حرکت
بعد از این برود و جواری و سحر خیز نیست هم در ساعت بیرون شده و در
شام رفت و در پیش بلیغ چشم شد و عایشه خرم جگر و میان وی و
عثمان پیش از آن سخن رفت و بوسه بختی از اوراق وی به دست رسانید
و عایشه بروی چشم گرفت و بود و گفت یا عثمان اما منی که دوستی خود را
خود را ضایع کرد آتی خدای ترا از آسمان آید و از هر که در زمین بودم که
و بگوید ای که اگر هیچ خارج بودی خداوندان بنده و بصیرت پیش تو آمدند
بگشتند و جاکم شتر را گشتند عثمان گفت هر گشتی مثل لایقین گفت از آنرا
نوح و امیره که تا آخر آیه پس عایشه جدا کرد و طاعتش بود مردان را
می گوید میگفت ای مردمان اینک بر من رسول خدای که پیشه و شرف
بر و عثمان گویند شد اقلوا اقلوا فعل الله یصلک بیک کفار گشتند
تعالی بگشت و کفار را و چون عایشه بدید که عثمان را و زندان داد و رسانید
و مردان ویرا گفت ای ام المؤمنین اگر عظیم شای توای عظیم تر باشد و این
بیر تر و در حصار باز داشته و تواند بود که خدای بسبب از خون و می
عایشه گفت من حج بر حسن خود واجب گردانیدم ای مردمان می پذیرد

من

من از صاحبی در تنگ بخدا که ویرا دوست میدارم آنکه بیرون آمد و روی
بگردانید و طلحه بن عبید بر در زندان عثمان مستولی شد و عایشه از بی
ترس نزد و در حجر عثمان رسید این بیت علی علیه السلام فرستاد و آن
بیت را بگوید لا فکرت بکانت کفی ولا اذکر کفی و لیا امری رضا میدی که کس را
بگشتند و کار از تو بریانید و علی علیه السلام بیرون آمد و مردان را می کرد
و عایشه و دیگر مردان طلحه را زد که گشتند و متفرق شدند و کس عایشه
کردند چون طلحه آن بدید نزد دیگر عثمان شد و عذر داشت از آنکه کرده بودند
گفت ای طلحه مردمان بگشتن من جمع کردی و آنچه امید داشتی از یوتو
شد و علی علیه السلام از تو غایب گشت این زمان بگذریش من آمدی خدای
کناد اکس را که از تو بگذاشت پس طلحه بر پیش او بیرون شد و عثمان بر آید
بر و عذر داد و بعد از حسن مردی پاره همینم برگرفت و آتش زد و در
بهرت و بیفاد و کس مردمان در خانه های افتادند و شمشیر بر کشیدند عثمان
نشسته بود و می شنید میخیزد بن اخفش بیشتر کشید و پیش از آن باز شد
و قاهر بن رافع الانصاری بروی حلقه آورد و ضربتی زد و منیر را کشت با کس
مردان کسک پیش آمد حجاج بن عریب الانصاری بروی حلقه زد و ضربتی در میان
دوشش و گردن مردان زد و زره را بر سر و کلاهش کشید و حجاج می کشید

۲۱۵

مردی بگویند و عبد الله بن عبد الرحمن الحوالمی شمس آمد گفت ای خاندان
 نیکو سید روحی این ببرد آنست که او امام و مقرر الطائفة است ای بیت
 ماه شمس است عبد الرحمن بن جلیل الحوالمی یک برادر و کای یک سینه افغان
 امام مقرر الطائفة میخوانی خاک بر دهنست باد بروی حمل آورد و بر یک
 و باز کردید پس استر در سرای آید و شیر در دست داشت و مولای عثمان بود
 حمل آورد و شیر خیزی نزد ویراکست آنکه مولای دیگر ارغمان حمل کرد و خیز
 و ویراکست که بر شسته بن دهب بن ریخ بن اسود حمل برد و ویراکست و شسته
 بن سمره حمل برد و ویراکست که روی عثمان کرد و دهن است که ویراکست و عثمان
 شمشاد و چیکس وای بنود از کشتن و بی نیک داشت باز کرد و در هر دو ای زاهد که
 مسلم بن کثیر الغضایی نام گفت یا وکیل من این مرد آمدی تا ویراکستی بگویند
 ای سفید تنه ای می مرا مانع شده و منع کشتن می کردم محمد بن ابی بکر و در آن
 و بیش عثمان شده گفت یا فتلی گفت عثمان بن عفانم ای بر منافقان گفت
 تو که ای از کذا مان عثمان از در شش عثمان را گرفت و گفت چگونه می بینی
 آنچه خدای تعالی با تو کرد عثمان گفت خدای با من هر یک می کرد از خدای هر
 یاسن اخ و دست از زمین من بردار که اگر بدست زده بودی و ترا ویراکستی که
 عهدا می کنی ترا و ان کار را کار کردی ای کلاه عثمان دست دراز کرد و صحنی

اما که در استان مسلمانان متقل شد و در است کرد با سواد و تقوی
 از پیش که گفت عثمان را روز آوید کشند و در عهد بی کسی
 و دشمن بعد از نماز دیگر و خلافتش و از دو سال و از دو سال و از دو سال
 و دو سال بود و بعضی گفت در عشرش و دو سال و بعضی گفت در عشرش
فصل در بیعت حضرت امیر المومنین
علی بن ابی طالب علیه الصلوٰه و السلام
 روایت کرده است از شیخ ابی جعفر طوسی که چون امیر المومنین علی علیه السلام
 بیعت کردند و همه مردمان بیعت می شناسند و از اهل فضل و جاه و جاه
 مختلف نمودند که جماعتی اند که عثمان و دنیا بر مردمان ریخته بود و این را
 کرده فریب میداد و اهل بیت خود را از بیعتی امیر تعیین میکرد و شهر را بدست
 باز میداد و این را بر سرندگان خدای سلطه کرده اند و تا فساد ظاهر کردند و آن
 جاهلیت و موافق القلوب را بر کردن مردمان نشانده و مالک قلوب کرده اند
 چنانکه کار از دست می افتد و در گذشته بود پس مردمان از آن انکار کردند و
 رضای ایشان بکشت و دیگر باره با وی مراجعت کردند و بعضی ایشان نشنیدند و
 جماعت را همچنان بر مردمان مسلط می داشت بعضی را میزد و بعضی را از
 میکرد و بعضی را از عطا محرم میکرد و اندلس اصحاب رسول علیه ویزه کرد

مسئله عمل

حق خدای و خدایان شده و بر طاعتی نیست برایشان پس مردمان و کما
 بر گفته شد و بعضی گروه که شنیدند و بعضی قتال کردند و راجی ایشان
 آن کرد از کینا و کینه است رسول کسی را بهیبت آن نداشت عمل و نمازی
 باید کرد و اما که ویران کرد که شنیدند راجی چنان دیدند که بی کسی نیست
 و متوجه بیعت نیست چون ترک امر خدا کرد و بر کشنده پس مردمان کشند
 و بر علی علیه السلام بیعت کردند و علی علیه السلام برخواست و خدا بر او دست
 و بر سر دود و وضو است و نشان داد که گفت ای مردمان بدرستی که من این
 ولایت را کار بودم و بخدا می محمد که خالق و مالک هر شس و اسم است و خدا
 که تا شام جمع شد و من نیز در آن شروع کردم و اگر بیعت من از آن اود که از
 رسول خدا کشیدم که مسافت هر دلی را که از کار است پس بر خیزد الی
 که و اندر روز قیامت و بر بر صراط عملند و دشمنان محیف اعمال و را بکشند
 پس اگر نجات یابد بعدش باشد و اگر بر کرده باشد صراط و را از هم
 و ضامنش از یکدیگر جدا کند که میان هر عضو بی عاصی صد ساله راه بود و
 هر که او را از جسم بدر داند و عضو که از وی که و آتش افتد بی و روش بود
 و لیکن چون شام بر سر سمع آمد و این سخن گویم نوید جاره تمام که شنید
 روگند و آخرش بخیر و جسم از خدای تعالی خود را و شما را پس مردمان برخواست

و بر علی علیه السلام است که در نزد اول کسی که است که ظاهر بود و در هر یک که
 و انصار و باقی اهل مدینه و کوفه و سراسر سرزمین و در هر یک که
 و بیستم بن سیدان و ایشان هر دو بخشند بیست یکم با شمار بر طاعت خدا و بر
 رسولش اگر برین دعا کنید و در بر شطاعت نباشد و در کردن شباهتی
 و قرآن امام ماه امام شمس که بدان کار کنیم و بر مقتضای آن رویم
 علی علیه السلام خیر شد از جهت شریعت جماعتی را و یکدیگر و یکدیگر را
 در گرفت است و صیغ و فضا ساخته است آیهایی روان و مرکبهای نیکو و زیاده
 آن برایشان عاریت بود حضرت فرمود اگر باری تعالی ایشان را نیاورد که گویند
 بر او طاعت را بخورم که اندوختن با ظلم و او است و آن ضیاع و عقاب
 آتش است و در عقاب و درخ باید که برستی تصدیق کنند من هر که خدا و در حال
 کند و در دین ما آید و روی فراموشی کند و مستحق اسلام و حد و دان شده
 و هر مسلمانان بندگان خدا اند و مال مال خداست بیست و یکم شهادت
 و بیست و یکم را بر دیگر فضل نیست خیر تقوی و حقان نزد حق که بهتر است
 و فاضلتر از توانی هست و خدای تعالی و سارا خدای تعالی که کرده است و او که
 نزدیک است نیکو کار است باید از نزدیک می آید و مانی که نزد ما می شود
 مسلمانان و زاده و بنده بود حاضر آیند ما حق تو و نسبتا نزد رحمت خدای بر شما

س که در هر یک که است که در نزد اول کسی که است که ظاهر بود و در هر یک که
 از هر یک که است که در نزد اول کسی که است که ظاهر بود و در هر یک که
 و بیستم بن سیدان و ایشان هر دو بخشند بیست یکم با شمار بر طاعت خدا و بر
 رسولش اگر برین دعا کنید و در بر شطاعت نباشد و در کردن شباهتی
 و قرآن امام ماه امام شمس که بدان کار کنیم و بر مقتضای آن رویم
 علی علیه السلام خیر شد از جهت شریعت جماعتی را و یکدیگر و یکدیگر را
 در گرفت است و صیغ و فضا ساخته است آیهایی روان و مرکبهای نیکو و زیاده
 آن برایشان عاریت بود حضرت فرمود اگر باری تعالی ایشان را نیاورد که گویند
 بر او طاعت را بخورم که اندوختن با ظلم و او است و آن ضیاع و عقاب
 آتش است و در عقاب و درخ باید که برستی تصدیق کنند من هر که خدا و در حال
 کند و در دین ما آید و روی فراموشی کند و مستحق اسلام و حد و دان شده
 و هر مسلمانان بندگان خدا اند و مال مال خداست بیست و یکم شهادت
 و بیست و یکم را بر دیگر فضل نیست خیر تقوی و حقان نزد حق که بهتر است
 و فاضلتر از توانی هست و خدای تعالی و سارا خدای تعالی که کرده است و او که
 نزدیک است نیکو کار است باید از نزدیک می آید و مانی که نزد ما می شود
 مسلمانان و زاده و بنده بود حاضر آیند ما حق تو و نسبتا نزد رحمت خدای بر شما

سبحی که رو کشت شمارا تعظیم نماید مست از اسلام و خوشی مست با عیسی
پوشندیم که بر وطن مکنید و بر دشمنانیکه و بنو ایه هر که بخواهد شمارا
و دشمنی ایشان شاهر و میدانید و شاهر و در میان ایشان نیکوید و بر آن
و در میان گفت هر مردی و در میان گویند و وزیر خاموش بود و عمار یا سر فرزند
حمد و شاکت و در حصار و در دو صلات و ستاد و گفت شاهر و در میان
خدا میداد با امام خود و در میان بسته آید که لطافت خدا و رسول کا کینه
و امام خود را مطیع و خواهان بشید و کشته و خیار و بر پیش خود داشته آید و
و قبل از دست حسن شاهر و از دست لغت کینه اخلاقی شمارا لغت کند
زیر گفت ابوالیغمان برستی که نمیدارد و کردی عمار گفت ترا با این حکم که
کار ما خوش کنی یا اخفش و فرمود تا و بر ابرون کرد و نماز نیز ششم برود
و سخن بسیار شد و مردان متفرق شدند که زیر نیز و که شمارا و گفت ابوالیغمان
بر برادر زاده خود تحویل کردی رحمت خدای بر تو باد و عمار گفت ابوالیغمان
که هر که را بینی و سخن بگویند و میبکس از شمارا که نشد تا که و امیری بود
شد زیر گفت معاذ الله ما از ازا ایشان نشویم عمار گفت اگر تمام حاضر است
خطا و کند من با و بی خطا کنم زیرا که علی علیه السلام صبیحه با حق بود و دانست
خدای تعالی حمیر خود بر مات و ستاد و گواهی میدهم که علی علیه السلام افضل

المحمدی خود سازد و علی السلام را در میان نبی و کاتب قرار

وہ کہتا ہے

و گفته است اسکا که عماره ابوالمسلم و قائم و ابوالیاس و سهل بن خفصه حشد
و با یکدیگر مشاورت کردند که برکشند و بنزد علی بن مسلم بروند و روزی علی بن
در مدینه بود که آن را فدا کردند پس فرستند و حال با وی گفتند و گفتند که
این قوم شکایت ما را میکنند و قتل عثمان را عظیم میگویند و اگر ابوالمسلم
یا ابوالحسن درین کار نظری کن پس ابوالحسن علی علیه السلام بر آید
رسول صلی الله علیه و آله نشست بعد از آن آمد و بر سجده آورد و بر نیز شد و خدا را حمد
گفت و اهل خرد و فضل از اصحاب و صحابه مهاجر حاضر و مدعی علیه السلام را
که این حالت از آن چشم گرفته اند که وقت ملاقات را برابر میداری و دعا
نمی بینی علی علیه السلام گفت درین حال چنانکه ایبر و دیگر می فرستند اینک
خدا بی در میان است و سیرت دست محمد صلی الله علیه و آله ظاهر است اما که از
بد کرد و گفت ای حالت انصاف بر اسلام خود بر من نیست می نهید که خدا را
مشت بر شما اگر راست گوئید منم ابو الحسن ترم محل ترمم که او نیز فرمود
و بر طرفی از سجده است و کس اهل طایفه و نیز دست او است از آنجا که گفت
نه شما هر دو بیایید و بطوع مرا بگوئید که دید اکنون چه برانگازید گفتند
گفت مرا از کارهای بارگاری مسلمان دعوت کردید که من در آن تغییر کردم ما را
ضیافت عاخر بودم گفتند معاف اند این نبود و گفت پس کسیرت من چه چیز است

وہ کہتا ہے

گفته اند که عیسی خلایف کرده و حق ما از حق بی گم کرده و نصیب
 در اسلام سجده نصیب غیر ما کرده و کسی که بر سر ما سجده کند
 آمده اند و فی ما بوده اند ایشان را بر ما برادر کرده و علی علیه السلام
 است که خدا را ترا و حاضران را بر ایشان گواهی میکند که مرا در راه
 حج غیبت نموده و میره آن نمودم و شما مرا دعوت کرده و در میان
 من که اوست و آنم که خلایف حرف شما کنم و چون کار من تعلی گرفت
 و در حق خدا و سنت رسول نظر کرد و در بر مقتضای حکم آن بر قیام محتاج
 را می بینم و نموده ام تا شما را در حکم با خود ترک کنم و حادثه سیفا و کین از
 ندانستم و برای و شورت شما استظهار هستی و اگر افتادی و در کتاب خدا
 و سنت رسول صلی الله علیه و آله حکم کردی و بشورت شما و غیر شما رفت کردی
 و قسمی که خدای تعالی در کتاب و فرموده است رسول صلی الله علیه و آله که بیان کرده
 و ما شما شنیده ایم و من در آن محتاج شما نموده ام و آنچه گفته که ما را با قوم
 برابر داشته اند که ما با ایشان محشر زده ایم و ایشان فی ما بوده اند و
 مردم بقت گرفته اند و سب و فتنه از آن ضرری نموده است و با بقاء و
 بر ایشان فضلی ننهادند و اندک سب و فتنه چون خدا را اجابت کرد و خدا
 از آن سب و فتنه ضرری نبود حکم شما نیز در همان است و خدای تعالی ما را و شما را

اطعام

اطعام بسیار داد و عیسی بنده زیر کوه است که بخنی مگویند فرمود که ای برادر من
 زنده و از فریاد میکرد که بیعت دمی با دی و کسید پس علی علیه السلام طلوع
 و زیر را گفت من شما را از خبری بیرون کنم که شما در آن شده شنیده و در خبر
 نیارم که از آن بیرون شده شنیده ایشان هر دو بر جوازند و گفتند که
 ما خبر و فتنه است علی علیه السلام گفت رحمت خدای بر من و با و که حق بنده در آن
 یاری دهد و جویری بنده از راه و کینه و خصم حسد باشد که بر جوازند و باطل
 قیام خود نموده و عمار یا سر سخن سحر خود شنیده و در فی ارجح نزدیکی می
 و در بر و آن بر و دشنام زشت داده و گفت ای ناخلف تو برادر و در طره
 انکه می باشد و بر انصرت کنی و از مسجدش بیرون کرد پس علی علیه السلام آمد
 و مالی که جمیع شده بود و حاضر کرد و قسمت نمود و حاضران هر یکی را سه و نهار
 رسید پس سهیل بن خنیس خواست و دست بنده خود گرفت و گفت یا امیر المؤمنین
 این غلام را آزاد کردم حضرت سهیل بن ابی ریان غلام داد و میخواست که سهیل بن
 داده بود و آنکه طلوع و زیر برش علی علیه السلام شده و دستور می بود استند تا
 بجز در نزد علی علیه السلام گفت مرا و نکره کرد و شما ارجحیت در او را که مرا
 بیعت کرده و طوع نه با کراه و اکنون شما دستور می و او را بر و بر چاک
 خواست پس ایشان را هر دو روی لقمه می نهادند و عیسی بن خنیس را از آن

برقت و او پسر خال عثمان بود و وی ایشان هر دو را یکفیت بشارت باد
 شمار که برادر و مطهر و در سیدید و بخدا می که من شمار آمد و کتب العبد
 شمر که که شد و در عایت انجا بود و چون عایت بداشت که طوطی و بر
 بیامند بدان شاد شد و کار می که میخواستند بدان چشم کردند و بوی
 در سخن آمدند و در کشتی آغاز کردند و عایت را مخلص کرده و بر کشتی
 و چون عثمان طلبیدند

فصل غزوة اجمل اخبر

الشیخ الامام الاجل السید فی الدین طهره الاسلام ابو طاهر محمد بن
 حمزة الطوسی قدس سره و در عن امام الاجل علی الدین ابو الفتح عثمان بن
 عیسیٰ الحارثی الرازی عن الشیخ ابی جعفر الطوسی عن محمد بن محمد بن
 ابی الصلوات الهواری عن ابی العباس احمد بن محمد بن سعید عن ابی سعید
 عن عیسیٰ الحارثی عن جعفر بن محمد بن علی بن طالب عن ابی سعید
 بن محمد بن سعید بن علی بن محمد بن علی بن سعید بن ابی کریم محمد
 بن سعید بن محمد بن علی بن جعفر محمد بن علی بن محمد بن ابی عمره الاحمادی
 فرمود که چون بر علی علیه السلام رسید که طوطی و بوی را میخواستند و در خطبه
 گفت و خایر احمد و شافعی و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 شنیدیم که این دو مرد و فرستند و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث

و سکندر که اندیشه

و سکندر که اندیشه و سکندر که اندیشه و سکندر که اندیشه و سکندر که اندیشه
 خون عثمان و ایشان هر دو مرد و از بر عثمان که در دزد و کار می بدو
 وی سکندر که اندیشه و در فرستند نامردان از جسم اکثرت و فتنه بر اکثرت و در
 مردان را مونس ایشان هر دو کفایت کن و جزای ایشان بدیشان رسان
 اگر مردمان را تحریص کرد تا بطلب ایشان بیرون روند پس ابو سعید و جعفر بن
 عمر بن حارث است و گفت یا امیر المؤمنین بدرستی که انجا از تو غوث خواهد شد
 از عمار کردن و در مجلس سواد انداختن میان کور و بر سرش عظیم است از
 تو امید میداری از دلالت شام و عراق اگر تو از برای حرب میروی بدرستی
 و صفی بود و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 نهادند کفایت کرد و ابو موسی جعفر شمر کفایت کرد و خالد بن ولید جعفر
 شام کفایت کرد و از ایشان یکس پس نمودند الا که با تو مثل و دست مردمان
 شبیه یکدیگرند اگر کسی مردمان بحر من قتال کنند بدرستی که مرد قتال
 و قوه می کنند و اگر مردمان قتال نکردی امام را طاعت و شهادت و کفایت
 که الی کفی اذ امام اصحاب و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 که نمی شود بود نزدیک مابعد از عایت می کنیم و حق بود و بود و بود و بود
 قیس بن سعد گفت یا امیر المؤمنین بروی زمین سجده کن و بگو که در میان

ماستیم باشد از تو را که تو ستاره مایی که بتوراه و با تو نگاه
ماهی که با تو میگرد و میگرد اگر ترا کم یا بیش آستان و زمین تا یک شود و کن
اگر ستاره و زمین را با هم روی کند ری ملک مهر کند و لایت من را بر تو باد
کند و طبع در عرق کند و با دی قومی یا نماند که در اصل نشان میگوید
و خون و میجویند و شربت آن به بکوی ایشان آنجیم است بسید کرد
و بنشین آن قوم بشک از زمین و بهوا استخوان کرده اند پس اهل عراق
و حجاز را بر و کاری بوی افرات که بید بکوی دی در آن شک و در آن حرکت
و جبهه خود با یکم کند گفت بخدا که بگوئی یا قیوم الفاضل من است
بر علی علیه السلام نام نوشت و در این روز در فتن عایشه و طلحه و زبیر
مس علی علیه السلام غم رفتن کرده شنید که سید و اسامه بن زید محمد
بن سید از باز می آید و تعالی می نماید آن را گفت من را
با کرده بدان نمی دارم که با من بماند پس از آن که بیعت کردید و خبر
پس رسید که آنرا کاهه بوده ام اکنون شما ازین بیعت بیرون جواز
شد گفتند و لیکن تا شک کردیم درین قتال کردن علی علیه السلام گفت
چون بیعت کردید قتال کردید پس بعد گفت ترا شمشیری بده که خون را
از کافران بکشند و اسامه گفت من قتال کنم با مردی که لا اله الا الله

میگویند

میگویند و اگر تو را و پس شمشیری بودی با تو در آنجا آمدی نمی میسخت
رسول صلی الله علیه و آله شمشیری بمن داد و گفت چون سلاطین با یکدیگر جنگ
کنند تو در خانه خود باش و از آنرا ترسم که در عاصی بن مسعود باز آید
من بخار یا مگر گفت دست ازین قوم بردار که شمس ضعیف است و سعد
سود است و محمد بن سکه گفت کناه تو با وی آنست که گوشه برادر و
مرجی میگفت مگر گفت محمد بن سکه را با حریب کند کان قتال میکنی بخدا که
که علی علیه السلام هر جا بکسی می کشد من با او می کشم و کعب بن مالک گفت
یا امیر المؤمنین از ما حاجتی انصاری بود رسید ابو خریزاه و دی با قتال
نکردی و نه ما هر چه حلال پذیریم حلال باشد و نه هر چه با از احرام نذریم حرام
باشد و در میان مردمان گفتی است که او بعد از عثمان عالمتر بود و اگر کسی
گفت تو عالمتری بجای ما از مایل کر عثمان را طاعت کن تا قول او قبول آید
و اگر در این مملکت نشند تو قول او قبول کن و اگر تو را در آن شمشیری گذاری آن
تبعی بود و دیگر از او این کوبه شیخ عثمان بود پس شمشیر بر دست و حاضر است
سپهر گفت و علی علیه السلام آن سخن را که اوست داشت تا که از آن نکات کرد
و در آنجا علی علیه السلام آن بود که آن را از سر چیز نماند پس شمشیر گرفت با دست راست
ما که در میان آن انصاری هستیم مگر از با جانیم که بی شک متابعت کرده ایم و هم

او نیز بد آنجا بر ما بخت گرفته اند و از ما او نیز بسته بکنی که با ما در آن نیکو
 و این بخت خام است و هر آنکس که ازین بخت بیرون رود عاصی باشد و بکند
 بیایلی نماید بختی عقاب باشد پس مردمان را برای هوای و دوسر ایشان که بر کعبه
 ایشان امر و نیز بخت و فردا بشنیده اند که با تو منافعی نماید و بار پس بسته
 و چون کسی بود که با او بسته بود اگر قوم ترا از برای خود خواستند تو نیز ایشان را
 برای خود خواستی علی علیه الصلوٰه و السلام گفت ای مالک دست از من بردار و روی مبارک
 خود بدان جماعت کرد و گفت بگویند من حق آنان که با او بسته هستم کرده اند اگر
 ایشان شکستنی شما با ایشان قتال را حلال دانسته ای گفته ای گفت چنانچه
 شخ می نماید از قتال کردن با من و مرا دوست که گفته اند ما دوستی کنیم
 که تو بر خطای و ترافی شاید قتال کردن با کسی که ترا بخت کرده و از آن
 و نقص کرد و لیکن با شکست در قتال کردن ما اهل نماز پس بسته گفت یا
 هر آنکه از ما در اینان استم که از تو خلف میکنند علی علیه السلام گفت و این
 بدار بسته شما که شد و باز کردید آنکه قیس بن سعد مالک بسته رسید و میان
 جماعت از انصار و مهاجر گفت یا مالک هر بار که از تو از چیزی نیک شود تو از آنرا
 می هر کنی و هر بار که چیزی را در یک شهری در آن محصل کنی میرسانی که از دست
 تسلیم است و شتاب نروزی و تانی و بدترین سخن آن بود که بعضی از ایشان

رای آن بود که با تهمت با خود چون ترا بختی بسته اند سوال کن و چون است
 کند طاعت و از پیش از آن سوال کن و پیش از آنکه امر کند بکلف مکن
 و چه کسی که در لحای ما همه آن است که در دل تو هست و بر ما در حق و صواب
 بسته بسته و چشم شد که انصارش بسته شده بود و بر ارضی کردند و چون بخت
 و نم رفتن کرد و با او بسته بود من زید صاحب منزل رسول خدا بر خود بسته است
 یا ابراهیم بنی که درین شهر مقام کردی که آن موضع تحت رسول خداست و غیر
 و منبرش اینجا است پس اگر عرب منافق بسته بمن یا بی کسی که کسی را از خود
 و اگر برقتن بجا کرده اند تو خود بخود بجا آورده ای علی علیه السلام گفت یا مالک
 بسته ای که مردمان و مال و عرق است و اهل شام بر جبهتی بود اما محرم که
 از آن نزدیک بسته بر من این دو مرد خود بمانند مگر بختی ای مالک برای
 تقدیر کرده باشد چون علی علیه السلام مردی شد باقر حبس را و آنکه مردمان
 از من می پرسند که مالک بسته شده و می تحصیل بطرف ایشان بسته و
 مسیح منزل بار گرفته که ای مالک که خود داده ای مالک بسته بدو فرموده اند
 و گفت بخدا می که مرا اندوختن می کند که من تو فرمودم و ای مالک از زبان مالک
 من اند که بسته علی علیه السلام و عمار با من قیس بن سعد را که فرمود بسته علی
 خطبه خواند و خدا را حمد و ثنا گفت و بر محمد و رو و مولات و بستاده علی را یاد کرد

و سائر نیمی در ستم و بیعت مردمان ویرا و خوف کسی که با وی خوار و کند
اگر فرو و آید یا نامد علی بن ابی طالب که برایشان گشته بود و خواندن اول
نام بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد کسی که من شمار جزو هم را بگویم همان
و آن جناب بود که معاینه دیده و دیده شنیده بد کسی که مردمان مروی می کردند
و من مروی بودم از مهاجران رضای وی بسیار می گفتم و عیب وی اندک
می گفتم و این دو مرد یعنی طلحه و زبیر و خود ترس از من ایشان بودند و باز
ترسیدند و آن کار عایشه بود و از شتم من می گفت و بسم الله تعالی قصد
کشتن وی کردند و بر گشته و اکید مردمان مرا بعت کردند و بی اگر او را
دور و از آن کسی بودند که را بعت کردند و من بسم الله تعالی بگویم تا بود
شونده عرض ایشان نکرده بود پس گشته و بجز ابی طالب کردند و عایشه را
از خانه بیرون آوردند و روی بصره خواندند و اهل آن دیار را اختیار کردند
و من نیز که شما آدم و شما را اختیار کردم و بخدی که شما را اجابت میکنند
و بلکه خدا و رسول را اجابت میکنند و من هرگز با ایشان قتال نمی کنم از برای
غرضی که با من من کرده حاجتی که مرا با ایشان بود فرزندم حسن بن علی
عما یا سر و حسن بن سعد را نیز شما فرستادم تا شما را بیارند و قتل کنند
من جنابان کشید که کلان من هست تا شما و قوت بجز خدا می نیست و من

بر مردمان خوانده و بآمر رسید خدای که فرمود خسته شریک بمانی و غیره کفایت
بخدای که در حکایت کبریا شنیدیم و عیدیزه و هر تامل عثمان بدینم و اکنون ما
و قاضی خود خدای ما را بدین اعلام کرد اندک اگر گشتن عثمان بر ما
خدا بودی اول رضا و عید علی علیه السلام بودی و اگر گشتن عثمان چشم خدا
بودی علی علیه السلام اول ساحتی بودی ما بر امر وی تقدیم کنیم و از دعوت و
تخلف ننایم و بخدای که اگر وی از انصرت بجزیستی ما بر انصرت کرده می و ما
و صلح بوده می چون حسن علیه السلام آن بشنید برخواست و خطبه گفت و
ای مردمان بدینستی که کار ما بر امر المؤمنین علی علیه السلام بود و آنچه فعل آن
کفایت بود و ما نزدیک شما آمدیم تا شمار بر قتال بکنیم و بعد از آن دین
زیرا که چندی انصارد و ما عرب نشاند و شما شنیدید که کلامه و بر سریت و حق
و عایشه را بر روان آوردند و آن از ضعف زمان و سستی برای این است و می
فرموده است از خیال قوت آن زن علی النساء بخدای که اگر کسی کس علی را نصرت کند
و عید و ام که ویرانگشت بود اما که با وی اندامها جان و انصارد تا که خدای
دشمن را میخشد و بدینا و مردمان پس خدا را نصرت کند تا خدای شماران کند
آنکه خسته غار ما بر روح است و گفت ای اهل کوفه اگر تنها می بار شما غایب بود
امرا و کارهای ما شمار مد برستی که کشند کان عثمان با مردمان خدای می باشد

جوان مروان و تنجایان می پسندون زهر علی علیه السلام گفت من میگویم نوزدم که باو
 قتال کنم پس بر آن سخن خشم آورده و گفت گفت سوگند به و باو بی
 قتال کن پس غلامی داشت که مال نام ویرا بخواند آواز کرد و بایست که آن در
 بایست تا علی علیه السلام زبیر را گفت خون عثمان از من مصلحتی ندارد که زناد
 ترا بر سر خیزن بلای می که بر علی علیه السلام است آن جمله کرده و این ترا متفرق کرد و این
 و رفت تا باو ایستاد رسید نزد یک قوم بنی قریظه فرود آمد پس سر و سر
 اعلی شقی پیش روی آورده گفت یا ایاه الله مرده ما را بگو حالت چگونه است
 بگو چشم که بر یک کرده و غم کرده بود و نه شک نیست که چشم رسیده باشد
 و بر بسته پس سر بر سر و میگردانید و میسج گفت و فرمود ما از برای سر
 طاعی قدیمی تیره آورده اند از آن زهر مار کرده مار بکند و بخفت و آن
 و یک کاه و در خواست تیغ بر گرفت عربی در میان سرش زده و بر افکشت
 و سرش را بر تیر و اسب سوار و او کشیدی و بر او گرفت و بر پیشانی علی علیه السلام
 آورده و حالی بودی گفت علی علیه السلام پیش سر را بر گرفت و بگریه اندر روی
 این فرمود که و گفت و بر او کشیدی گفت و بر چشم که اهل تنه و شور بود
 و شمره و خفته علی علیه السلام گفت از رسول خدا شنیدم که مکتب بشارت بخونند
 بر صغیر و با تاش بر این فرمود از پیش علی علیه السلام تربت و گفت بخدای که من

که باشد

که با شما باشند در قتال علی علیه السلام گفت ای یزید من رسول خدا را
 آورده ای تا با ما جنگ کنی و زن خود را در مقام کشتن دوست خدای بر تو باد
 و ما من دوست نداری گفت با تو بیعت کردم پس علی علیه السلام اصحاب خود را گفت
 از شما کیست که این صحنه را و آنچه در دست بر آن زن خنده دارد و اگر است
 که شش تیر از آنجا بخت چوبه کرده اگر در حشمتش تیر زند به دندان که چه گفت
 من این خدمت بجای آوردم علی علیه السلام و بر او فرمود که این صحنه را که در آن
 لایحه کن و بگو که این کتابی است از اول تا آخر میان ما و شماست و از حد
 بر نشسته و در خنهای ناحق ما و خنهای شماست آن جوان صحف برد و در آنجا
 که صورت فرموده بود بجای آورد پس آن طالعان بر آن جوان طالع آوردند و هر دو
 تیر بردند و صحف را بدندان گرفت تا که ویرا کشیدند که علی علیه السلام اصحاب خود را
 فرمود قد غلب کلم الفخر فقاموا فقسّموا کسبی که جنگ که آن و شیر زن شمارا
 حلال و پاک شد با این آن جنگ که بدین اعم گفت آن اهل حلالان جوان که صحف
 عرضه میدارست کشنده علی علیه السلام را بخت بر خود محمد زنده داد و گفت برایش شو
 فرمود خنهای شده با استاد و ادیت فراتر می برد علی علیه السلام با یک روی
 پس محمد طر کرد و جنگ خفیم بود و است و بسیاری فرود آمد و نزاره جان دوست ساند
 علی علیه السلام روی کرایت و از جنگش کفایتی بود شقی و اخص بهما یک کشنده

لایق فی کونین الم توفقه بر ما عتی محمد تقی که در آنکه عتی
 شمشیر بر شد و در آن قوم حمله کرد و از دست و جیب شمشیر میزد تا که شمشیر
 خفته شد باز کرد و شمشیر را بر آن راست کرد و میخواست که آن را از کف
 که نیم حرکت داشت ترا بجا بیاورد و چون شمشیر را بست که حمله کرد و خود را
 در میان و نشانان نمکند و شمشیر میزد و فراموشی میزد تا که شمشیر چون
 پس نیز یک اصحاب آمد و بایستاد و شمشیر را بر آن راست کرد و یک
 که بدان خواهم و بخیم حر رضای حق که سراسی اجرت آنکه نه محرمی که
 و گفت بنحین کن ای پسر من اهل بهره بر میره اهل کوفه حمله کرد و کافر ایستاد
 از جایی باز پس برود و میمید اهل میره حمله کرد و در آن از جایی برود
 آنکه از هر دو طرف حمله کرد و در فایت شدند آنکه خفید پس سراسی لازدی
 از اصحاب علی علیه السلام را پیش شدند و حمله کردند و بخیم و با گردید
 آنکه برادش صفی بن سلیم فراتیش شد و حمله کرد و کشته شد آنکه برادش
 خاسته سلام فراتیش شد و از کشته شد پس زمین صوحان الجدی پیش شد
 و حمله کرد و کشته شد پس شمشیر العبدی را بست بر گرفت او از خیار و شمشیر
 رسول علی علیه السلام بود و حمله کرد و کشته شد آنکه و شمشیر بن رقیه را بست
 و حمله کرد و کشته شد پس شمشیر بن سراسی را بست بر گرفت و کشته شد القهقهه

است

پشت مرد از اصحاب علی علیه السلام در کف کشته شدند آنکه مردی از اصحاب
 جمل فراتیش آمد و شمشیر نیری نام داشت و از هر دو طرف علی علیه السلام را بر
 علی علیه السلام برون آمد و ضربتی در میان دو دوش و کرد و در آن زود و از هم
 برودید آن پس از اسب در افتاد علی علیه السلام بر مردی ایستاد و کشته شد
 دیدی حمله کرد و دیدی که بنو ضبیه فراتیش آمدند و کشته شدند و از هر دو طرف
 یکفند و کشته شدند شمشیر میزد پس مردی از اصحاب جمل برون آمد و عامر بن شداد
 الماوی نام داشت شمشیر بر وی حمله کرد و در آن یکشت او از او که کشته شد
 برون آمد و شمشیر بر وی حمله کرد و در آن یکشت او از او که کشته شد
 و در آن شمشیر بایستادند و مالک شمشیر از اسب ایشان در آمد و بایستاد
 و مردی از اصحاب جمل برون آمد و کشته شد شمشیر کشته شد و فلان و فلان
 و آنکه از نامهای خود کشته شدند و مبارزه کردند عثمان بن نیری البیضی برون آمد
 پس عمار را بر رفته شمشیر ای آمد و مردی حمله کرد و در آن یکشت آنکه عمار بن
 از اصحاب جمل برون آمد و میان دو صف ایستاد و مبارزه کرد علی علیه السلام
 اسد بن جابش وی آمد و حمله کرد و در آن یکشت او از او که کشته شد و اسد بن
 صوحان الجدی برون آمد و در آن یکشت و مبارزه کرد شمشیر بن سراسی برون آمد
 و از او که کشته شد و مبارزه نمود و در آن یکشت او از او که کشته شد

و این زجر سخت لایق است بر این شریف و اعیان عالم بن علی
 کما تعاقب حرمنا بن العقی که از کتبی الوری بن العقی سرحد
 و عمار ضربتی بروی زرد ویرا از اسب کرده اند از سرخ و فرو جفت
 و با سیم آن ملعون زجر کوفت می کشید که پیش علی علیه السلام آورده کوفت
 کردنش بر زید عمر علیه السلام گفت ای امیر مرا زنده بگذار تا از این فرزند
 بکشت که از شما شتم علی علیه السلام گفت ای دشمن خدا و رسول هرگز
 و از باطن شستی ترا زنده بگذارم آن هرگز با و سرحد کوفت با خود
 کرد آن تا مخفی کوش بگویم علی علیه السلام گفت تو مردی تروی و بی باک
 مرا خبر داده ای که من تر و نهانید و تو یکی از ایشان می گویی که
 که اگر تو رسیده ای کوش ترا بروی پس علی علیه السلام ویرا بر پیش آورد
 مبارک خود کردنش بزده تا که در چهره او که پیشین شریفی مردن آمد
 بر و حمله کرد و ضربتی بر پیش زد و یک نیزه بر شش بنداشت که علی علیه السلام
 باز کردید با پیش اصحاب خود آید یکی از پس می آواز داد و بار پس کردید
 خلف خراجی زد و دیگر غایت و سرای می فروخته و در دست و تن علی
 و نیزه بر شش افتاد و از او ای خورده بخوابی می دانی که من ستم است
 گفت ای امیر اوطالب دست از گردن بردار و نزدیک من ای و اگر این در کوفت

ان ترون

ان ترون منی یا علی فتر فاتی دان ای که شتر با صادم بسجک ساهرا
 ان فی صدری علقه ترا پس غلی علی علیه السلام عنان یسوی و بی جفت
 با و از غلی علقه ترا ان کنت یخی زرد ابراه حق و تصبی بعد و کله الحما
 و علی بن خلف بفرستی این خلف ج بر کشید و حمله کرد علی علیه السلام را
 پس کوفت ای که حضرت ضربتی بزده دست راستش را بنداشت و گفت ای که
 ماه بخلا چون دیدی امیر اوطالب با و ضربتی دیگر بزده دستش را بنداشت
 و پیش اصحاب خود آمد که مازن بن عوف انبی علیه السلام از اصحاب حمله کردن
 آید بن تمل ویرا کشت پس از منی بر شش شورش خدی نام بردن
 محمد بن ابی کرره ای حمله کرد و ضربتی بزده دست راستش را بنداشت و ضربتی دیگر
 بزده ویرا کشت پس غایت از آن در ششم شد و کوفت شستی ربه فراس و سید
 فراوی و از آن ریزه ابراهام بن شایه و کوفت شایه الوجوده مردی از
 علی علیه السلام او از او که با غایت و ما ریت او زمرت و لکن از شطرنج
 و طلع بن ابی سید با و ای بلند تمامید او که ای مذکبان خدا می کشید که پس از
 نصرت شتاب پس مردان بن حکم علیه السلام بدو نکرست و علام خود را گفت که
 من میدانم که سچ کس کشتن عثمان بن کعبه و جمل و طلع عثمان را کشته مردان
 علام را از او کرد و نیزه زهر آید و ده بطول داشت بر او آمد و پیشانی بخند و چون

بهوش آمد خون دیدار و روان شدن گفت انا الله وانا اليه راجعون و بعد از
 کان چنان می برسم که ما را چه بسته اند برین آیت که القوا فاستکمالوا تصبیح
 الذین ظلموا انکم و اعلموا ان الله شہید العتقات میگردی بعلام کرد و کار
 سخت شده بود گفت جای طلب کن که با بخار و دم علام گفت بنده ام که تر که می رسم
 طایفه ای که گفت سبحان الله هر که خون در پیشی ندیده ام ضایع تر از خون خدا
 و کان نمی برسم این تیر را که تیر است که خدا می کشد بر من و ستاده و بر ویران
 در موضعی که از اسب خود نیرد اهل لعل از آن غلبه مناک شدند و غلبه عایشه بود
 و عایشه بسیار عین گفت دست آمد و لشکر از هم باز شدند و چون و دیگر
 با دلاوشد قدم غلبه نزدیک شدند و عایشه می آمد بر شتر عسکر نشسته و درین
 لشکر با ستاد و لشکر از جیاست می و علی علیه السلام اصحاب خود را تعبیر کرد
 و صفه است کرد و کعبه سوار ازادی مبار شتر در دست گرفته و بر مرکب
 بجای خود میگرد و مالک شتر بر و حمل کرد و در یکشت پس بلام می بر و آن
 و شتر و بر این شتر ایستاده بن سوید القوی میروان آمد و این زجر حلفست
 انا انظلم اللعین الغنی اخر کیم حتی بر من علی و بنه و ابریکم زوج النبی
 اولایست و حکم او می شتر بدو شتافت گفت اخر کیم حتی بقر و علی
 جز قریش فلان بعد النبی و شتر و بر این شتر گفت و بعد از می عبد الرحمن بن

بن عبد بن ابی العاص بن امیه برون آمد و در شش عمارت شتر بازی میکرد
 و زجر میگفت شتر رحمة الله علیه ضربی بزد و دست بر شش را میزد
 و ضربتی دیگر بزد و در یکشت در میدان جولان میکرد و زجر میگفت باز
 کردید و بوقوف خود شد که بشیر بن سبیر برون آمد عمارت بر روی
 حمل کرد و بیک ضرب را بوقت خدارسانید و بعد از آن یکدیگر عمارت و بعد
 شتر عایشه را بریدند و عایشه با و از بلند نداشتند و او که ای مردمان صبر کنید
 پس حکم بهم سوخت و میان دو لشکر حکم عظیم کرد و که کسی مثل آن ندیده
 و نشنیده بود و تبستان تیر در موضع عایشه افشا کردند که جای ماند و ما
 شتر در میدان جلالت سکرو با و از بلند نداشتند و او که با انصار ارجل
 یکت از شما که با من مبارزت کند و بیرون یابد پس بخت زجر علیه اللعنة
 بیش از می آمد مالک شتر بر و حمل کرد و تیر بزد و بر از اسب نداشتند
 از اسب و آمد و بر سینه وی نشست این زجر علیه اللعنة در زیر وی فریاد میکرد که
 مرا مالک شتر را کشید و مالک از روز و زجر است و صغری در وید بر آمد و بعد از
 از دست می حکمت از جان طمع بریده و برین خون مردان سرخ شده و از آن
 شیمی در آمدند و پای شتر عایشه را بریدند و شتر با یکدیگر و علی علیه السلام
 فرمود پای دیگرش را برید که او شیطان است و آنکه عمارت را فرمود که او شتر

عائیه گفت بخدا ای که ما را بر شش شهادت کنیم که خدای تعالی است
 این و منم ترانه شیری که شاد و با کمال باشد این بخدا گفت جز این نیست
 و بخدا ای که گفت ما را بر شش شهادت کنیم که خدای تعالی است
 نزدیکی بر این دعوت این عباس گفت آنست که تمام دوزخیان کردیم
 و خیرات رویانی و قدرت را صدیق کردیم و او پیشتر شاد و عار گفت
 یابن عباس بر من منت نهید بر رسول گفت عار تو منت نیستیم بلکه
 تو از دیگران سبکترستی و حکمیه بهر کسی و بوفه اصل را منت نه است
 توفیق و اکنون بخوانی که سخن گوید و در تو عاصی نشوند و فرماید ای
 خلاف کنند و ما گوشت خون و لیم میراث و علم او در میان است عیاش
 گفت علی علیه السلام انرا اما کند و ترا تسلیم نراند این عباس گفت من
 بخدای کواهی میسم و اقرار کنم که او بان اولین است من او را ترار کنم
 زیرا که او برادر رسول است بر همه و اما او است پدر و بدین
 علم است بخدای که سرگرفت کردی که این عباس از پیش روی سوره
 و نیز یک علی علیه السلام آمد و با جراحی که گشته بود تمامی را بیان فرمود
 علی علیه السلام بفرمود ما بیشتر رسول را حاضر کردند بر شش روی بنزل
 معاد و دستوری خواست و در رفت عایشه نشسته بود و جماعتی از زنان

اهل بصره

اهل بصره کردی گرفته بودند و بی سکر و شادان با وی میگریستند
 و صفیه بنت محرز زن عیسی بن خاف انجاشی بود یعنی علیه السلام حضرت
 و زمان سر فریاد بر آوردند که ای شهنشاه و گویان و ای پادشاه خشن
 بهتوان خدای که فرزندان ترا میگردانند و با ما و شما که تو فرزندان این بنده را
 کردی که گفت خدای برده و بر خدای ای او با دین علیه السلام برده و گریست
 و بر ششاد و گفت عیسی بن تراملت کنم بر آنکه خدا و شهنشاه و ای و من
 ترا گشته ام و چون در ششم بر ششم بفرما اند اکنون تو هرت را گشته ام و چون
 حضرت کنشای عیسی بن مکارا از من و دوای بر شری که مر قید کرد که در این
 خانه را بکشایم و هر که در اینجا است ششم پس آن همه زمان خاموش شد و هیچ
 نگویستند که علی علیه السلام عایشه را بر شش لیسار کرد و گفت خدای که تو را
 که در خانه خود قرار گیری و در پس پرده نشینی و بیرون نیایی پس در خدای که
 عاصی شدی و در خانه حاضر کردی و بظلم با من جبک کردی و هر ما را بر من
 انگویدی و خدای حکایت ام المؤمنین نام نهاد و بجای در تو بدید که اکنون
 بر خیزد و بر او با کمال عیسی و شکر رسول خدا را بگوید که اعلیٰ فرمود که
 علی علیه السلام بر خیزد و نزدیک قوم خود نشاند و در دگر حسن علیه السلام
 پیش روی و ششاد و حسن علیه السلام بر رفت و عایشه را گفت شاهره و آن

میگوید که بدان خدایا که ترا نشکافد و خلق تو را که اگر این ساعت نزدی
 آنچه من سیدانم و تو سیدانی بنویسم و عایشه در آنوقت بودی و من می
 موی جانب است یافته بود و موی جانب را میخواست که بیاورد و چون رسید
 این سخن گفت و می و ساعت بر حیت و گفت مرا و آه کشید زنی از میان حیرت
 ویرا گفت یا ام المؤمنین عیسی بن عبد عباس نزد یک آه و نوحه ای می گفتی در
 این پس چون بنیام بدرش بر آورده و ترا مضطرب کرد و پیشش نزد تو آمده بود
 و در تو این حرف و اظهار می دیدم عایشه گفت سخن می مرا مضطرب آن کرد که
 رسول خداست و هر که خواهد که بدو چشم برسد خدا بگوید که بدین پس و در آنوقت
 بدرش و پیران خبری فرستاد که من می دانم و در اجاره نیست در حیل کردن پس آن
 زن و پیرا گفت سوگند بر تو و بحق رسول خدای که مرا از آن خبر دهی که عیسی بن
 بنو جبرئیل آمد و عایشه گفت نعم بدستی که رسول خدای می بینی آورده بود
 و انرا بر اصحاب خود قسمت میکرد و ما نیز از او در مواسم که ما را از آن خبر
 دهد و الحاح بسیار کردیم علی علیه السلام ما را ملالت کرد و گفت رسول خدا
 تنگدل کردید و ما با علی علیه السلام ترش روی و ناخوشی جوایز می دیدیم و می
 درشت گفت و می علیه السلام گفت عیسی بن عبد آن طلق آن شد از آن
 چیز مانگن اگر رسول صلی الله علیه و آله شما را طلاق دهد تواند بود که خدا

تعالی و در بدل شما زمان بهتر از شماید هر مسلمان و مؤمن دیگر دارد و بر آنست
 درشت گفت رسول صلی الله علیه و آله از آن در چشم شد که ما با علی علیه السلام
 در روی بوی کرد و گفت یا علی علیه السلام ای آنی قد جعلت طلاق حق آنک
 قنن طلقه من شخص فیهی یا بنیه یعنی بدستی که من طلاق این زن را بدست
 تو کردم و هر که تو را طلاق دهدی او مطلق باشد و از من جدا بود و در آن
 در آن وقت چنین نکردند و حال حیات منه در بعد وفات پس آنچه می گفت
 حکایت است که علی علیه السلام جماعتی از زمان اهل بصره را بخواند و این را فرمود
 یا عایشه بدین رو نه پس عایشه با آن زمان اهل بصره را چل کردند و علی علیه السلام
 زنا زد و فرستاد کرده بود که بقاعده مردان باشند و حاضر بر سر نهادن عیسی بن
 در را می گفت که علی علیه السلام با من چنین و چنان کرد و او که مردان را چنین فرستاد
 یا امرای بدین بر نزد زنی این شنیده و شتر بر اند و نزدیک می شد و گفت و ای
 یا عایشه آه ترا بدست آنچه کردی و حق ابو الحسن اکنون آن زمان شد
 که من در دیها بر منته کرد و پس عایشه گفت انا لله استغفار و عایشه عذبه
 و زنان برشته بصره آمدند و هرگاه که عایشه رو چل یا یاد کردی خدا ان بگریست
 که بجزش باشک چشم تر شدی و میگفتی که شک من آنجا حاضر نشدی و که
 پیش از آن بدست سال هر دو و ابو ایوب سبحی بن یوسف انضاری گفت

خود را که در علی علیه السلام الاحول و الاقوة که خود را بگفت خدای من بزرگوار
 است که رسول خدا و پسرش را بر پیش روی رحمت و کفایت اعلی بخدای که شایسته
 تو آدم تر از همه مردان چشم کنین تر و دیدیم و آنچه اهل شام را خبر دادند و خود
 از شجاعت فضل الکونین معاند دیدیم و خدای که از تو جدا نشویم و خود را بر سر
 تو میگردیم و علی علیه السلام مردان را از خودت میگردانند و آنچه که در نزدی از تو را بدست
 و کفایت اعلی بخدای که ما را بشام بری کفایتی که اقبال کیم استر بلک بر روی زو
 و کفایت اعلی جاهل هر دو و بر روی تو که در تو را بگفت و در زمان و در این چنین که
 باز راستی فرشان بدو رسیدند و مشت و کلاه و شمشیر و نیزه و تار و کلاه و کلاه
 جز علی علیه السلام رسید کفایت و اگر گشت گشتند و بر سر و دامن بر کفایت فرزندان
 و غیر ایشان گشتند علی علیه السلام گفت گشتند و علی علیه السلام گشتند از بزرگوار
 مسلمانان بود و در حیرت بر سر علی علیه السلام آن روز بر تو را در حال بود و اول
 ابتدا بر تو کرد و نام داشت که آن الله لا اله الا انت تعظم شعی تغییر و اما تعظم
 لایه بدستی که خدای تعالی که بر تو تعین کرده است و بگو و بگو و بگو و بگو
 تغییر کند آنچه بر ایشان تعلق دارد و چون خدای تعالی بگوید بدی خواهد بود
 استرا و نتواند کرد و تو در نشسته که آنچه رفتی است از کار عثمان و بگو و بگو
 و انصار و قریه من بر تو و حاکم که در ایشان است و خدای تعالی که امر از تو

و شمشیر

و شمشیر و ایشان بر تو استم و خدای تعالی که امر از تو است و کفایت
 تو هم و در نزدی شمس را بر تو که در دست تو است و هر چه خواهی از روی بر سر و
 دامن من بر مسلمانان خوان و رسوا و بیایه که در این شمس من آن که غم سفر
 شام و درم گشت الله و الاقوة و الا با الله علیه السلام علی که در نه الله و بگفت
 که که در این چنین که عنوان نوشت و مهر کرد و در نزدی من قیاسی این نزدی من
 قیاسی من شد و جوهر اینجا بود و امرهای حضرت با بوی داد و جوهر بر تو فرمود
 و مردمان را بگو که در بر من نشد و خدای احمد و شاکست بر سر و در دست کفایت
 ای مردمان اینک که در دست امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب است و دست امیر
 و دنیا و بدستی که مهاجران انصار و پیرایه است که در دنیا با جان باستان شایسته
 و اگر این کار در شوری که میان مسلمانان اولی ترین مردمان است بدین کار
 علی ابن ابی طالب علیه السلام از برای دلاوی و خورشید و نری سایه که در او است
 و شجاعت و جرات که تعالی خلق در حیا و است و فناء و فرقت و علی علیه السلام
 شهادت حق دارد و ما دام که ستم با شما اکنون بگویند تا راهی شما نیست مردمان
 گشتند شنیدیم و طاقت و شتم و شهادت و حضرت امیر المؤمنین علی را که در دست کفایت
 که چه چیز و کسای که با وی بود و در کوفه شدند که علی علیه السلام گشتند شمس که در دست
 نوشت و وی آن روز به ابر با کمال حاصل بود و در دست عثمان و در امر بنین فرمود که

عشقان در گذشت و جزو رسیده باشند و مهاجران و انصار و تابعان
 مراجعت کردند چون این نامه رسید بر سلطان محمود که در خاضه
 تواند و عی که در دست است و در دست تو نیست و در دست تو نیست
 بر یک سیم کنی و تواند بود که در ولایت ترافا شود و کنیز تو نیست و کنیز
 تعالی و لاف و آیه است و السلام پس این نامه رسید که در دو زبان و در دو
 داور و فرمود تا بقیل نزدیک است و چون بوی رسید است و در آن
 جمع کرد و بر سر نهاده و خدا را حمد و ثنا گفت و بر سر نهاده و در آن
 بدستی که در زمان ولایت در باجیان پس در آن روز علی علیه السلام در دست
 و آنکه بر کار داشت و طبع و زبردت نشینید و در مردمان علی علیه السلام
 بیعت کردند و او امین است بر هر کار که از او شایسته بود و آن
 شایسته مردمان بر یک کار که در دست است و در دست علی علیه السلام
 امام است از و حج بدل خطبایم است و بخانه خود نشاند و حاجتی اراحت
 خود را بجا انداخت و گفت اند علی علیه السلام مرا مکمل و مستور کرد و گفت تبرک
 که اگر بشم می دم مرا ببالا و در باجیان مطهر کنه و اگر شمشیر و دم
 به سجده نماز که در این شایسته خودشان و بوی شایسته خودی که در آن
 بهتر است از آنکه قوم و عشیره و خویش را بکار می و دنبال این اهل شایسته

سراست

پس شایسته ایشان شد و گفت مردمان را مجتبی کرد و انداخت و از آن
 علی علیه السلام و عدل و داد و در قیاس بر شایسته حضرت پس حریف بن و شایسته
 یا علی بنی سعد بن زید اگر در روز جمل ترافقت کرد و در امر و ترافقت کنند
 زیرا که این ترا در طبع و زبردت و در معاویه این ترا شایسته خود و در شایسته
 بهر و اند که صواب است نامه بوسیتم بیا بنید و با دشمنان تو جنگ کند و علی
 گفت با با محتر و دوستوری و ادم نامه بوقوم خود بوسیتم چون نامه نوشت و تا
 به بنی سعد رسید و خواند و گفت ان و یاران خود را جمع کرد و بگوید و در آن
 بیعت کردند بر آنکه در زبردت و کاتب بنی سعد که علی علیه السلام را محتر و
 گفت بدستی که شایسته اند که بوی و دستم است و لیکن مراد از شایسته
 که بر بنی و بر آنکه گردانیده بود و در شایسته معاویه و دستم تواند بود که باز
 است و از آنجه بر آن است و متبرج شود و اگر نشود ما هم یک گردن قاتلیم
 پس هر برین است و علی بنی برخواست و گفت علی مرا بر سولی کشی و می ترس
 نزدیک می شوم و در براد دعوت کنم تا ترافان بر و این کار می شود و دارد
 و او علی از حال تو بود و امید دارم که نه او و نه یکی از اهل شایسته من
 نشوند و اگر گفت اسیر کنی من و بر من است که جان من را بکار می و او را
 و یی با ایشان و موافق است علی علیه السلام گفت در شایسته باک نیست و بر آنکه

تا بگویم که خبر عاقلان است که علی علیه السلام گفت جبر از دوستان
رسول است و از اهل بدعت و منته است این نامه من است معاویه بر
و ویرا اعلام کن که من از ابایم می بستم و خانه می بکنی بستم
جبر گفت یا ابی المومنین چنین گفت ان الله كما انك على الله السلام
برین نمون نوشت بسم الله الرحمن الرحيم من عاقلان است ابی المومنین علی
اما بعد ای معاویه بن سحر بدستی که تو هستی که شوری که معاویه ان
بود و در غیر ایشان و چون ایشان بر مردان است و مرد را با تمام
خند آن رضای خدا می آید بود و اگر کسی از امر ایشان سرحد ویران
و کند و اگر با کسی قاتل کنند و تو هستی که با تو در بر و رفت با
جبار که تم ماحق بیدار شد و امر خدای ظاهر شد و ایشان کاره بودند و بید
ترافی بستم که اگر کشنده کان نشان علیه بسیار کنی و این سخن بطول می کشی
بل آن تو هر یک که هستی آتی تا ترا و ایشان را بکشد ای و ستم پیش
محمد صلی الله علیه و آله و آله نامدا محمد صلی الله علیه و آله و آله و جبر و جبر
معاویه علیه السلام نه شد معاویه ویرا جو است و مقتدر است و سخن پرستی
گفت بدستی که از برای بستم تو علی بن ابی طالب علیه السلام اهل حرمین است
و درین و جبار و اهل حرمین و معاویه و کوفه و اهل یمن و عراق و حرمین و اهل

جمع است

جمع است و در دست تو این چندی مانده است و اگر از او کسی سلی که کند
هر راقی که در من آدم نامدا و بخت کن و اگر رسد برایت تو باشد
حاصل شود ابی المومنین علی علیه السلام این ولایت که تو داری تو بدو تو داری
خدا است و سواش حد و آنچه خدا می نگارد و ستم است از حق و ستم
بنای پس و اما کار و شانه از ستم است که شکی که کاره بود و اینک نه علی علیه السلام
که به کشتن است چون معاویه علیه السلام که در جبر و جبر و جبر و جبر و جبر و جبر
و تو نیز درین باب نظری کن و اهل شام را نیز که ستم کنی و دیگر روز با جبر
بهم شد و ستم و مردمان ستم شدند و معاویه علیه السلام نیز با جبر و جبر و جبر و جبر
و ظاهر است که جبر و ستم علی علیه السلام و جبر و ستم که در مردمان جبر است که این
و جبر ستم احتمال نماید و مردمان بر علی علیه السلام ستم کردند و وی نه است که ستم
بجند و نه از وی ستم می باید خواست و در جبر و جبر و جبر و جبر و جبر و جبر و جبر
بیت کردیم و اگر معاویه و انصار روی بیت کردند پس ای معاویه از خدای ستم
کن و شمس خود که خدای امتحان است و ستم و ستمی تو و جبر است که کی عثمان بن
مراحم او و عامل کرد و این ستم را که کار برانگیز بودی که گفتی و من خدای نام
و هر روز بر روی جبر و ستم می بود معاویه علیه السلام سخن می شنید و جبر و ستم
و خدای احمد و شمس گفت و اگر گفت ای مردمان شما میدانید که من خدای ستم و جبر

روشن تمام بودند و گفت شما میدانید که شما از برای جبرئیل که فرستاده
نموده اند گفت من در این سیدیت ایشان قوم خود را و دو تن بر سر من
و من ستم کرده ام که بوی نامحسوس تابش برآید و چون بدیدم
گویم که شما را علی علیه السلام شسته است اگر بی این که این را بشناسد
گوای و گفتند که من در بخت معاویه علیه السلام مثل فرجیل نامی فرستاده
بر سر من بود و نامم بدین عبارت که جبرئیل است بر سر علی بن ابی طالب علیه السلام
بجای جبرئیل نزد ما آمده و منوچهرم که خود را فرستاده نام را بر خود
در پیش معاویه علیه السلام آورده آن را که در این وقت بود و دید که در اندرون
پیشانی که جبرئیل بود و فرستاده علی علیه السلام آمده و منوچهر را شکستند و
علی بن ابی طالب را شکستند و لیکن شما را بخت یافت و از سادات اهل انوار راسی شما
فرجیل گفت من سخن بگوشیدم و بر جایم نمیگنجی ولیکن مرا شکستند و
تا فردا از دیگران برسم اگر دوم و از سادات اهل شام بران گوای و
که علی علیه السلام شما را شکست من ترا تقدیر کنم من فرجیل خودم و دیگر
باشد و معاویه لعین که نزد وی فرستاده آن قوم را که گوای بر سر آورده
حاضر کرده تا که گوای و من دروغ بگویم فرجیل آمده گوای و از دست فرجیل فرستاده
شد و گوای گوای و از دست علی علیه السلام حلیه را شکست بطلیم و فرجیل لعین

گفت بخدايي که اگر تو بياي و بگوئي ما را از شام بگردان کنم اين سوال را بنمود
مجاويش فرست مجاوي عليه السلام گفت من بخير و دستار دگر بگذاشت خود را و در
از اهل شام شنيد ي باوي بگوئي حيرت در ساخت پشت و بنزد ي غلام
آمد از اهل شام و عليه السلام را بگوئي از اهل شام شنيد بود و ما مي بگوئي گفت
يا امير المؤمنين اگر ما را نزد معاويه فرستاي بهتر بودي درين امر که ريسان
که داشت حيرت بخدايي که اگر تو بجاي من بودي تر شنيد ي زيرا که از اهل شام
شنيدم که ميگفتند که تو گشتيد کان غماني اما که حيرت روي اهل شام کرد
و گفت بخدايي که اگر بر شتر و بر محمد ابو بکر و زنا يا حيرت دست يا بندهم مرسل
يا بجاي ايشان از اهل شام گفت بخدايي که اگر من بجاي بودي تو نود ي اهل شام را
و اوي مجاويده و مجاويش بر خطه سنده کار و شني که منيخ و معاوي مي شنيدند
حيرت گفت پس چرا ميشناسان ميروي مالک گفت حکومت کردم که ايشان را بيايه
کرد انديدي ابن انتم گفت که معاوي نه ليس شکر جمع کرد و مينه را بعل الرحمن
خالد او و مسيره را بلبستر من مر عاصم او و مقدمه را بياي الا غوري السله او و معاوي
با اهل شام برفت و معاوي و عليه السلام و شش ي مي آمد بر اهل شام شنيد روي او
دست و پا يي بر بسته و شش عثمان عليه السلام هر که را فکند و معاوي را
بصفتين فرو و اندو و شکر او شستاد و شمس را در دود روز ي چند از محمد که

و بیعت کردم و نه از برای خویشاوندی که میان من و تو بود و نه از برای
توانایی و ادبی و بینایی و نه از برای سلاطینی که علی بن موسی بن شریک
بر جنت خلدست و من و اولاد برای قدر و ساقی و خربت و نجات
و علم و فضل و محرمه پس اگر مرا نکلیت کند که هوادان ثابت نقل کردن و بیایم
بزرگوار است که کشیدن و در کاری که دینی تر از دینی که دایم و دشمنان ترا جدا
اگر و تمام بخان و اعم که بعضی از حق که ترایر بین و اجابت بکار و به چشم علی علیه
کف خدا و اولاد و بر باقی تو روشن کردن و او را بر او استیقام و هدایت کن
و بران ثابت و در کوفت غیر خدا می که دوست دشمن که دشمن من همه در مثل
بودی مگر علی السلام باطلان خود نامد و شست ایشان را با شست که علی علیه السلام
عباس از بهر میاید و محقق یکایم از اصغرمان و سعید بن جبش عدلان و در کوفه
که در تصرف می و او عدلمان میاید و در بار پسین عاقل می میاید و پسین بیاید
که از می میاید با چهار صد مرد و از یازده پس قوم شتافتند و با شت کرد و در کوفه
جامعتی را از باطل بخواند و گفت ای محافل با بهر کسی که من دانسته ام که شمار
و شمر بیدارید و من شمار دشمنان میدارم پس عاقل می خود را گستاخید و بدین علم
و بهر حال که میاید که علی علیه السلام حش او را فرمود و اما نه ای که میاید
که بخند است که گاه سازند و گاه بن حش او را فرمود و اما نه ای که میاید

[illegible]

پس از آنکه می بود چون در کعبه عظمی و در بی بی چون بی بی شکست
 گفت ای بن عباس من شناسی که این چیست یا این را که من شناسم
 می گفتی که من می بینم که در دو حورایان با دو بی بی شکست
 بودید چنانکه من می بینم و آهوان روی به غنچه و در پیش روی است و در پیش
 حورایان سلام می کردی و در میان بی بی می گشتند و ایشان نمی گشتند که
 از برای چه می کردی
 گفت من می بینم که این دو حورایان که در پیش روی است و در پیش
 فرزند رسول الله یعنی محمد مصطفی را می کشند و فرزند فرزند رسول الله را که در پیش روی است
 بتول می بینم و در میان است که او را از آن شک آهوان می گرفت می بیند گفت
 ای حورایان این شک آهوان است خدا یا پدر و در امانی و در امانی
 آهوان می بینم و در میان است که او را از آن شک آهوان می گرفت می بیند گفت
 چنین زود شدن است و این زمین که بر و بر است که می کشند و در میان است که او را از آن شک آهوان می گرفت می بیند گفت
 ای پدر و در میان است که او را از آن شک آهوان می گرفت می بیند گفت
 پس بی بی سلام می کردی و در میان بی بی می گشتند و ایشان نمی گشتند که
 و بی بی سلام می کردی و در میان بی بی می گشتند و ایشان نمی گشتند که
 بی بی سلام می کردی و در میان بی بی می گشتند و ایشان نمی گشتند که

جبرئیل یا ابراهیم و جبرئیل ای شرف رسولی فدای او در خانه حبس شد
 و از آن فرار گرفت و بر جامه خود بشت میخاست آن بسته بود تا که از راه رسید
 و گفت با بن عباس چون از راهی رسیدم که خون تازه شده باشد و از
 آب و شکر و عسل را کشند این عسل شربت خدا می که من از اعداد و اوقات
 از این شستن عسل نگاه میداشتم و محافظت میکردم و من از راه رسیدم چون
 گشادم این عسل شربت گفت چون علی علیه السلام از صفین باز گردید و در آن
 سر روان فارغ شد از غم و بدانی شربت وی آمد علی علیه السلام گفت با حارث
 سیدای که من و دو تن از شما که اندوختیم ترسانم حارث گفت چرا ای امیرالمؤمنین
 پیشانی بر یک اصل شام و اصل ظهر و شمس روان گفت نزد ای بر تو یا حارث
 چه سستی که من بدان شداختم و لیکن چنین که با بخوریدم و در جو حسن دیدم
 سر بریده بر زمین افکند و در خانه از کوفته شد و دیدم و آسمان شکافته و کوهها
 شده و دنا و می دیدم که میان آسمان زمین اندامیکه و میگفت ما برترسانند
 ای شمس که این فدای شما برترساناد و کشتهای پس من بیدار شدم ترسان
 و در آسمان شستم حارث گفت یا امیرالمؤمنین خیر باشد علی علیه السلام گفت با
 جبرئیل که جبرئیل من محمدی است که مرا خبر داد و ای که در حسن و حسن و حسن
 گشته و فدای آن گشته که بی زیاده و در حق و فصل و افق و من

و چون حضرت امیر المومنین علی علیه السلام بر کف فرات فرود
آمد صفای شهر و نور معاویه علیه السلام رسید و عظیم از اهل شام با
الاعرابی و او و میرافزون و که بشیر علی علیه السلام شود و دست بردی بوی سما
ماه یی پارسیدن پسر ابو الاعور علیه السلام با شکر عظیم و علی علیه السلام
و علی علیه السلام زیاده بر نفر و شریک بنانی را بخواند و شکر بر ایشان داد و بگوید
شکر ابو الاعور روا که ایشان چون شکر شام را بیدیدند حاکم کردند و گفتند
علی علیه السلام مرستادند و احوال باز نمودند علی علیه السلام مالک است و خفی را
بخواند و گفتند کتاب نزد یک اصحاب و چون ایشان را دیدند از یکدیگر گفتند که
اول ایشان را ندیده اند و ایشان را ندانند و گفتند که اگر بفرموده او اجابت کنند و خدمت
بود و اگر حاکم کند استعانت از خدای بخواند و بسلام تمام مردی نمایی و هر روز
چون فرستد شتر با شکر رفته و با شتر من عیبه بن ابی قحطه است
با وی بود و تا که بگویم خود رسید و چون ابو الاعور شکر را بهی عروق را برید و یک
موز زد که حلاوت برین مردان پس هر دو شکر بر یکدیگر حاکم کردند و حاکم عظیم
م بیشتر اصحاب را گفت و ای بر شما آفر این نور را بمن نمایند که معاویه
با وی میبایست میکند گفتند اعور آنست که بر ما لا استناد است بر اسب شتر
اکثرشان بن ملک است و ای را گفت نزدیک اعور شد و او را بمبارزه رفتند

حکیم

چون گفت بمبارزه تو یا بمبارزه من شتر گفت اگر ترا بمبارزه او فرماید
گفت آری بخبرای که جزوی خدای نیست که بدین شتر خود را بر جبهه ایشان
نرم و خود را در میان ایشان انجم و دست بردی بر ایشان نیام که تو از من
را نمی شوی شتر گفت با من از بخدا که مرا بخود و غنیمت زیاده کرد از من
ترا بمبارزه می نمیزایم و میرا بمبارزه من خواند و بگوید که ای سبک
کنند که بر دامن سالی خورده و از حد که تو از اهل کرامت و شرفی و لیکن
چنانی و سالی نیافته و بنو بمبارزه کنند و عیبه شکر شام شد و گفت و سلم
مرا دنیا که کشیدند تو ایمنی بیا و بگو آنچه دانی پس چون آن شتر اعور شد و گفت
اشتر را بمبارزه خود میخواند و در ساعتی خاموشی گفت و بعد از آن گفت
چهل شتر در ای بدی و بر ابروان داشت و پاشان کرد و آنگاه که دو محاسن بر
تو چ کرد و دینی و بی ظاهر گشت و در سر ای قعودی شد تا که در یک گشت او بر
ماند و در او بمبارزه می حاکم حاکمیت حقی گفت سخن گفتی جواب نشنود
گفت مرا در جواب مسج حاکمیت باز کرد و از آنجا که آمدی پس نزد یک شتر
آمد و با جرایادی گفت شتر گفت نفس خود را گرفت و جانب خود نگاه کرد و برآ
که بمبارزه من بیرون آید و لیکن برایشان تو برید پس اهل عراق با اهل
حکیم کردند آن روز داشتند حاکم کردند و چون نزدیک خود و اعور و اصحاب

شید تا که معاویه علیه السلام رسیدند و از آن فرقه بود و بوی کشیدند معاویه گفت
 حرب ان قوم را بگویند دیدی گفت ای معاویه هیچ خبری که خطر خطایم است
 از من خود رفت تا که لشکر و اسبابش را با من شام مصلحت شد و چون جنگ کرد
 و بر جنب کرد و بستان روی سحر عالس کرد و گفت بر سبی که ابو جحش و فاکر
 بدو جنگ گفت که اسباب از با شتران جنب جنگ سحر است که گفتی یا معاویه و چون
 فرسار کن که میدان که کیت خود من و بخند می که اگر تنها با من شام سحر ترس
 و هر اسن خود راه نیاید معاویه علیه السلام گفت که گفتی اگر علی علیه السلام با من جنگش خود
 معاویه و لشکرش کنار فرات خود آمدند و میان علی علیه السلام و اصحابش آب جاری
 و اصحاب علی علیه السلام نیکو کار با آب کشادند و معاویه علیه السلام و اصحابش آب کشادند
 و آب از آنکه کشیدند تا آب در ده غلامان نبرد که مولای خود شدند و علی علیه السلام
 بجز کردند **الواقع الاولی من قبل بع صفین** این نام است
 که علی علیه السلام پیش از این بر روی رایج و متعصبه بن موحان العبدی را فرمود که شما
 روید و دریا بگویند که سواران تو ما را از آب منع کرده اند و اگر ما بخت کنیم ترا از آب
 منع مکروی اکنون ما نیز از آب کن تا ما و تو برابر باشیم و اگر خواهی از برای آب جنگ کنیم
 ای کس را و که غایب و در ایشان نزد که معاویه شده و شیت بری گفت ای معاویه
 برین آب و بر سبی از ما تر کن این آب کن که ما از شکی نمی ترسیم تا که تر و شمشیر ما باده

و که

و که صفین بن موحان گفت یا معاویه بر سبی که ای معاویه بن علی علیه السلام و
 ترا مشکوید که ما برین جانبیدیم و قتال شما را کاره بودیم شمشیر از آنکه شما معاویه
 آیدیم و تو سواران را فرستادی تا با ما قتال کردند و جنگ ابتدا کرد و دروای ما
 که از قتال دست کشیده و درین ناک شمار و موت کنیم و بر شتابت آیدیم اکنون
 از آب منع کردید و بخند ای که ما آب نیاشایم اگر خواهی و اگر نخواهی سحر و جادو
 کن یا با آب و سحر جادو درین می جویی عمر گفت علی علیه السلام با خندین از آب
 فرات می نکر و کشیدند تا که از آن بیاشامد و علی علیه السلام ایضا از برای آب
 آمده است و ما کن تا آب خود و تو نیز آب خود می پس ولید بن عقیله گفت یا معاویه
 که ایشان آب عثمان بن عفان باز داشته و جعل و دریا در زندان داشته و تو نیز
 از ایشان منع کن کن ما از شکی نمی ترسیم و اگر عقیله بن سعد بن ابی سرح گفت ولید بن
 را گفت آب از ایشان منع کن که خدای تعالی ایشان را از رزق قیامت منع نکند و خدای
 بدیشان نداد که این حرف بزبان آورده اند پس معاویه صلوات الله علیه حق است و بیا
 آب از کافران فاجران و فاسقان و مشرکان منع کند و مثل نظر و خدای حکما ترا
 در کما حق و فاسق خوانده است و ولید بن عقیله علیه السلام گفت که مر و ما را در غار
 با دعا و امامی کرد و دست بود و بدل بود گفت چهار رکعت گذارد و گفت یا معاویه
 شمارا را که در سلاطین خود بزدند پس آن مشرکان و مشرکین بر کشیدند و روی معاویه

معاویه علیه السلام گفت که من می شنیدم که رسول است که معاویه علیه السلام را در جوارح
 و در چشم گفت خدای تعالی اگر روز قیامت معاویه را آتش آید و پیش از آن در جوارح
 که اگر علی و اصحابش با هر که از آب فرات بنزدند که در آن غلبه باشد تا که کشت
 برین پیش از علی علیه السلام آمد و گفت یا ایله که من این قوم را که با من می کردند
 و تو در میان باشی و من شو با بر دوش بود دست از ما برد و بخدا می گوی که
 تا که بایسم با شما از آنکه گشت شوم من بیشتر از من نیستم و من بیشتر از من نیستم
 گفت شما و اینها بنده من هستید من را شوق است برین پیش از علی علیه السلام بیرون آمد و در
 خود بود و در میان مردمان آواز داد که هر که مرا آتش زد و کشته و عده کاه ما وقت می
 بود که من تا نباشم که من را کشته شدن آتش الله تعالی آید و از ده سو در
 ویرا اجابت کردند و بیشتر از اجابت کرد و خلی بسیار از بر حاضری و اقبال
 بیج و دی سلا می پوشیده و نمود بیج می پوشیده و کشته شد و با و کار نمود
 زیاد و ارجا و سر در مرد و با سپهر را در پیش فرستاده است و بیج را در پیش
 و میگفت پرور ما درم فدای تو باد یا ایله که من و فدای تو و کشتان و کشتان
 شما با و ای اهل عراق و مقدادین بیج فراموش شوید و بیشتر از من بخیر بگر و تا که
 بخیر بگرید تا که آتش و مالک هر را بر اند کرد و با یک بر شکر معاویه علیه السلام
 یزد و نگر که آتش بگذارد و اعدا و کشت و جهات انجمنان نباشد تا که شمشیر ما را بچهار

فرار کرد

فرار کرد و مالک بگریه و سر عاصی علیه السلام را دید و در پیش قوم استاده با یک و زد و گفت
 و ای بر تو ای عاصی و من پنداشتم که ترا از این است خود کنیز که تو را بر من
 ترس می پنداری که این آب تو خود عاصی که گشت است بجای که رسا و مادت
 ترا کم باید بداند استند که نشود ای اهل عراق ما می ترستی که کاری بعلی علیه السلام
 من سر عاصی گشت ای بیشتر زود بود که بدانی که کدام است که جهده و فاکند و بر
 تمام باشد و بعصر و بعد شود پس بیشتر بکارید و بر و حمله کرد و عماردی که کشت
 و میان شکر شام پنهان شده و آتش با یک بیادگان زد و بیشتر بر سواران قوم
 بهم در آغوش و بر کنار فرات حکم عظیم کردند و ارا اهل شام حاضری را بکشتند و حاضری
 و فرات غرق شدند و دیگران نیز کشته شدند معاویه علیه السلام را دیدند و آب علی علیه السلام
 شکر گشت که اگر عاصی علیه السلام معاویه را لعین گفت اکنون علی علیه السلام آب را نوشید
 و تا که تو از روی کردی معاویه گفت و دست از من بردار و وطن تو بعلی علیه السلام
 که گفت من من علی علیه السلام آتش که می آید تو حلال ندارد آنچه تو از روی حلال را
 زیرا که او را از برای جنگ آمده است و من در ابتدا تو کفتم که آب از روی من بکن و من
 خلاف کردی سخن پیرانی بر چه را قبول کردی ما این کرد و من عاصی بود و است کردی
 که تا اقامت میکردی بر من حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام کس را صانع و دستاورد
 که آب از ایشان باز نبرد و من بکنید پس اجماع علی علیه السلام را و اجماع معاویه را

از اینجا است که می کشند و چهار پا یا نه آب می آید و قرض می کند که می کشند
 چون صدقه بر آید معاویه لعین در منزل خود شد و تیری بر کت و بر
 نوشت که من عتق الله الناجی ای مردم سابق معاویه خواهد که آن تیر
 بنده و کشت و در انداخته تا شاهرخ کند پس شاهرخ بنده و کشت و اسلام
 آن تیر را در میان شکرگاه علی علیه السلام انداخت و آن تیر را
 از اهل کوفه و از اهل خوزند و بر مردمان خست و کشت تا سر بر خزان و بکند
 می گفت که برادر من و خواهر نموده که باین تیر را کشته خبر داده ای که معاویه
 خواهد که بر سر آن تیر را برست علی علیه السلام داد بر خزان و کشت این خط معاویه
 و این هر که دید که می ساقیه است از آن تیر سید معاویه لعین است
 مرد را بکن از فرات و ستاد با بیهوشی سماد التماس و دیگر و منشی که در است
 بکشد و در مقابل شکر علی علیه السلام از بوی مکر و میل سر فریاد از شکر علی علیه السلام
 بر آمد علی علیه السلام گفت و ای بر شما این هیچ باک نیست از آن شاهرخ می کشید
 هر که راست نیاید معاویه بران قادر باشد و مکر من اهل شام و اگر همه اهل
 جمع شوند و من اهل ابران نفقه کشند و می خواهند که شما را از جای فرار کنند
 پس صغیف سلام بیا شد اهل عراق فریاد بر آوردند و گفتند خدا که از اینجا حیات
 می کشیم اگر شما را از اینجا حیات کردند و می کشید شما از فرات و علی علیه السلام نیز

اعانه

این شد و بین می کشید و لولانی اهل کوفه است که الی رکن الیام و شام
 و کشت او را برست امرای بخانقن اقا و اهل العظام سرخون شب و شام معاویه
 با شکر آن موضع شد که علی و معاویه از اینجا رفته بودند چون اهل عراق را
 چنان دیدند چنان شدند **الواقعة الثامنة بصفی علی علیه السلام**
 مالک است و اشعث بن قیس را می کشد و کشت شما بر راسی من فلبه که در و فرات من
 بنده و کشت شما بهترید این معاویه و معاویه کشت فرات فرود آمد و شما که آن
 بار خود آمده بودند و می تواند بود که این باز نیز شما را از آب کشند و کشت
 راست گفتی و من باصل و آدم آنچه تا به کردم و کشت کوفت خدای که من با تو آمد
 و باز و بایشان کار فرایم شمس از تو که ایشان هر دو با یکدیگر قوم زدند و با یکدیگر
 تعجب اباحت کردند و تمام با صلح بیرون آمدند و شمس فرات شد و شمس را
 بکشت که شمس را فرات انداخت و شمس بن السطوفه ایش از و جری می کشید پس
 اشعث بر و حاکم کرد و تیر و بنده و او را از آب انداخت و او نیم جان بکشت و اهل عراق
 و بر سرش کرد و کشت با شمس اشعث بن قیس تیر سینه زد و شمس کشت آری مرا
 نیزه زد و او را برست و در میان قوم خود و من ترم و در میان قوم خود اگر کور است
 می کشی شمس می شود نام خود با و می کشی تا به بینی که از جلا و بود بر سرش و کشت
 آمد و اشعث بر و حاکم کرد و طعن کشید بوی زد که نزدیک بود کشت و شمس را فرات

و بی رفتن که خورشید و ذوالطلم و ذوالکعب هر یک بیرون آمدند و گفتند اینست
 بجنگ خوانند و ایشان نیز بیرون آمدند و ساعتی جنگ کردند و در میان کاه
 فرو رفتند و کاه بر ایشان شد و اهل جاز و اهل عسقلان یکدیگر را یکدیگر زدند و کاه
 بر اهل شام حمله کردند و بسیاری از ایشان را کشتند و شام فریاد برآوردند
 که یا اهل عراق ما را امشب و امید که ما را کشته اند و خود را هم امشب کشته اند
 نو که بخدا ای که امشب ما را از شام برادریم ایشان گفتند ما حجت یک گفتیم که
 از اینجا حجت کردیم چرا که در این ایشان با جزئیات ایشان یکی است و ما که شام کاه
 خود رسیدند که نخستین نوید علی علیه السلام و محاربت کاه ایشان شد و چنانکه
 اول بودند پس امشب نزدیک علی علیه السلام آمد و گفت حضرت این را چه شد
 علی علیه السلام گفت آری از دشمنان زیاد شد و کاه روی امشب بیشتر کرد و گفت
 هر دو شما شنیدید که شاعر گفته است و آن که شما از کعب سرت بر سره لاف داد
 قبل از نوید پس گفت یا اهل الکونین سرتی که خدای تعالی در نویت شما آید
 دست داد و تو میدانی که معاویه علیه السلام غدر و خیانت کرد و اکنون اگر خواهی ایشان را
 مش کینه و بر فعل ایشان مکافات کنی اما علی علیه السلام سعید بن ابی العاص را
 و بشیر بن خصاصه را گفت شمس معاویه علیه السلام روید و در بغدادی و عجم کشته شد و
 حجت آید و دیگر یارهای وی نیست بجز عزم است پس ایشان نیز کاه معاویه علیه السلام

رفتند

رفتند و بشیر بن خصاصه را گفت و کاه معاویه را که دشمنی خدا را با او نمائند
 و در حجت آخرت بود و خدای تعالی ترا بعل تو حساب کند و هر چه کرده باشی خدای
 آن بتواند بپایان رساند پس معاویه علیه السلام سخن بروی برید و کرد و اندک گفت و فرمود
 خود را برین وصیت کردی انصاری گفت سبحان الله العظیم صاحب من مشیت
 زیرا که او برین کار عزم دارد و ترست از توه قضا که در راست درین و سائر مقام
 و در قرابت از رسول صلی الله علیه و آله معاویه علیه السلام گفت اکنون چه میکنی گفتی
 میفرمایم بحسبیدان خدای تعالی را اجابت کردن و برگردی آمدن که معاویه
 و انصاری با همان در آن آمده اند که آن تراب سلامت تر بود و دنیا و آخرت معاویه علیه السلام
 گفت خون عثمان را باطل کنم بجای که آن عسکر را باشد و شمارا و صاحب شمارا نزد
 من عرض نیست از بر شمس سره آن در این ایشان برخواستند و سعید بن مسهر را
 گفت ای حیرت بخدا ای که تو را مشیر ای ما این سنی که با از خوابی که باورت
 ترا از وی دور عالم بنودی پس معاویه علیه السلام گفت خدا بالاتر از دست شما
 است ایشان شمس علی علیه السلام شدند و حال با وی گفتند پس علی علیه السلام شمس
 بر سبی الریاحی و زید بن قیس لاضی و زید بن عاصم القیمی و عدی بن حاتم الالعیار را
 نیز و یک معاویه علیه السلام فرستاد و گفت ای عذر آید و در این سانسید از توام
 کردن بر حریف ایشان نیز و یک معاویه علیه السلام شدند و عدی بن حاتم سخن آغاز کرد

و گفت ای معاویه یا پیشتر تو مرا دعوت کردی که من بکلام خدا می رسا که اگر ایمان
 جسد کند و خون سلطانان بر آن نگاه دارد پس از خدا می پرسد ای معاویه
 باز ایست از آنکه کرده پیش از آنکه خدا می رسا شود و معاویه می رسا شد معاویه
 گفت مگر تو برای تصدیق و تصدیق کرده گفت بخدا که از تو فرستادم و تو از آن فرستادی
 که مردمان را بر عثمان جمع کردی و او آید به ارم که خدای ترا بکشد ان شاء الله تعالی
 که من گویم پیش از آنکه می گفت کرد و گفت ای معاویه ما از برای خبری آمده ایم که
 صلاح ما و صلاح تو بود اگر میزید میسای لایحی گفت ای معاویه یا پیشتر تو مرا دعوت کردی
 که میسای تو را سلام که ما را بدان و ستاده اند از تو می شنویم ای معاویه که میسای
 ما را تو می شناسی و مسلمانان فضل می شناسند از تو و جهان پندارم که می شناسید
 نباشد که اهل دین را می ترساید با جایی می رسا سلام برابر شنید و میان تو و میان
 مسلمانان نشنید پس از خدا می پرسد ای معاویه یا جایی می رسا سلام خلاف کن که خدا
 که هرگز مردی ندیده ایم بقوی که دشمنان تو و مرد دین بر او دست نرود و خدا
 بیک جمع کنند از علی علیه السلام معاویه علیه السلام گفت بر شما که شما بخواهید و معاویه
 بجات را دعوت کردید و دست بپشتن صاحب شما را و ما از برای خبری آمده ایم که
 زیرا که صاحب شما خلیفه را مارا کشت و جانتان را مفرق کرد از او و او نویسد
 که من اورا شتم و نفرمودم که بکشند تا آن سخن را در می کشیم الا اگر بکشند کان صا

در پیش روی

در پیش روی اند بگویند این نزد با تسلیم کند این نزد ششم بر آن عثمان دعا بکند
 شد را اجابت کنم مطاعت و عبادت پس پیش رفت برسی گفت اگر ترا بر عمار با
 دست باشد تو در بر جی میزاید علیه السلام گفت مرا بر جی من گذار ششم
 بخدا می که اگر قادر بود می سر میم را بعوض عثمان کشتی می کشد گفت بخدا که
 جزوی خدای دیگر نیست که کشتن عمار زنی را که سر را جی از تن جدا افتاده
 و زمین فرج بر تو ننگ شد و پیش معاویه سر او را در دو جفت حرکت افتند
 و حال را می شنیدند و حبیب بن مسلم القهیری و سرجیل و نوره بن یزید از ششم علی علیه السلام
 آمدند و سلام کردند و ششم را که حبیب بن مسلم گفت بر شما که عثمان بن عفان را که
 و شازند کانی و می که آن شمرید و بروی تقدی کردید و در کشته اند اکنون کشته اند
 شما نزد با تسلیم کن تا این نزد ششم را که میگوید که تو او را کشتی و میان شما
 خود و بیرون کن ما در خانه نشینند علی علیه السلام گفت ای دشمن نفس خود تو بران
 مقام رسیده و تو اهل این سخن هستی و تو مرا اینجا جی که زمین را بر شما نیکو کردم
 بر دو سه سوار و پیاده خود در جمع کن هر چه میوای کن هر شیب و فرار که میوای
 بر دو سه شریک گفت ترسم که اگر سخن بگویم جوایب همچون جوابی بگویم بود علی علیه السلام
 گفت ای شریک شتو با او بگویم بجای که مردمان بر من بخت کردند و من این کار را
 که بودم الا اگر امت اختلاف کردند پس من را میستد ششم که مخالفت و عداوت

آن جماعت از اهل اهره و خلاف معاویه را منی معاویه مرویست که خدای تعالی
ویرانها بفرموده که درین وسیله صلوات بر او آید و خداوند بر او برساند
و دشمن او را و او پیشکش کرده اسلام در نیاید و در پیشگاه شاهی اهل شام و در
برواری وی و آل محمد و فرار نامی کشید که شمار او است باین اتفاق
و خلاف کردن و از ایشان جدا می کردن و یکی را ازین امرت بایشان
در شستن پس در چهل طویق گفت که ای محمد که دشمنان را غلظت می خیزد
گفت که دشمنان از ده و بیست و نه نفرند و اینها را غلظت می خیزد
علی علیه السلام گفت بنویس از من و شما را خبر محمد بن عثمان حبیب بن سلمه علیه السلام
گفت ما پنجیم که خبری از او بشنویم علی علیه السلام و سلام گفت ای محمد که
السلام الله علیه و او که اندرین کوکب است بنیادی الهی من خطا می کند از شمع
الامین نو مومن یا ای محمد که بنیاد تو بر کوه و دریا و آسمان و ارض است
ارضیات ایشان را بفرستادی کرد این هم گفت چون روزی که یاد او شد
و استبد بر من و خطایات شکر عظیم است علی علیه السلام بیرون آمد علی علیه السلام
محمد بن ابی کرار با شکر می کرد این بیرون و استاد و آن روز جنگ عظیم کردند
و باز کردند چون روز شنبه از من بنی خاندین و لید بیرون آمد علی علیه السلام
ما ششم بنی عتبیه بن ابی وقاص را با لشکر مثل آن لشکر بیرون و استاد و جنگ

عظیم کردند

عظیم کردند و جنگی گشته شدند و جنگی عظیمی شدند و باز کردند و دیگر کردند
فرجیل با سواران عظیم بیرون آمد علی علیه السلام با لشکر آنکه استرا
بیرون و استاد با سواران مثل آن لشکر جنگ کردند و جنگی گشته شدند و جنگی
عظیم کردند و باز کردند و از ماه محرم هفت یا هشت روز مانده بود
و چون ماه محرم پنج رفته ماه صفر غره شد علی علیه السلام بیرون آمد و جنگی
از صحنه و استاد از نزدیکی که معاویه با سواران و آه از بلندند و در
و آن وقت فرو شدند اتفاقاً بود که اهل شام حضرت امیر المومنین علیه السلام
شمار میگویند از ماه محرم احوال را جنگی شام با سواران و در شام
و ششم و شام از قتال با بانه استادید و جنگی که باز استادان ما را شام از آن
که ما را در کار شامی بود و بکار از برای آن بود که تا این ماه محرم گذر و در وقت
و هشت در میان می کشیدیم تا باشد که شام را حق در آید و توبه کند و بر حجت
می دیم که بیا خدای و شمار او عظیم کردیم و شما با نه استاد و در ارضیان و سلم
و حدودان و کذب بهتان و اکنون شمارا از کار کردیم و توفیق کردیم و خبر دادیم
و شما را بر شمار کردیم و جنگی دشمنی است که کردیم و خداوند تعالی ما را از این
کنند پس اهل شام بر استاد که علی علیه السلام و السلام جنگ خواهد کرد و می نظر آن
بوده است که ماه محرم تا آخر رسد پس در آن کار که معاویه علیه السلام پیاده

از کفر خنجر بر سر محکم القاتل کند و از عقب من بایستد و سبها و میان او
سرا برده معاویه علیه السلام است رایت بدست گرفت و اهل شام را
تبع و پیوسته و نیزه را که رایت را بخون اش از خنجر بر سر برد و معاویه بن
سکینه این رایت سبها را گرفت و صاحب او بنام داره گفتند از حسین
منذر بر وی است پس معاویه سپیدم را از قبایل عجم و غیره فرستاد که وقت
نیز صد مرد فرستاد و قهرم هم بر آمدند و جنگ عجم در گرفت و معاویه
کردند علی علیه السلام حسین منذر را و از داره که رایت را بر پیشانی بر حسین
و پیش بر او و بر روی بکار کرد که راند که بر سر معاویه علیه السلام سپیدم
بگریختند و سرا برده را فرود که داشتند پس مردی از سپاه معاویه فریاد برآورد و
بر شای اهل کوفه از خدای میسر سید و در گرم اهل خانه می آیند با پریشان
بنا نیستند و دست نه داری که هم در فرود می است حسین منذر بکار
حکیم بگریختند که از اهل شام فریاد و در هزار بر آمد اگر پیش خود آمدند و خنجر
از ایشان بر سر و خنجر را بر مولای عثمان سپردن آمد و میان دو دست
و مولای علی علیه السلام و بر این نزه زد و ملوک خدا را سینه علی علیه السلام که خنجر
نزدیکش اگر پیشش می این دشمن خدا را که علی علیه السلام مردن کرد و دیگر مولای
علیه السلام بر آن آمد و تلخ برد و نمیدانست که او علی علیه السلام است خنجر بر او

و حضرت میفرستد و در بر تیر گرفت و دست دراز کرد و بایستد و بر کوفت
و از زمین بر دشت و حسین بر زمین زد که بپوشی او و هم گفتند
و معاویه بن جلاله میگرد و معاویه علیه السلام غلامی داشت نام او حرث بود
مردانه بود و در اکت جون قرب روی از علی ابن ابی طالب جز کرد که او
مرد و با هر که خدای جنگ که حرث بعد گفت بنان که حرث چون از
معاویه بیرون رفت عمر حاضر دست می گرفت و گفت ای غلام خدای که اگر
فرستی نودی و معاویه را دوست داشته باشی تو علی را کشتی و ای نودی
که نیده اودی و تو کشت که این نصیب تو شود و اکنون بکار اگر بر علی فرستی
اقدام کن و از روی میسر که بر دست پس حرث بیرون آمد و مردان
چون آن میگرد و مبارز میخواست علی علیه السلام بروی گرفت و داشت که
لا حرث است غلام معاویه علیه السلام حرث از کربلا سوار شد و معاویه
نزد بر رخسار و که او را شناسند حرث بدو آواز داد که ای داور خدا که
علی علیه السلام ترا بر کاس سلیم کرد و پیش من فرستاد و عزت علیه السلام
قدسه حضرت علی علیه السلام افشا کرد و من سر ملوک را نشسته که علی علیه السلام
حرث را آواز داد که فرای آن مرد را از فرست فیت نشو و بین حرث
علی علیه السلام کرد و علی علیه السلام خنجر بر او خنجر بر او خنجر بر او

و بسلاست بر پیش نهاد باز آمدند و بپای خود نشدند و بپای خود نشدند
 بلکه معاویه علیه السلام را صاحب خود را گفت و وی بر شامی سوار
 و سوار شد و بپای خود نشدند و بپای خود نشدند
 شدی مردی از اهل شام که او را میر قحط بن قحطی گفتند که بپای خود
 بخدای که من بپای خود نشدند و بپای خود نشدند
 و بپای خود نشدند و بپای خود نشدند
 آمد و بپای خود نشدند و بپای خود نشدند
 ابو ایوب نخعی که در شام بود و بپای خود نشدند
 از اصحاب است علیه السلام بپای خود نشدند
 بزود است شامی را از اصحاب است علیه السلام
 پیش آمدند که از اهل شام بپای خود نشدند
 بیرون آمدند و بپای خود نشدند و بپای خود نشدند
 از ایشان بپای خود نشدند و بپای خود نشدند
 عمر بن الخطاب علیه السلام بپای خود نشدند
 و بپای خود نشدند و بپای خود نشدند
 که بپای خود نشدند و بپای خود نشدند

نصبت

نصبت خواهم کرد و این شوالیهم حسن علیه السلام گفت بگوی آنچه میخواهی
 گفت بپستی که بپستی را بپستی و کرد اندیشه است و مردمان در
 دشمن داشته اند و میگویند که وی عثمان را بپستی گفت و بپستی
 و را که در بپستی و بپستی و بپستی و بپستی
 و ترا و الی خود کرد و اینم حسن علیه السلام گفت که او را شامی
 و رسول خدا و بومی رسول خدا و بومی رسول خدا
 که فرستادم و در شوالی شامی و بومی رسول خدا
 علی بن ابی طالب که بپستی و بپستی و بپستی
 بیرون برده است و بپستی و بپستی و بپستی
 و بپستی و بپستی و بپستی و بپستی
 این کار را کرد و بپستی و بپستی و بپستی
 و ترا و الی خود کرد و بپستی و بپستی
 که من بپستی و بپستی و بپستی و بپستی
 تعالی که ترا و الی خود کرد و بپستی و بپستی
 و بپستی و بپستی و بپستی و بپستی
 که بپستی و بپستی و بپستی و بپستی
 که بپستی و بپستی و بپستی و بپستی

و عمر حاضر آمد و بخت رسید و معاویه علیه السلام مدحش شد و دیگر در
جمعی سواران از پیش معاویه پیروان آن حضرت بن محمد بن شد و معاویه
در میان ایشان از ایشان جلوس نمود و معاویه بن ابی سفيان را بخت شد
بر هر مردی که میزد پنداشت که معاویه است و دیگر را پنداشت که
مردمان از پیش وی بر میزد و معاویه علیه السلام را از دادگاه
بر شما ای امیر شام که چون این مرد را بینید از او پرسش کنید و خود را در
دارید که او شیرین غلام است و قیس بن محمد بن شیبی را قتل داد و مردی که
از شکر شام فروخته بود و معاویه نام دوازده مرد و در میان ده که
و مبارز خواست شاهی از سپاه معاویه بود و معاویه هر یک را که
و یک باره مبارز طلبید معاویه را بخت شد شاهی بر سر مردمان ارد
نمودند از بر شاهی وی میفرستاد امیر الکونین علی علیه السلام شیر و بر سر
شاهی بر و حاکم کرد و در پیش ساخت علی علیه السلام شیر و در پیش وی زانو
از پیش جفاخت که فرود آمد و سرش را بر سر در پیش سوی آسمان کرد و
عورتش را بر سر نه کرد و دیگر مبارز خواست و بخت شد که معاویه
جکی را بخت شد امیر معاویه علیه السلام بر سینه او و دیگر شش وی نیاید
معاویه علیه السلام علانی داشت هر یک نام سواری مردانه تمام بود و کوفتی و یک

صبر بود

بخت این سوار شود و کار وی را بخت شد که چندین کس از امیر بخت
بخت کنان بخت شد که این سوار که من می بینم اگر بخت شد که شاهی
در بخت کرد و اندک از خواجی بخت شد که شوم و نام که بخت شد که از خواجی
بر هر مردی که میزد پنداشت که معاویه است و دیگر را پنداشت که
مردمان از پیش وی بر میزد و معاویه علیه السلام را از دادگاه
بر شما ای امیر شام که چون این مرد را بینید از او پرسش کنید و خود را در
دارید که او شیرین غلام است و قیس بن محمد بن شیبی را قتل داد و مردی که
از شکر شام فروخته بود و معاویه نام دوازده مرد و در میان ده که
و مبارز خواست شاهی از سپاه معاویه بود و معاویه هر یک را که
و یک باره مبارز طلبید معاویه را بخت شد شاهی بر سر مردمان ارد
نمودند از بر شاهی وی میفرستاد امیر الکونین علی علیه السلام شیر و بر سر
شاهی بر و حاکم کرد و در پیش ساخت علی علیه السلام شیر و در پیش وی زانو
از پیش جفاخت که فرود آمد و سرش را بر سر در پیش سوی آسمان کرد و
عورتش را بر سر نه کرد و دیگر مبارز خواست و بخت شد که معاویه
جکی را بخت شد امیر معاویه علیه السلام بر سینه او و دیگر شش وی نیاید
معاویه علیه السلام علانی داشت هر یک نام سواری مردانه تمام بود و کوفتی و یک

که در ایام پارسه راجه گفت که او با آنکه در پیشگاه پادشاه بود و در
 علی علیه السلام روزه بر ماه ربیع الثانی نیکو گفت آنکه در ایام
 بر افکار روزه ایشان بر اهل شام حکم کرده و حکم علی علیه السلام کرده و در ایام
 یکشنبه روزه کرده و در ماه ربیع الثانی نیکو گفت آنکه در ایام
 روزه باشد که کاری کنی که بدان اهل شام روزه کرده و در ایام
 علی علیه السلام روزه کرده و در ماه ربیع الثانی نیکو گفت آنکه در ایام
 روزه افکار کرده و در ایام ربیع الثانی نیکو گفت آنکه در ایام
 میخواست که بر روزه روزه علی علیه السلام او را که در ایام روزه روزه
 که در روزه یا با احوال بخدای که اگر چه در ایام روزه روزه کند و در ایام
 مکان شامی بر می آورد چون روزه کرده و در ایام روزه روزه
 لشکر علی علیه السلام حکم کرده و در ایام روزه روزه بود و با سوال
 حکم میکرد و در ایام روزه روزه و در ایام روزه روزه
 بوقت خدایان این اتم گفت در روزه روزه و در ایام روزه
 هر خدایان و در روزه روزه و در ایام روزه روزه
 که در ایام روزه روزه و در ایام روزه روزه
 فرموده که روزه روزه و در ایام روزه روزه

لک

لشکر علی علیه السلام بود و در ایام روزه روزه و در ایام روزه روزه
 از صحران لشکر فرستادند و در ایام روزه روزه و در ایام روزه روزه
 بسیار از اصحاب علی علیه السلام سبب شدند و در ایام روزه روزه
 و در ایام روزه روزه و در ایام روزه روزه
 روزه روزه و در ایام روزه روزه و در ایام روزه روزه
 بنامان که در ایام روزه روزه و در ایام روزه روزه
 لشکر روزه و در ایام روزه روزه و در ایام روزه روزه
 بر دوشکر روزه و در ایام روزه روزه و در ایام روزه روزه
 ایشان بر روزه روزه و در ایام روزه روزه و در ایام روزه روزه
 و در ایام روزه روزه و در ایام روزه روزه و در ایام روزه روزه
 صف را فرود آمد و در ایام روزه روزه و در ایام روزه روزه
 که در ایام روزه روزه و در ایام روزه روزه و در ایام روزه روزه
 می که روزه روزه و در ایام روزه روزه و در ایام روزه روزه
 متفرق شدند و در ایام روزه روزه و در ایام روزه روزه
 و در ایام روزه روزه و در ایام روزه روزه و در ایام روزه روزه
 بر دوشکر روزه و در ایام روزه روزه و در ایام روزه روزه

بنویسم آنکه گوید گفت خداوند تو میدانی اگر من بدست می آید که در میان تو
 در آنست بیشتر بر هر خود نهاده و بر آن که در میان تو که در آنست
 خدا را من هیچ کار نمیدانم بر منی تو نزدیکی از جفا این قوم و اگر روی
 بر دمان کرد و گفت ای یاران بر منی که این را اینها که با معاویه علیه السلام
 با خدای و بار رسول خدای سوار جنگ کرده ام و این کثرت جفاست و چه کار
 که این علم این مادر بهرست از آن یارای دیگر بدستی که من گشته خواهم
 چون مرا گشته سلاح از من با گشته که در کورم و من گشته بخون من را با گشته
 و بر من گشته بر در و کار خودم که از او با صافش می هرست و چه کار
 خود گشته اگر گفت ای یاران من گشته در میان شما که گشته با گشته
 خدای کار خود و گشته طلب در زیر سایه سنا نهاده ام و در بدوستان
 محمد علیه السلام و کرده وی مثل من و دایع الی الله تعالی و الله اعلم
 الاکثر الیوم انی الاحبه محمد و اخیره انکه در شش حصان شده این در جملت
 سخن خبر تا که علی تربیه قالیوم نفر یکم علی یادی خبر تا نبیل الهام من معقل
 و نه هل تغیل عن خلیل او بر حج هجی الی سبیل و بیای جمل میگرد و هر چه
 میگرد و نه میگوید ای اهل شام خدای که اگر بار از منعت برید و هر چه
 داریم که با بر نیم و شما بر اهل ایدلس صاحب معاویه علیه السلام کردی و گشته

اینکه

اینکه گوئی علیه السلام بنزد بر رسولی وی زده عماران کرد و در میان تو که در میان تو
 آمد و شریقی آب خاست و عماران داشت باشد نام یار و شریقی آب
 یا ابا ایقظان این شیه بیاشام بر آب خون عماران شیه برید و گشته
 در رسول خدا خبر داد که از او تو شیه خواهد بود از دنیا انکه آن شیه را بیاس
 شیه را چه شیش برود آن در من عماران و در کل نهاده است که در میان تو که
 در آنست علیه من سر عماران علیه السلام که گشته و عماران را گشته معاویه علیه السلام
 گشت عماران که گشته گفتند منیدانی که رسول خدای عماران گشته ترا حاضری
 گشته معاویه علیه السلام گفت انکه بر آنست که گشته آید و من گشته
 عماران گشت بر من قهقهه را روز احد سر گشته باشد و گشته و گشته
 باشد معاویه علیه السلام عمر و فرمود که این بستر را از من من دور کن که ویرا
 و سر گشته است و نه اند که چه میگوید یا امیر المؤمنین علی علیه السلام باید و سر
 عماران با ستند و در وی و خون غرق کرد و عماران گشته و نا الیه الی
 و هر که ویرا از شش عماران نبی نباشد او از اسلام نباشد
 سوزن تو در محبت عماران کن که جان خویش در ره حیدر شاد کرد
 رحمت کن و خدای بر عماران روز که در گشته رحمت کند و عماران روز که در
 بر گشته رحمت کند و خدای بر عماران روز که در گشته رحمت کند و عماران روز که در

خود را خیر میگوید که هر که سید و قبال مرج با همی میگردند و در میان
آنکه در میان حیران مانند اند و استر اند و بر آید و هم و
در آن زمان نشسته بود و پیشتر بنیانی در دست چون از افرو
آوردی به پیشانی که نه باند آتش است و چون بر آید چنانکه از شفاع
آن خیزد شدیدی و بر نوزد بر خالک آید و می آید و می آید و می آید
و شایسته از آید می بر کند و از تمام ایشان روان کرد و سر می آید
علی علیه السلام گفت خدایا این مرد مرا که خداوند که خلق آفتاب بود
وقت غدر در که شد اینان در حین علی علیه السلام انصار را آورد
که از حکم که چنین روزی از تمام بود از حق و از حق و از حق
از دین اسلام و شنیدید از برده و که در کلام محمد صلی الله علیه و آله و سلم
چنین تعلیم انجا عهدین منکم و انصار برین و بنوا انصار کم اکنون منتظر
می باشید اگر بخت بخواند پس او را که می فرستد شد و از پیشتر
تیمان بود و نیز می گفت و حکم میکرد که اگر شد شد و ختم علیه که فرمود
بر نایب و الشهادتین فرستاد شد و فرجی در بارش علی علیه السلام
و حمد می رود و حکم میکرد که اگر شد شد و ختم علیه که فرمود
و در هر سکت و حمد میکرد که اگر شد شد و ختم علیه که فرمود

گفت

گفت هر که میگوید که هر که سید و قبال مرج با همی میگردند و در میان
آنکه در میان حیران مانند اند و استر اند و بر آید و هم و
در آن زمان نشسته بود و پیشتر بنیانی در دست چون از افرو
آوردی به پیشانی که نه باند آتش است و چون بر آید چنانکه از شفاع
آن خیزد شدیدی و بر نوزد بر خالک آید و می آید و می آید و می آید
و شایسته از آید می بر کند و از تمام ایشان روان کرد و سر می آید
علی علیه السلام گفت خدایا این مرد مرا که خداوند که خلق آفتاب بود
وقت غدر در که شد اینان در حین علی علیه السلام انصار را آورد
که از حکم که چنین روزی از تمام بود از حق و از حق و از حق
از دین اسلام و شنیدید از برده و که در کلام محمد صلی الله علیه و آله و سلم
چنین تعلیم انجا عهدین منکم و انصار برین و بنوا انصار کم اکنون منتظر
می باشید اگر بخت بخواند پس او را که می فرستد شد و از پیشتر
تیمان بود و نیز می گفت و حکم میکرد که اگر شد شد و ختم علیه که فرمود
بر نایب و الشهادتین فرستاد شد و فرجی در بارش علی علیه السلام
و حمد می رود و حکم میکرد که اگر شد شد و ختم علیه که فرمود
و در هر سکت و حمد میکرد که اگر شد شد و ختم علیه که فرمود

پس از آن خوانج شد بر پیشانی علی السلام آمدند و یکی از ایشان گفت
یا علی تو میدانی که عثمان را کشته ایم اسگاه که بر ما خبر کرده و با ما بود و اکنون
تو این قوم را اجابت کن از خواست و دعوت کننداری خدا ای کرم و بخیر
که ترا برستایشند و بگویم بایز که ششم چنانکه فرموده استیم اگر ایشان را بکشد
خدا اجابت کنی شاه مردان ساهتی بدو نرسد بلکه گفت ای ماهوت بر پیشانی
که اول کسی است که با کجا خدایت دعوت کرده و اول کسی است که با آن اجابت کرد و ما
حلال نباشد الا که با آن اجابت کنیم الا که من و دیروز امیر مردم و امیر مردم
و می نهی کشند بودم امروز منی شوم و شادان بمانم که زندگانی دنیا
میکوید و هر که را کاره اید و مرا می کشند و که شمار ایشان دارم که می کشند
و کشند که نفرستد و مالک را از حکایت باز دارد که می کشند که در آن سحری
میکند و در آن مای تار و مالک را شکر معایده معصوم شده بود و زهر را زهر
ویده پس علی السلام کس ششم مالک دست داد که باز کرد و مالک را گفت
حضرت را بگو که این وقت آن و غیبت که تو مرا این موقع می بینی بری
و لغوه بگشت بدو بگو کشید و کرد و غبار برخواست قوم کوه مالک تو و فرست
کردیم که مالک از جنگ باز پس آمد و بگویم که در آن جنگ فاسی علی السلام
گفت شما مکررند استند که من و دیروز یک نفر مودوم و سحر را از زمین بران

که با ما

گفتم با رسول که بزرگ و بی دستاوردم آفرین بادی گفتم می کشند که
بسیار که بزرگ است تا بیاید و اگر نه بجا می کشد از نو بزرگ و بد است و بگویم
و دیروز از همان جایی که گفت برو بزرگ مالک و دیروز بگویم که با رسول تمام
در ساند مالک گفت ایز که حسین مرا از برای مصفا می کشد که بدو داشته اند و آن
مشورت را بی پر مایه حاضر است که گفت خدای جاوید بر روی ما و اگر رسول
گفت مرا کس است صحت و حکم فتح نزدیک است رسول گفت دوست دارد که گفت
و امیر المؤمنین اینجا است بر اینها بگذاشتی این ششم ششم که مالک گفت چنان است
من این را دوست میدارم رسول گفت که در آن کوه که مالک را بعد از جنگ
عثمان را کشته ایم ترا بکشیم پس مالک گفت شناسان شد و بار کردید و میگفت که ای اهل
و ای اهل خدای و سستی و ای مرثا اکنون از خود داشت آن و آمدید و بگویم
و هستی که شما ایشان را فرستادید و سید کرد و فریب مصفا بر داشتند و باز
شمار دعوت کردند شوش گفت ایشان در کج کردیم از برای خدای که در کج
حکایت آن کردیم از برای مصفا حق مالک گفت و ای مرثا که است مراست
و بید که من نشان فتح دیدم و ظفر حقین بین شد گفتند ششم مالک گفت خدای
صحت و بید که ششم که یک بدو که من از شمع میدارم گفته اند که ما و که مالک
شکر یک ششم که ایشان با ما بکشد خدای دعوت کرد مرا ششم که برترین و اما

بکشند و از افعال اسافل شهابان در دشتان این زمان و تا این وقت
محققان بودید اگر قتل و قتال ایشان را که کشتید بطلان بکشید پس اقرار
و دیگران فریاد برآورده و گفتند دست از این مایه را ای مالک که ما را در حبس
ترابطه است نه ایسم و سخنهای را بر سر سوزی میسیم که یا از او حجت میگیرید
گفت لا والله شما را بفرستند و فریفته شدید و برای ترک کردن جنگ گردیدید
اجابت کردید و ای قرا که و گفت ای کمران بدکشان ما کمانهای
که غارت شما از دست در دنیا و شوق است از آخرت رشتی با شما را دور ریخت
و هلاکت شما را بطلان هلاک شدند مالک ایشان را و شما نام داد و ایشان را
و شما نام داد و زمانها بر روی آبش زود روی نارینه بر روی آبان
ایشان زود و قصد او کرد و قصد ایشان کرد و در عین حال و در این باره
دادند و نیت بسیار شد که ای علی السلام ایشان را بکشید و او گفت دست از
بردارید شما را با او بجای رسد روی از او حجت علی علیه السلام و بر آن گفت بدستی
که ای امیرالمؤمنین حق را قبول کرد و حکم قرآن را خدا داد اکنون تو خود را بکشتی و
مالک گفت که ای امیرالمؤمنین راضی شد من سزا را راضی شدم بر آنچه خدا داد
سعاد علی الله بعد از آن میگوید که مالک از من باز کرد و آن روز که میخواهد
و من میخواهم که از روی و خواهم تمام از علی و خواهد و امان دهد و قصد

بودم که بگویم و که علی علیه السلام گفت ای مردمان با کتاب بنده ای مرا
بر روی من است و با حکم او مرا حجت نیست یک کتاب بنده ای و قوم مرا با از آن
فرمانند و من زنده کرده اندم آن چیز را که زنده کرده اند و میرانم آن چیز را که
نمیخواهد بپزند و شما دانسته اید که ما در حبس بودیم و میخواهیم که قتل کنیم
رسول خدا را از آن نمی کرد بدستی که هفت شام ما را از آن اضطراب با کتاب
بنده ای دعوت کرد و در ایشان را اجابت کند تا بعد از دست کرد و هشتم و ایشان را
بر سر که آشتی کنیم پس ما کن بشیوه با یکدیگر که ایشان را و خواستند که در آنجا حجتی از
ای کمران و این پیش حضرت شدند و گفتند یا امیرالمؤمنین تو اگر قوم را اجابت
نماید اجابت کنیم و اگر ناکشید با ما کنیم و اگر بکشید با ما بکشید و ای علی السلام
سزا و برترین کسی که با کتاب بنده ای اجابت کند و لیکن معاویه و عیسی بن ماری
ایلی محیط و حبیب بن مسلم و ضحاک بن قیس و ابو ایوب انصاری و اصحاب دین و قرآن شدند
و من بر ایشان عذر فرستم از شما زیرا که من ایشان را دیده ام و در آن حال که خود را
در حالت بزرگی ایشان با ایشان صحبت کردم و ایشان بدترین طغیان برترین
مردمان بودند و من بدستم که بر دشمن ایشان میخواهم را که در وقت حمله بر طغیان
نباشد و در دین من که مرا حجتی ای دعوت کنند و من با کتاب بنده ای قبول کنیم زیرا که من
ایشان قتل از بدستی آن کردم که با حکم قرآن دین خداوند و از افران بپزند

زیرا که ایشان در خدای عالمی شده اند بر آن قرآن را فرموده اند و از آن
 کرده اند و باز به کشته اند و علف خود را محض کرده اند و قضا را بر او
 انداخته اند ایشان درین بود که ابوالفضل علی بن ابی طالب را بر او
 است و به صفت بر سر خدای خود یک شاه مردان علی علیه السلام پست و باده
 بنده گفت ای مردمان که چنانکه از یکدیگر بر سر خدای خود شده و در میان با حق
 بگفته اند و هر یکی از ایشان بگفته اند که او در حق بر آن خدای خود
 آنچه باقی مانده است سخت تر بود از آنچه که گفته اند و نه بود که با حق بگفته اند
 موضع با بگفته اند و هر یک از ایشان آمدند از برای کاری که با از آن خدای خود
 از آنست که قرآن را میان ما و شما حکم کنیم و یکی از شما را یکی از شما را
 میان ما و شما در میان بگفته اند که این بگفته اند که شما را و در حق ما
 پس از خدای خود برای علی علیه السلام در آنجا ترابان و علف که در حکم قرآن
 رضا داد اگر اهل قرآنی و اسلام پس بر همان فرمایند و برادرند که بر رضا دادیم
 بیک قرآن این عود گفت حمد خدا را و خدای موسی و داود را و شمار را به یکتا
 که راست است که بر این شکر شد پس هر دو این شیر ما و شما که در حق و صلاح شما
 و هر یک از شما که در حق و صلاح شما را گفت ای من چگونه دیدی بر کسی
 و در دایمی اهل عراق خسرانی شده بودی ترا از آن بر اینیدم معاویه گفت

کون

کون و مثل این کار را تو امید میدی شتم فی ذکر احکام این شتم
 بنین آورد و بهجت که حال بد آنجا رسید که قرآنی اهل عراق و قرآنی اهل عراق
 میان دو لشکر جمع کردند و قرآن را حاضر آوردند و بر خواندند و در آن لشکر
 و متفق شدند بر آنکه زنده و انداختن قرآن را که قرآن را زنده و آتش بود و مردان
 از آنرا که قرآن را زنده و آتش باشد و هر دو فریق بگفتند ای من چگونه دیدی بر کسی
 خود شرط بسته اند پس این حکم کردند که رضا دادیم معاویه را شمشیر و بهجت که
 پس از آن خوانج شده بود که کشته شد با یی موسی شیری رضا دادیم که او از آن
 پس بر کشته شده بود و ای کرد و با یی موسی شیری رضا دادیم که او از آن
 علی علیه السلام گفت که من بانی موسی را صبیستم و این کار بوی یکبارم گفت
 و از این حسین بگفته اند که کی عیسی علیه السلام را زنده و آتش باشد و رضا خیم زرا که وی
 بعد فرموده است از آنجا در آن افتادیم علی علیه السلام گفت ای من چگونه دیدی بر کسی
 نیست و بدستی که می از من مفارقت کرد و در دایمی از برای من باز داشت
 و نهی کرد و او را که بهجت که بعد از زنده و آتش شد که دانیدم و امان دادیم و کن
 و استیجاس را حکم خود کرد و دم نوم گفته اند که ای که ما هیچ تفاوت نکنیم و او که
 حکم تو باشی ما این عباس را میجویم و در آنکه از تو بود و تو از برای علی علیه السلام
 گفت و شتر را حکم نمیداشت گفت ای من چگونه دیدی بر کسی که در دایمی

و در آنکه از دولت جزا که نیستیم و بگویم که اگر کسی از این عالم بسلامت است
است گفت حکم دی آنست که مردمان کردن مکرر میزنند و جاکم تو خواستی
نیز همان خواهد گشت گفت توان برای آن میگوئی که امیر المؤمنین ترا از برکت
معزول کرد و ترا از آن توبه است گفت بنده ای که من بدان ریاست شایسته
و بدان معزول اندامی گشادم پس بی السلام گفت دای سرشاد برستی
که معاذ این بجای این اختیار کند یکی را که او را شوق بود برای و بسوی الا غم
و ترشی را نشاید که لایق شود مگر قریشی مثل دی سر من عباس را بدو امان
که شمشیر که نزد الا دای ترا گشت بدو سج که حکیم کرد اندالاک که نقص
کنده سج که نقص کند الا که دای اندام برم و حکم کرد اندام شوق جماعت
که با دای بود نه گفتند الا و الله بخدا ای که در میان ما دو مردی حکم کند مای
لیکن مردی بود از من علی علیه السلام گفت ترسم که با بی شایسته بر دیک
عرض الله الله ایمان بخدا ای اندام پس سوخت گفت بنده ای که ای حکم کند
آن بگویم یعنی از آنکه تو کاره بشی و یکی از ایشان مردی میباشند علی
گفت جبر ابوموسی را میخواهند آری حذر را بگویم که حکم بود و گفت
و شوق اما آردم الا هم ای آنرا نمیشد بگویم که بگویم خدا یا منبر
از آنجا ایشان میکنند پس اخف بن قیس گفت یا امیر المؤمنین بری که ابوموسی

مرد است

مرد است از من و عمرو و بر عیالشان با عواد را ند و سحر خاص را تواند داشتند
و برین کار غضب کردند و او را هدایت است پس تو مرا حکم کن که من امید میارم
که شمشیر که نزد الا که من از اکتشایم سج که کشاید الا که من کرده
و اگر کسی را که خواهی جبر ابوموسی بفرست من نیز بفرست یا کسی علی علیه السلام
یا اخف بن قوم اباکا که نزد جبر ابوموسی را میخواهند با خود چو نه که آن
قوم کس فرستادند و ابوموسی را بجا آورده و او را بیک غریبی کرده بود
تو و بر این اندوه سج کردند و گفتند احمد مد که ترا حکم کرد نه گفتند الا که
پس برخاست شکر گاه علی علیه السلام آمد و ملک علی علیه السلام گفت مرا
بجوش عزمین حاضر فرست بدان خدای که جبر ابوموسی را بگویم که اگر بکشت
کند و بر شمشیر و جبر الرحمن بن حرث العباسی بیاورد و او را بر او کشت و بود
و سخت رنجور بود و ستمگران بگویند حضرت خضر علی علیه السلام مرده است و در
سردی است پس بگوید چگونه گفت چنین که من بی حوائی ضعیف شد و سر اندام
و درین وقت شش تو آدم حاضر خود بگذارم علی علیه السلام گفت یکدیگر بگو
گفت خدای که افراده ای تو کن و و حکمی پس از حکم قرآن امری است پس از خدای
خون مای ریزند و خون ایشان با بادت حکم خدای بر ایشان و ترا جبر من و از آن
که ایشان ترا حکم اجابت کردی و مبادا که احاطت بی یقینان و بی و نشان را

پس قوم از آن قرار بر روی دیوید و صید و کشتن وی کردند پس امر نمود
 گفت و شد از روی بدارید و وی از پیش ایشان بر رفت و سخت بخیز بود
 و حسن حرکت بر بی بر نیاید که فاسد کشید و نه آید و خبرش را در آن
 رسید گفت خدای بر او رحمت کند و اسکاه مردمان را بنهادند و در میان
 دو تن از آن که در دیکس را بخواهند پس آید بن ایلی رافع و نولای رسول
 بخواهند و او بخواهد پس علی نام بود و او را علی سرفراز و پس شام آمدند
 و علی علیه السلام در پیش با کوفت بنویسند اسم الله الرحمن الرحیم و ناما تعاضی
 علیه السلام بنویسند علی ابن ابی طالب علیه السلام و در کتب و معادیه بن ایلی
 معادیه علیه السلام گفت تا میرود نشان بایستی تا که در کوفت کردی و سر را بر
 با تو خال یکبار علی علیه السلام گفت است که بنی بار رسول خدا صلی الله علیه و آله
 روز جمعه اسکاه که مشرکان و برادران که از کوفت آیدند و اتفاق کردند که با یک
 صلح کنند و بعد از آن رسول صام را بگویند تا صلح نام بر نویسند که بنویسند
 گفت بنده اصالح علیه محمد رسول الله است که پس بر این صلح بنویسند
 بن عرب است گفت با محمد اگر راه تو بودی که رسوا خدای با تو خال کردی و گفتی
 بنویسند اما صلح تمام خود و بنام پرست سالان کوشتم باقر محمد رسول مرا
 گفت ای برتی که تراب روی بود چنین که بنویسند صلح نام می نویسم

در آنرا

در آنرا تو نیز نویسی بر آنرا و سن کنونی آن می نویسم از برای معاویه حاکم
 بر سر مدینه که می نوشت از برای ابوسفیان بن عمر حاضر کوفت ایلی
 بار با کوفت و کشتن و با موافقت با برادران مدینه با و از کوفت ایلی
 و مشرکان را وای بودی و موافقت با دشمنان و دشمنان خبر بودی و اسلام
 و نولای نه ۱۶۱ تو خالی ای بر تو دشمن خدای و دشمن رسول خدا و پس
 بر خیز ای دشمنان خدا که پیش تو درین موضع حاضر نیاید و علیه السلام از آنجا
 برخاست و صلح سخن گفت و بگفت بهشت می آید از آنجا علیه السلام
 برخاسته و هر کی فضی گفتند که شتر را در آنجا علیه السلام گفت یا امیرالمومنین
 معاویه علیه السلام را هر دیکم و غنای فیت و ترانزیک خدای تعالی و کوفت کردی و
 مردانی بودند ای خون مردان تو در این روی صبر و نفرت تو حسن و صلح رسید است
 بار ای تو مارا را می نویسی اگر با این حکومت احابت کنی تو ای امام می خواهی
 مطلع مطلق و اگر حکومت خواهی صلح و آه من جسم کوفت از خدای یاری
 خواهد پس علی علیه السلام و بر کوفت بنشین که آنچه بر تو بود کردی حق و بکر کردی
 و مردمان بگفت کردند از من تا که معاویه و بر سر حاضر علیه السلام و حتی که با این
 بودند از اهل شام خاموش نشسته بودند و صلح سخن می گفتند پس علی علیه السلام
 و بر خیز و از کوفت بنویسند بنده معاویه بن ابی طالب علیه السلام و معاویه بن ابی سفیان

تا بدو را بخندانی بدین علی السلام شرح بنی مانی را با الفقه مرد از اهل کوفه
بودی بفرستاده و در راه شرح ویران گشت با اباموسی ترا از برای کجای
کردند که کسی این را درست کند و شربت را در آن حق نمکند و بعد از آن اگر
کسی که تر بود یا بر تو بود حق آن بر تو لازم نشود و باطل آن بر تو لازم نشود
در از فدای کسی و بگریا جگر نه جوید بود که سر علی را بگویند از جگر
داود و نیست که او را درین خشت زیر کعبه می بیند بنیامین و نه است بر سر
از آنکه وی تر بقیه جسد که او شهادت و مکار است اسلام ابو موسی گفت عجبی ترا
مستند و از در این ترا غشاید که مرا بفرستند از برای آنکه باطلی از ایشان
وقع کنم و بخدای کسی که من میل دارم که این کار بگذرد و اباموسی را رسانند از راه
فرقه ایشان آمد ابو موسی با اصحابش رفت و در جیل بنی سبط با عمر بن عباس
با بنی عظیم از اهل شام بدو را بخندل شدند و ابو موسی بگریه می شد با عجبی
که بهشت نیج و عجبی می شد ابو موسی ایشان را گفت ای خداوند و خداوندی را
رحمت بکند که من از سخت نماز باقی بگذرم از آن است که من در میان
ویران و داج کردند شرح ویران گشت اباموسی این کار و نزدیکی ایشان
و بعد از آنکه عراق را ضاع کنی عراقی بستی پس از فدای کسی که جمع
ترا کار و نیاز آخرت هر دو چون عمر عاص علیه السلام می رسد سلام بر او

اندر آن دگر از تو و خداوند که با وی بر او شش ششانی خزان کن که آن گریه
بود و بگریه ترا بخانه خود نبرد که او را و اینها با حاکم بود که در این مردان
بنیان کرده باشند با سخن ترا بشنوند و بگویند که او باشند و تو ندانی و اگر عمر
راست است بپسندید باین تو خواهی مکی دیگر را اختیار کن و ویران کن مگر کسی که با
وی سخن گوید و تو با وی سخن گوئی ابو موسی گفت سخن بر شنیدم و گویم
که وی بدین قسم اکنون اکنون باز کرد و برادر است رحمت خدای را تو با وی سخن
نبرد و عجبی علی السلام شد و گفت ای امیر المؤمنین مرد ویران گشتادی بشام
که مگر نیاید مغرول کردن ترا علی علیه السلام گفت آن ایضا کمالی گفته چون
ابو موسی عمر عاص رسید عمر عاص دست وی را برداشت
گفت و در بر گرفت و گفت ای برادر عمر سعد شرافت ما در آن گشتاده است
ایضا عمر عاص و برادرش خود را از وساطت با وی سخن گفت و ایضا عمر عاص
خواست طعام حاضر کردند و خوردند و ابو موسی عجبی می خورد و بعد از آن از راه
جیمی می آمدند و سخن از هر جانب می گفتند و باز میگردیدند و روزی بارین بودند
ناگه مردمان لشکر افتادند و از آن نمکال شدند و گفتند که ای آمدند و با یکدیگر
موسی و عمر عاص زدند که درین کار جز ما خبر کن که ناگاه مدت بر سرید و شما
هم کار کردید بشید و جگر و صورت باز سرگردان عمر نزدیکی ابو موسی شد

و گوشت برستی که در آنست که این عرق و عرق برشته اند از آن شام و خون
نشان و حال معاد و شرف و شایسته و میان آنجا آمده و اکنون باریک
ابو موسی گفت اگر در دین حاضر بودی که غنا ترا میجوئد که بشود و بر
کردی فاما بیکه معاویه شریفتر است و در میان آنی بر سر آنی و بر سر آنی
باشم هم عمر گفت است گفتی که لیکن مردمان در آنست که تو صاحب
اول عرق را از آنکه من این شام را و این عرق ترستی علی را از من با من
و هیچ چیز با حق نماند و اگر کسی گوید که معاویه از خداست پس از آنجا
بوده است که بعد از این که کعب بن لؤی بنی امیه را صاحب و علی علیه السلام
خارج کنی و معاویه را بر سر آنی و معاویه را بر سر آنی و معاویه را بر سر آنی
عمر گفت بنی سحر خطاب کنیم که او مردی زاهد و عابد است برین حکماست
و زبان نوحی نرسانیده است ابو موسی علیه السلام گفت که گفتی بر نصیحت
که کردی در این نیکوئی پس عمر حاضر علیه السلام گفت که اگر خودی که این کار تمام
شود ابو موسی گفت تو تلقی در و اگر خودی این سعادتی که اگر خودی و گفتی
که در دست و در دوشسته است و روز مبارک باشد پس عمر علیه السلام گاهی خود شد
و روز و گفتش ابو موسی آمد و مردمان جمع شدند تا سخن ایشان بشنوند و این
و نصیحت عمر پس این حاجتی را که طلبید از برای این باده آورده و گوشت عمر گفت

و گفت ابو موسی بخدا ای بر تو سوگند محمد ص که گشت اولی ترین این کار بلکه
و خدا کرد و ای که عذر کرد ابو موسی علیه السلام گفت که ای که و خدا کرد و گفت اکنون
بر کوی در حق عثمان که در این کار گشتند با من مظلوم ابو موسی علیه السلام گفت
من گفت جگویی در شنده دوی بر و قضا مش کنند یا نه گفت که نه عمر علیه السلام
گفت اکنون گشتند و ویرا که گشتند و اولی عثمان علیه السلام که از آنجا میفرماید
و من قتل مظلومان فقه جنان لولیه سلطانا معاویه علیه السلام گفت اکنون تو سید
که معاویه از اولیای عثمان است ابو موسی گفت علی را از اولیای عثمان است
عمر علیه السلام گفت ای مردمان که او چه شیده در سخن ابو موسی علیه السلام گفت ای
که او شیده و گفت بر خطای عمر و صاحب در این خطا و فرودش کن که برانم کردی
پس عمر گفت بجان الله من شش از تو بر خیزم و خدا ای دعا ترا بر سر من
گذاشت در ایمان و قدرت تو بر خیز و این خواستی بگویی و من بعد از تو بر خیزم
ابو موسی علیه السلام حجت و گفت شادانست که این حکما اتفاق کرده و هیچ نیکوکار
و بر هر یک کار و محقق و مبطل را و من برای چنان دیدم که علی علیه السلام و معاویه را
خلف کن و معاویه را که کن و این کار بگشتند بر عمر خطاب علیه السلام دهیم که او مرد
که در چاکر دست و زبان گشته اند است و خوشی کرده و من علی علیه السلام را
خلاف قطع کردم چاکر این اکثری خود را این گشت بران کردم بلکه

این مجلس گفت اول چیزی که بر تو واجب است که اگر کسی که در حالی این مردی
 که شنیده وانی و با ایشان و منی کوی و کسی که حکایت کرد این مردی که
 و با ایشان بود کسی که گفت که با این مجلس و خدای که من درین وقت
 من هیچ را نمی شنم که خدایتان را می شنم و دست از بند بر خیزم و تو بی ای
 اگر نه هستی که دوی خستیدن قیاس را که می دانم که می دانم و این مجلس گفت
 برستی که حکومت در کی خدای می شنم و می شنم و می شنم و می شنم
 حکایت از این و حکایت از این و حکایت از این و حکایت از این و حکایت از این
 بهم و از این مجلس از سر جای آورد و بر آورد و گفتند با من مجلس سر مجلس
 و بیشتر نه وادی بود تو می دانی که می در جبهت سر بود و در تمام و بیال و او
 بر اینتر از کتب با و صحتی علیه که قتال کردند و پیش را بر آوردی و در مشتاکند
 گفت سر خاص علیه حکم بود و شما بر و با جبهت آری و حکم معاد علیه بود و بر آوردی
 خوانست که هر یک که نام و حکم می شنم شما را که می شنم که می شنم که می شنم
 من از پرده کار و در سینه و بار کردید بر آنکه بودید که فسید و حق علیه السلام را حاکم
 و طرآن برید که اگر و شش و طبیب حق خود کرد و منظر بود که دست کند و نادی شد
 و و آن قوم حکایت و علی علیه السلام مردی نیست که شنیده و طلب حق که خدای
 بوی و او که کشد که جراح فریاد بر آوردند و شنیدند سیاحت این مجلس هر که می شنم

آوردیم

تو لا کنیم پس امروز تو نزد کسی می شود و دیگر بگوی تا خود بشنید با آن ناما بر تو می
 و سخن می شنوم و می شنم با شنید و تو نزد بود که از سخن می شنوم و می شنم
 ما که کردید و ما باز کردیم از این بر تو شنیدم که این از حکایت می شنم و می شنم
 بنزد که علی علیه السلام آمد و در ابران جز واد علی علیه السلام سوار شد و آمد
 از مجلس و بر دست و بنزد که ایشان شد جز واد و آن جز واد که می شنم
 بنزد که با صد مرد و از اصحاب و بر نشست و می شنم و حضرت امیر المومنین علیه السلام
 و یک گفت با من الکو اهل بیت است و با اصحاب و می شنم و می شنم که می شنم
 گفت من اینم از شیره تو از این مجلس علیه السلام می شنم و می شنم که می شنم
 با ده مرد و بیرون آمد و علی علیه السلام آمد و در اصحاب و می شنم و می شنم
 که سخن گوید مردی با کج و زو که خاموشی اش حضرت سخن گفت و یاد کرد آن مردی که
 میان می میان معادیه رفت و از این یاد کرد که معادیه از دور سر شد و که حکم
 چگونه اتفاق کرد و آنکه گفت با من الکو از تو شنیدم که آن مجلس که ایشان برد
 و این شام مجلس که شنید و شنید و شنید و شنید که ایشان از طوع و ضرب شنید
 را شنید و ایشان را شنید و شنید و شنید و شنید و شنید و شنید و شنید و شنید
 خداوند است که کند و ما با او حکایت و ترا بدست شنید و شنید و شنید و شنید
 و هر یک که در چشم خود می شنم و شنید و شنید و شنید و شنید و شنید و شنید و شنید

اجابت کردند که انکه از آن در شش روز دیگر برآید و بعد گفت
و خیار احمد و شاکت و گفت ای خانی شاهی شاهنشین
شما متفرق و بخدای که خست برآید و دعوت که شمار خواند و رحمت
نیافت و دل که میخواست در پیشگاهش نشاند و بخت برآید
میکرد و فعلش و شش روز و شش ماه و شش سال و شش
بکاری که صلاح و منفعش و آن بود و بدلی بشمار آورد و بعد
و خدای روح و خنجر باطلی ناکند و در این حالت که میخواست
و نه که دفع و دوان و اندر برستی که ستارگی و سیل و خوار و دفع و سود و نه
و حق را خبر بگوید و بر توان یافت ای اهل عراق مرا گویند که با کدام امام بعد
تعالی کشید که کم برابر اندر مرز می کشد و سیل و نه که با کدام امام بعد
و خوار و نه که شایاران و می کشید و نه که با کدام امام بعد
بویسید و اور نه که شایاران و می کشید و نه که با کدام امام بعد
در میان من و شما هیچ ای که اهل کوفه من شمار اندر می کشید و نه که با کدام امام بعد
و در خوار و نه که شایاران و می کشید و نه که با کدام امام بعد
بدوزی بدوزی یافت بود و آنکه او بر شایان برستی که مرا از شما جدا کشیدم و بعد از آن
روزی شمار اندر می کشید و روزی با شما مناجات را می گویم و شما از او مراد

چون شمار بخواند و نه که معتمد اند و وقت معتمد و نه که معتمد اند و نه که معتمد اند
که من از شما جدا کشیدم و بعد از آن که مرا از شما جدا کشیدم و بعد از آن که مرا از شما جدا کشیدم
و کور اند که می کشید و کنگر اند که در دنیا بید و بخدای که من آن وقت که شمار
امر کردم شمار بدار که کنگر اند که در دنیا بید و بخدای که من آن وقت که شمار
بماند و در کار با کور و بدار که کنگر اند که در دنیا بید و بخدای که من آن وقت که شمار
با شما بخواند و نه که معتمد اند و وقت معتمد و نه که معتمد اند و نه که معتمد اند
الاحی الحی و نه که معتمد اند و وقت معتمد و نه که معتمد اند و نه که معتمد اند
در این صورت سلام از ایشان که کنگر اند که در دنیا بید و بخدای که من آن وقت که شمار
بر اسلام اند و وقت معتمد و نه که معتمد اند و وقت معتمد و نه که معتمد اند
خواند و نه که معتمد اند و وقت معتمد و نه که معتمد اند و نه که معتمد اند
مبارک شایان و نه که معتمد اند و وقت معتمد و نه که معتمد اند و نه که معتمد اند
شدم و نه که معتمد اند و وقت معتمد و نه که معتمد اند و نه که معتمد اند
بر اندر می کشید و نه که معتمد اند و وقت معتمد و نه که معتمد اند و نه که معتمد اند
و معتمد اند و نه که معتمد اند و وقت معتمد و نه که معتمد اند و نه که معتمد اند
با شما جدا کشیدم و بعد از آن که مرا از شما جدا کشیدم و بعد از آن که مرا از شما جدا کشیدم
مراد تو باشد که حاجتی و بکار از شما جدا کشیدم و بعد از آن که مرا از شما جدا کشیدم

گفت خدا را می شناسی منی و معرفت کنی آری برستی که در این دنیا
و انکار می کنی و بدو ایمان دارم و در دوزخ کافر شوم گفت بر جز خدا را
راست نمی گویی رسول بر سر و کتف تشریفش گفت راست گفتی اکنون
بگوئی تا علی بن ابی طالب چه باشد از تو گفت منم برادر اویم در اسلام
گفت تو مسلمانانی گفت می نامم الحمد لله اگر در این سید از اسلام و ایمان
و شریعت آن و شریع و غیر آن هستی ای عجب آن همه را جواب داد و اگر
خود من سزاوارسوا الحاکم کرد از آنجا که هیچ را جواب نداد و بعد از آن ویرا میگوید
و حکم بر سید گفت معاذی میروی راضی شد و صاحب من میروی راضی شد و از
ایشان دو نفر یکی دیگر را بغض داشتند و بگو در غیبت ثابت نشود و ما بر
کاف خودیم چون آن مدت بگذرد و مردمان از غلبه ابدی عجب تعجب نمودند
اگر عیسی و مریم و حیاتیه در نوشت بسیم الله الرحمن الرحیم از عیسی و مریم
بعد از این ابی طالب السلام نامه تو با رسول تو بن سید بر خواندم و فهم کردم
اینکه نوشته بودی که من را از زیم باش از برای روزی که در محکم جری کنند
راست گفتی و من حق را لازم دارم آنچه عیسی و مریم و من است و آنچه گفتی که من
نخستین کسی که با من بن سید تو محمد بن ربیع و اسلمانی و حدادی و کافران
فما انزلنا من الله لا یغدی القوم القاصین و آنچه گفتی که من

مکرم

که عیسی بر روی کتف بن سید و بدو عیسی آن بود که عیسی بر روی کتف بن سید
راست گفتی و من حق را لازم دارم و در دوزخ کافر شوم گفت بر جز خدا را
راست نمی گویی رسول بر سر و کتف تشریفش گفت راست گفتی اکنون
بگوئی تا علی بن ابی طالب چه باشد از تو گفت منم برادر اویم در اسلام
گفت تو مسلمانانی گفت می نامم الحمد لله اگر در این سید از اسلام و ایمان
و شریعت آن و شریع و غیر آن هستی ای عجب آن همه را جواب داد و اگر
خود من سزاوارسوا الحاکم کرد از آنجا که هیچ را جواب نداد و بعد از آن ویرا میگوید
و حکم بر سید گفت معاذی میروی راضی شد و صاحب من میروی راضی شد و از
ایشان دو نفر یکی دیگر را بغض داشتند و بگو در غیبت ثابت نشود و ما بر
کاف خودیم چون آن مدت بگذرد و مردمان از غلبه ابدی عجب تعجب نمودند
اگر عیسی و مریم و حیاتیه در نوشت بسیم الله الرحمن الرحیم از عیسی و مریم
بعد از این ابی طالب السلام نامه تو با رسول تو بن سید بر خواندم و فهم کردم
اینکه نوشته بودی که من را از زیم باش از برای روزی که در محکم جری کنند
راست گفتی و من حق را لازم دارم آنچه عیسی و مریم و من است و آنچه گفتی که من
نخستین کسی که با من بن سید تو محمد بن ربیع و اسلمانی و حدادی و کافران
فما انزلنا من الله لا یغدی القوم القاصین و آنچه گفتی که من

مکرم

که با من گفت اند که علی علیه السلام بر من رسید ایشان
نیز با بر روی من و مناسبتی است که در آن وقت من گفتم که
علی علیه السلام گفت منظر من چشم در حق شاه حکم نه بر آنکه هر چه
تجربه کرد و فتنه عباس بن ابی طالب گفت بشما این قوم رو و بر ایشان
و بکنار من میگردیدند عباس گفت با امیر المؤمنین این حال خود را بگو
در و چشم که از جان خود می ترسم از این قوم با پایدار نیست گفت در
شو که من پس سر نومی آیم پس در پیش ایشان شد و گفت با بزرگان
علی علیه السلام باینده و سنی بگوید گفتند آنچه بشارت کرده و دل گرفتیم
سخت تر از آنست که علی علیه السلام را که خود را می گویند و شهادت
آورد و ما با تو و پسرم تو حکم نخواهیم کرد این عیاس گفت بدستی که
بتر از من خود دیده ام و در کسی مترس بود یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
و تا هر چه و بکار آمد میان ما و شما و در آن سگی نیست بگو سیدنا بر علی علیه السلام
چگونه در دل گرفته بود و منکر شده این گفتند باینکه ما بر او انکار کردیم
که اگر وی حاضر بودی و ما بدان کار خوانده می پس این عباس بن امیر المؤمنین
نکر است و گفت با امیر المؤمنین تو سخن این قوم شنیدی تو بگو بایشان
او ایتری علی علیه السلام بشما آمد قوم بر سلام کردند و او جواب سلام گفت

و گفت

و گفت منم می باری طایفه اسلام بگویند شما با من
و بدستی از من و دیده اند ایشان گفتند اول آنکه او بر من
و چون که دیدم و چون خدای تعالی تو قیوم داد و بد و شمس طریقی
آنچه در شکر بود و ما و مباح کردی و زمان و فرزندان زمان ما را کردی
پس چگونه غنیمت بدست که حلال میدستی و زمان و فرزندان زمان ما را حلال
میدستی علی علیه السلام گفت ای قوم بدستی که این همه با ما کردی
و ابتدای این قبل و قال ایشان کردند و چون حکم را بر ایشان
خف و او سلاح آلت کسی که با شما جنگ کردند حلال بود بدست
کردم و زمان و فرزندان ایشان را بر شما منع کردم زیرا که زمان
و فرزندان شما قاتل کردند و فرزندان ما و حضرت اسلام و آل
بود از برای زمان و فرزندان ما را شما منع کردم و از رسول خدا جان
ایم که بر آنکه منست مخلوق و روستخ که زمان و فرزندان ایشان را
برده گرفت پس اگر رسول خدای صابر مشرکان منست بخدا و گفت
پس ما من تعجب کنید و آن بر مسلمانان منست خدا و زمان و فرزندان
ایشان را برده گرفتیم گفت نه جز از من بر تو انکار کردیم و منکر شدیم
اوم انکه در حق صفین در بر خود و ما فرمودی تا صلح امر بخوانید و ملاقات

بنده امیرالمؤمنین و پسر آن نامه نوشت معاویه اباکو که تو امیرالمؤمنین
باشی و نام خود فاش کردی از این مؤمنان پس ای امیرالمؤمنین
نیستی امیرافزون باشی و ما مؤمنان پس ای امیرالمؤمنین که تو امیرالمؤمنین
علی علیه السلام گفت جواب شنید من در رسول مصطفی علیه السلام بودم
روز جدیده محمد صلی الله علیه و آله مرا فرمود که در صلح نامه نویس محمد رسول
ابوسفیان گفت اگر من دانستم که تو رسول خدای باشی هرگز نمی نوشتم
و لیکن نام خود و نام پدرت بنویس پس رسول صراحت فرمود تا لفظ
محمد در دم محمد بن عبد الله بن عثمان پس من لفظ امیرالمؤمنین را افزودم
چنانکه سوره الفطر رسول الله محمد و دوران بر رسول خدای افتاد که در دم
دیگر امیرالمؤمنین را گفتی و در کتاب خدای امیرالمؤمنین را در معاویه فاضله
باشم مرا بخلافت کرده برید و اگر معاویه فاضله بود و خلافت را بوی
ایشان گفتند اگر تو در دو شک داری پس شک ما در تو بیشتر بود امیرالمؤمنین
علی علیه السلام گفت مرا من آن بود که از نفس خود انصاف به هم نمیرد که
اگر من چنین را گفتی که از برای من شک کنیده و معاویه را در کینه معاویه
رضای خدای خدایا که رسول انصاری و بخارا گفتی روز مبارک را بانه
تا وفا کنیم و بر شما گفتیم ای ایشان رضای خداوند و کینه ایشان را انصاف

و علی علیه السلام از من می پرسید در یافتن این از ان رسول که می آید
فردای تو ادبی ازین که در دنیا کان را پس ده تا آخر بگستر باشد رسول
گفت بفرمایید که حدیثی است که از من است و حدیثی که از من است و حدیثی که از من است
آمد و حدیثی که از من است و حدیثی که از من است و حدیثی که از من است
یا عمر خدا پروردگارم فدای تو باد که می آید که در دنیا کان را پس ده تا آخر بگستر باشد رسول
رسول صلواتم بر او باد که حدیثی که از من است و حدیثی که از من است و حدیثی که از من است
خدا می آید که حدیثی که از من است و حدیثی که از من است و حدیثی که از من است
می آید که حدیثی که از من است و حدیثی که از من است و حدیثی که از من است
آمد و حدیثی که از من است و حدیثی که از من است و حدیثی که از من است
و حدیثی که از من است و حدیثی که از من است و حدیثی که از من است
نوفت و حدیثی که از من است و حدیثی که از من است و حدیثی که از من است
آمد و حدیثی که از من است و حدیثی که از من است و حدیثی که از من است
بود و حدیثی که از من است و حدیثی که از من است و حدیثی که از من است
ستاف می آید که حدیثی که از من است و حدیثی که از من است و حدیثی که از من است
ن آید و حدیثی که از من است و حدیثی که از من است و حدیثی که از من است
دل مست باشد و حدیثی که از من است و حدیثی که از من است و حدیثی که از من است

۵۹۵
اگر دوستی بکوفت باز در راه رفت و گفت او را می بیند باشد
سل زین او هدیه است از خدای تعالی (زین خرمید به و آقا من مردمان را
و معلوم میگردد اندر سنت مرا زده میگردد اندر تو لای کار من میکند حجت خدا
بر اکلش و او که حق وی شناسد و ویرا اکر ام کند رسول صلح درین سخن بود که
در آمد و جوابی از من فرستید چون رسول بدو بگریخت مریدی آمد
که با شما سخن در شت کوید و سوا گفت پس از سر جدا گوید پس از سر جدا
و سلام کرد و گفت محمد کدام است که گفتیم در اینجا ای رسول صلح گفت در یک کینه
اعرابی گفت با محمد برستی که من ترا دشمن داشتم اکنون که ترا ندیده بودم
و این زمان دیدم دشمنی من زیاده شد رسول صلح مکارید و ما دشمن شدیم
و چه کنیم که از سر ابر اینا کنیم رسول صلح گفت خاموش باشید پس از سر جدا
گفت با محمد دعوی کنی که تو مجری بر مجری دروغ گفتی و از این مجری از سر جدا
پس صلح نیست گفت اعرابی توبه دانی گفت بران خود فراموش
حضرت گفت خواهی که ترا جزو مسلم که چگونه از منزل خود بگریه آمدی و درین
جگه بودی و اگر خواهی از اینانی من ترا جزو بدایران بر تو واضح
گفت خشم سخن گوید گفت نعم یا حسن بر چیز من در چشم حرکت دردی بود
و گفت گوئی ای میفرماید تا با من سخن گوید گفت بدستی که تو ویرا اعرابی

خواهی حسن علیه السلام گفت تا بدستی که ای اعرابی که تو عابد و مانده و سبک کردی
و این زمان سوال کردی از من صلح برستی که تو زبانی واری کردی و از سر جدا
گفتی و اینکه این چنان فراتر رفتی تا که من کردی این است اسلام است که کار
و گفت بر این تاج واری حسن علیه السلام گفت شما در این جو روح آید و از سر جدا
و حقیقت گفت بدو دعوی کردید که چه صبور است و فرزند عقی ندارد و در راه
دشمن و بند و اگر ویرا کشید کسی از وی طلبید و تو دعوی کردی که ویرا کش
و قوم خود را مونس می گفایت کنی پس به بدست گرفت و روی بایستی
و قصد شستن وی کردی و راه بر تو و شوارد کاد بر تو شست و شستن
ترا از حال سفر تو جز جسم و بوسه نماند و بدی که بدی روشن باغ باد و حجت
و صلح اتفاق را بپوشید و هو سخن را یک شد و باران باریدن گرفت تو بگریه
و نه راه پیش رفتی ای صبی و نه راه پس رفتی و ستادگان میدانند که راه را و بیا
و نه هوا اضافی بود که بدان عمارت جوی و در هوا باد ترا مضطرب کرد
و در زمین خار ترا برشان میداد و ناامواری برین و کوه و سنگ ترا متعجب
میگردانید تا عاقبت خشمش روشن شد و مراوت حاصل گشت از ابرای که عالم
این از کی گفتی گو یا که از درون دل من جزواری و گوئی که تو خود را مسرور
و از کار من بر تو گنج تو ندیده است و گوئی که این علم نیست ای گوید که

مرویه روایت کند که معاویه علیه السلام کس را با بنی امیه فرستاد و حدس او را یازده
که خیر علی السلام را در سمرقند تا من ترا بخت نبرد علیه السلام بفرستد و بنی امیه
رفتند چون عظیم اللعنه زن امام حسن علیه السلام بود امام علیه السلام را در راه او
حضرت امام باقر علیه السلام را آمد و فاطمه رسید امام حسین علیه السلام و السلام انما
و گفت با برادر من ازین دنیا میمانی خواهی رفت و بعد از این طاعت خواهی شد و با
مرا ملاقات کن تا من ببار کار کارگاه و بختی بر آوری من و تو که با یکدیگر میمانید
ازین است من چون روح از من شرافت کند مرا بشوی و گفت من مرا بر بنیامین
و بر سر کوه پیروز گردا رسول خدا می برتا مسجد تجدید کنم آنکه باز گردان
و به پیش قبر عده من تا خانه نبش است و دفن کن و بعد از این برو که از بر من خود
خون بجامت خون بریزی یعنی با من و بخت امام حسین بخت فرزند آن خود
و هر چه بعد از این بشود بوی وصیت کرده بود و سید را با امامت و بی تقریر کرد
و چون روح از وی جدا شد حسین علیه السلام هر چه فرموده بود و بجا می آورد
و حسن علیه السلام آوردند تا با رسول محمد تازه کرد و مردان بنی امیه علیه السلام
بر آن ظن بودند که امام حسن علیه السلام را اندر بر رسول صلح و دفن خواهند کرد
سلطان برگرفتند و آمدند که کند از دست عباس گفت ای حرام زود بیا
ما امام حسن علیه السلام را در اینجا دفن میکنیم و لیکن مرگشته کرده است و می بوی

مرا می

می آید حسن علیه السلام گفت اگر آنست که مار وصیت کرده است
و اگر نه ویدی که من می کشیدم و حسن علیه السلام را باز کردند
و بگوستان نفع و فتن کردند و جمل روز چهار بود و ششم صفر
سیصد و نهمین سن الهجره و سمرقند چهل و شصت سال بود و دست
خلایفانش ده سال صلوات الله علیه و سلم فصل فی باب
روایت از صادق علیه السلام و از برایش علیه السلام که روزی حسین علیه
اندک در محل بود بر او در و گفت بایزید که اگر تو را چه باشد اگر آید
زیارت کند بعد از وفات تو رسول صلح گفت هر که مرا زیارت کند بعد از وفات
من بخت می یابد و هر که مرا در ترا زیارت کند بعد از وفات من بخت
می یابد و هر که ترا زیارت کند بعد از وفات تو بخت می یابد و فصل فی
ذکر معجزات ائمه علیهم السلام احسن علیهم السلام
روایت از جابر بن عبد الله الانصاری که گفت من بروی مولای خود حسین
علیه السلام بودم مرده می از شام آمد و پاره زیت آرد و به پدید از برای او
چون امام حسین علیه السلام در آنجا که گشت ای شامی این زیت حرام است
گفت ناسیدی چرا که این پاکترین زیت شام است گفت از برای آنکه سویی
از روی آناده است و مرده و حلال نیست تا را خورون آن ابرج جابر گفت

گفت که حسین علی فرمود تا شامی را عطا دادند و وی روی بشام نهاد
 چون شمس در غروب افتاد آن زن زینت باقی گذاشته بود و در وفات کرد و روی
 بزرگی دید و افتاده و مرده است شامی گفت ای خداوند آن لاله لاله است
 آنکه آن اهل بیت النبوة و صفوة الرسالة پس کس با آن عاقل خود را به جنت
 و عیال خود را بر دست بزند که شامی را حسین علی علیه السلام آمد در حلقه عاقلان
 و بی شکر محجراتی خبری عباس را وایت کرد که در پیش حسین علی بودم
 از حسین در آمد گفت دوش اختر می در فلان موضع کم کرده ام و تو پیر
 رسول خدای و پدرت کم شده را به حاجت من میرسانید و ولایت بران میکرد
 حسین علی علیه السلام گفت مرد بفلاان موضع که اختر خود را یعنی و در برابر
 وی که گسیامی استاده باشد و بسته عباس گفت برای من عیال روی بران
 موضع نهاد که حسین علی علیه السلام خبر داده بود و چون به آنجا رسید اختر
 دید و کرد که در برابر پشته است و اختر گفت و شادان روی بخندید نهاد و
 حسین علی آمد و گفت با من رسول است و با من بود که گفته بودی **محجراتی**
 روایت کرد اسمعیل بن ابراهیم که گفت با تجارت رفته بودیم بسواد
 کوفه خانه مردی فرو آمدیم و شبگاه نان خوردیم و سخن قاطلان نامی را
 می گفتیم که او پسر قاطلان و بی شک نیست که آن مرد گفت من از آن جناب

که بقال

که بقال حسین علی علیه السلام رفته بودیم و سلامت میفرمود و هرگز مراجع
 نکبت نرسیده و خوشی خوش میکردانم ساعتی برآمد و مرا یک تیران
 مرد بر نهامت با جراح را روشن کند شراره جراح و رگش می افتاد و هر
 انگشتی که بر دست میزد تا بدن وی آتش در گرفت هر چند جسد کردیم
 آن آتش را سوختیم که قنار موش کنیم آن مرد خود را بفراقت انداخت و نش
 بر سر وی میگردید و هرگاه که مرا آت آب برآوردی آتش روی افتاد و پاک تمام
 بهشت **محجراتی** روایت کرد فرقه بن اعمین که خاکد گفت من شن ابو جابر
 عطار دی بودم مردی اندر آمد حسین علی علیه السلام را جفا میکند خدای تعالی
 دو ستاره را به ستاره ما هر دو چشم او را بر کند **محجراتی**
 روایت کرد که کسان از عباس بن هشام بن محمد الکوفی از پدرش از حدیثش
 که مردی از اهلان من و ارم زنده نام آنجا حاضر بود که حسین علی علیه السلام
 نقل کرد که آن تیر حسین علی انداخت بر کاه مبارک و بی آمد حسین علی علیه السلام
 خون به دست مبارک خود میگردفت بسوی آسمان می انداخت و بخند بود که
 امام حسین علیه السلام است ایاشا یعنی تیر عید و میرا از آن رو
 باز داشت حسین علی علیه السلام گفت خداوند را ویرا از شکی طالع کرد آن
 و شکی بران پس غالب شراب طلب کرد آب و نذیرندان بخورد که جان باطلان

و هر بار که ضربتی زدی آتش و شعله‌ای ایشان زبانه زده آن کوفته می‌شد
در پیش روی نشاند و بر آن نور آید و گفتند که ای رسول الله صلی الله علیه و آله
چو اینها دو ساعتی درنگ کرد و دیگر بر سر داشت گفت ای آنکه جز قدرت بر این
و حرمت مرا نگاه نمی‌داری چنین کار کردی خشم باری و ای الله بخدای که من شایسته
و تیره بروی نزد تو رسیده ام گفت رستگاری و ایکن به او اشاره کردی
و نزد یکدیگر می‌نشستی دیدم چو آن گفت این خون من بر زمین می‌ریزد از آن
خشم مرا می‌کشد من را خواستید بیاورم و من هم می‌دانم که این را از آن بزرگوار
کرده است که هر بار آن کشته است از این جهت که من که ایشان را از زمین
و دی این زمین کشتی و شعله‌ای در شعله خدای حق نبوت و صلی الله علیه و آله
قصه زیارت امام حسین علیه السلام روایت کرده است
خوارزمی بستاند و نقل از محمد بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام
از پدرش از جدش از علی بن ابی طالب علیه السلام که گفت در اسلام زیارت آن بزرگوار
و بی سبب و بی حسرتیم و ایمان از برای ما قیام می‌نماید که آورد و قدح چراغ
بهیچ مسلم از آن بخورد و نماز کند و ایمان که در دل مسلم بر حق است و در حق است
و آنکه بروی در آمد و سجود را از آن شک می‌آید و بویست و بوی باران می‌شکند که روی
و بر حسین علیه السلام حرمت و کثرت با پدر امروز ترا می‌بینم و می‌بینم که

ازین می‌گوید گفت ای فرزند من امروز از شما شاد شدم و دوست من حسین علی
و مرا خبر داد که تو کشته شدی و من گفتم که ای رسول الله صلی الله علیه و آله
و این اندوه یکین شدم حسین علی علیه السلام گفت ای رسول الله که ما زیارت کنند
برای یکدیگر یا که گفت که برای ما که گفت جبرائی از دست من که بدان وصلت من
چون شد و در روز قیامت من در موقف ایشان از یاد است که ما باز برای ایشان از کوفته
از هر طرف و تنهایی قیامت نجات هر روایت کرده است و از رضا علیه السلام پرسید
از علی بن ابی طالب علیه السلام که گفت در اسلام کوفته که و کوفته می‌کند
که کرد و کرد که حسین علیه السلام امر شده باشند و ایام و ایامی نشود که مردم از آن
بزرگوار می‌نشود و آن نگاه بود که ملک از برای هر واقع کرد و روایت کرده است
از صادق علیه السلام که در از زیارت کورام حسین علیه السلام پرسید که گفت بزرگوار
چونم که هر که قبر امام حسین علیه السلام را زیارت کند و عارف و محقق خدای تعالی را
جانی دهد و کرد و کرد که امام حسین علیه السلام مقادیر کشته شده و بر مکتب
ناکرد و قیامت درید و منقل علیه الصلوة و السلام باقر علیه السلام
گفت که من علی علیه السلام را در کربلا صد و بیست جراحت کرده بود و در کربلا
و بعد از شش روی روی بود و حسین علیه السلام و اهل بیت را در پیش برید علی علیه السلام برود
و این زیاده و عیال الله رحمت برید علی علیه السلام و شاد و از آن آفتاب رخ کشت هیچ

از دست المقدس بر سرشند خون تازه از دهنش ریختند و در میان حضرت امام حسین
بنهانی نام داشتند و میگویند که نزد علی بن ابی طالب علیه السلام
بازمان بعد از فرستادن او قومی از بنی امیه را از عافیه آمدند و بوجهی حضرت امام حسین
و یاران نماز کردند و ایشان را از وقت کردند و در آن موقع که معروف بود که
و آنروز که حسین علی علیه السلام را کشتند عروسی چهارم داشت بود و وقت آن
جده بود و بی بی و بی بی مادر و مدت خلافتش نوزده سال بود و مقتل حسین علی
شروع بسبب آن دوران مونی کتابها شده اند و درین کتابها بی بی علی علیه السلام
فصل ولادت سید العابدین علیه السلام
ابی محمد بن حسین الملقب بالنجباء علیه الصلوٰه و السلام طرفین من مجزاة و فضائل
و وفات و ولادتش در مدینه بود و در جمعه و گفته اند روز شنبه بود و نصف جمادی
الآخره گفته اند که شنبه شنبه بود از شبان سینه شانه و طالع و زمان ولادت
شاه زمان بود و گفته اند شهر بانو امیر المومنین علی علیه السلام حریت بن جابر
بطرف مشرق فرستاده بود و حریت و دختر نزد و در بن شهریار را پیش روی
فرستاد و بی علیه الصلوٰه و السلام کی از آن دختران بفرزند خود بی بی خدیجه
و از امام زین العابدین بوجود آمد و یکی دیگر را به محمد ابی بکر خدیجه از نوفا
بن محمد ابی بکر و وجود آمد پس ایشان هر دو خاله زادگان یکدیگر بودند و صد

آورده اند که شهر بانو دختر نزد و در بن شهریار بن کوشه و آن بن کسری بود
و او با زینب بن ابی شامه کاهیه بود و نام شهر بانو بانو بود و آن زبان ناز
سیده الدنیا باشد پس امیر المومنین علیه السلام ویرا گفت سیده الدنیا خاله
علیه السلام و شهر بانو بی بی و خدیجه آن بود که سیده شهر بود و بجهت **علیه السلام**
روایت از صادق علیه السلام که گفت محمد خدیجه نزدیک بی بی زینب را بدو گفت بی بی
تو اقرار میدی برای ما که ما نام یاقوت گفت تا عم اگر من آن دو تنی را حلاف کردی
و بدین کلمات من بر تو و بر جمیع خلق فرضیه است و گفت ای عم نه ای عم نه
و بی بی پدر خودم و پدرم و بی بی پدرش بود پس بی بی با یکدیگر خلاف کردند پس
بی بی از آن حسین علیه السلام گفت که امی پسندی که میان ما حکم کند گفت هر که را تو
خواهی گفت رضا میدی که بجز لا سود میان ما حکم اش گفت سبحان الله من را
با مردمان بخوانم و تو مرا استیجی بخوانی که سخن گوید علی بن حسین علیه السلام گفت
سخن گوید و نه ای عم که بی بی پدر تو قیامت ویرا چشم بود و زبانی و دود
کو ای بی بی بدو فاطمه گفتی که بدو را کرده بود پس من دو تو نزدیک بی بی شوم و عا
و از خدیجه ای دعا و هر چه استم آن مشک سخن آورد از برای ما که کدام است و بی بی
خلفش را ایشان هر دو بر سرشند و بنزدیک تمام امیر المومنین علیه السلام ناز کردند
و بنزدیک بجز لا سود شدند و محمد خدیجه علیه السلام ویرا گفت و در پیش تو و بی بی

علاء الصلوة والسلام محمد را گفت ایتم تو زاده من هستی و پیش تو منم محمد
سنگ گفت از تو میگویم حرمت خدای و حرمت رسولش صلوات بر محمد و آله
که میدانی که من حجت خدایم بر علی بن ابی طالب که هر کس بگوید حق و این را روشن
و هویدا کرد آن از برای ما سنگ هیچ جواب نداد و گوید بنده علی علیه السلام را
در پیش خود برین شده و بنهان میگفت که کس معلوم نکند که جگه گفت ای که
از تو میگویم حرمت خدای و حرمت رسولش و حرمت اهل بیتش و حرمت علی
بن رسول الله و حرمت حسن و حسین علیهم السلام اگر میدانی که من حجت خدایم
محمد که بدین معنی سخن گویم و از برای آن که از برای ما میگوید باز کرد از آن را
سنگ زبان نازی گفت ای محمد بن علی سخن بنده و طاعت و از برای من و حسین
برستی که او حجت خدایت و خلفش محمد گفت شنیدم و طاعت و از برای خدایم
ابو جعفر محمد است علیه روایت کرده است با سواد متصل از ابی بسید زاده
از باقر علیه السلام که ایشان هر دو پیش محمد را سواد شدند پس محمد را گفت ای
و تصحیح و ابتهاج خدای بخدای رسولش تا جگر از برای تو سخن کرد و اگر چه
مسلم محمد علیه السلام در دعای تقی نمود و از برای آنکه حجت خود را بخواند و بر او
نداد پس محمد گفت با این آیه تو از وی سوال کن پس علی بن حسین علیه السلام
خدا را بخواند و دعا کرد و بدینچه خواست که گفت استغاث بالله الذی خلق

مشافه

مشافه الاشیاء و مشافه الاوصیاء و مشافه الانس و الجوارح الاخری با انسان عربی
پس من الوسی و الامام بعد من من علی بن ابی طالب که بنده و خواست که از برای خود
بریزد و ندانید که او را سخن نداد و زبان نازی گفت خدا را برستی که حجت
و امامت محمد بن علی است فاطمه رسول الله صلوات علی بن حسین را دست بر سر جگر
از وی و تو را بر علی بن حسین علیه السلام و سلام که معجزه اخیری است که خدا را
گفت از ابی جعفر علیه السلام شنیدم که چون حسین علی علیه السلام را شست محمد بن
جگر علی بن حسین را و گفت که جگر ترا بر من غسل خاد و من بریت از تو شنیدم و روا
سنگ گفت شنیدم که ای محمد گفت برائی با یار گفت در برای علی علیه السلام که سید
از وی پس از او پرسیدند که سفینه گفت علی بن حسین برستی که خدا را حجت و امام
خدا بر ویست تو داده است سوره فادیه بفرمائی مرا اعلی و در پس محمد بن موسی
در روی در افتاد و گفت ای یار خدایا پس علی علیه السلام دست بر جگر
زد و گفت ایتم بهر آنکه الله ماه توفیق و هدایت بداد که دلیدا و محبت که امام علیه السلام
از برای محمد بن جگر اظهار کرد و خبر است و ایاد آن درین قی طبع علی است الله و لی
از شما و معجزه اخیری روایت کرد این شهاب الهی که هر کس حجت من حاضر بودم آن
روز که علی بن حسین را ساز کرد و از او در پیش عبد الملک و آن علیه السلام و دست
آمین کن که آن بر او خاد و در حاجتی با بر و موکل کردند پس از آن حاجت و خواستم بر وی

سلام سلامت بود و بر او ای که مرا دوستوری داد من نزدیکش نیامدم و خبر
که بود نیز بر پای داشت و عظمای بگردان بر یک ستم و گفتم دوست سیدم که
بدان تو در بند ششم و تو سلامت باشی و گفتم آن خبری که بر من و بر گردان من
می نیداری که مرا از آن اندوخت اگر چه ستمی آن بنودی و دست و پا می خورد
از غل بران کرد و گفت که خبری من الا ان من من صفت و غل از لایم من
بس و دیگر که دیم الا جبار شایسته که بگویند و دی باز آمدند و دیار در میان
و یافت من این را بر سیدم کی اینان گفت من اینان است که او شریف
یعنی من مخوفی اند و برستی که دی جایی سرده آمده بود و کار و بر کردی
و چیتیم و بر سنگاه سید استیم چون بامداد شده و محل وی جران آن نیافتیم
گفت بعد از آن من نزدیکش ای ملک من مروان علیه السلام شدم و دی مرا از علی
احسن رسید و بر آن دادم گفت درستی که وی شش من آمد و آن روز که شوم
ویراکم یافته و گفت مرا با تو چکار خستم نزدیک من تمام کن گفت من دوست
نمیدارم اگر بگردان شده و خشم از تو ترس آگنده شد و خبری گفت من
یا امیر علی ابن احسن جان نیت در آن شیوه نیست که تو می نیداری که از تو
مستعد آید پس ندیدم و محبوبت حس سرگاه که علی ابن احسن را یاد کرد و ندیدی
بکر است و گفتی دوست زین العابدین ابو نعیم حافظ اصفهانی این حدیث

حدیث

در الا اولی آورده است **مبحث** از احمد روایت کرد که پادشاه از ابو جعفر
از شهرهای که گفت مرا بر او ری بود و بر آنست دوست سیدم که
روم وفات کرد و مرا بر غیبت بود و شاد و شدم که شهادت یافت از خود و آن
بیشتر شدم شوم پس بر او و خواهر عیسم و بر سیدم که پروردگار تو با تو که گفت
مرا با من زیاده بودی که گفتم و برستی که محمد و آل محمد از یارت کردم و مرا در
مقدار حد سوار راه جایی دادند از ممالک شفاعت علی بن احسن علیه السلام
پس بر او گفتم مرا تو غفلت بود و با که شریف شدی و در شست شدی گفت ای
برستی که کار تو بخیر استی با تو برانی تو بر الا ای در جبین با شتم که گفت در
هر چه یکبار بروی منی بر حسین علیه السلام سلام کنی چون روی داری به محمد
و آل احمد صلوات خوشی و از روایت کنی چون از خواب بیدار شدم که می گویند
و شهادت و احلام بوده باشد پس دیگر باره آن مرد را خواب دیدم مرا گفت که دی
شک من بداند دیدی و کس از خبر ده که علی ابن احسن علیه السلام ترا خبر دهد من جانی
پس من از خواب بیدار شدم و نماز کردم رسول علی ابن احسن علیه السلام فراموشیدن
بیشتر روی شدم مرا گفت ای از خبری دوستی جبین و جان خواب دیدی و هر دو خوا
برین بار گفت **مبحث** از احمد روایت کرد که حواری در مصحف در سیر الاسمه
پسناد که ابو علی السلام که در بود در هر جایی خذیده در جاه افتاد و آن جاده در

خوشتد از آن رحمت دارد از ایت است از امام حسن که علی السلام از چند سال از ایت
 علی السلام که گفت محمد بن شهاب الزهیری بشیر بن علی بن حسین که اندوهناک بود
 امام ویر گفت چرا غمتان را گفت یابن رسول الله که اندوه بیایی بمن میرسد
 اگر چه مستطام شده ام بخدا ان نعمت من و طمع کند کان بر من از کسی که بر
 امید داشته ام و کسی که با او باشم و گوی که ام و منطقت و ایش از حلالی افتد
 امام حسن العابدین علیه السلام ویر گفت ای خیر علی که با من است ایضا که با من
 خود که در این برادران خود ملک شوی چو کسی که گفت یابن رسول الله برستی که
 من یا ایش از احسان میکنم بر آنچه از زبان من میسر شود ای که در این است
 حذر کن از آنکه ترا بدان تجدید و در نفس خود و حذر کن از آنکه بخشی گوی که ایضا
 ای که بگویند اگر چه عزت آن نزد من بود نه هر کسی که ویر است که نشود ویدی ترا آن
 و هر که ترا مصلوم کرد ای ای که گفت باز هر کسی که اندک شش طاعتی چیزی
 نباشد که در ده و ده که کشت از گزین چیزی باشد که در ده و ده که کشت باز هر چیزی بود
 بر تو اگر چه منصفان ترا از خود بخیر است اهل بیت خود و اری فبیر کالت ترا
 بمنزله پدر و اری و خود و ایش ترا بمنزله فرزند و اری و هر از خود را بمنزله برادر
 و چون چنان کنی از ایشان کدام را دوست داری که بر دل کنی و کدام را خواهی که بر
 حوائجی و کدام را خواهی که برده وی بدری و اگر ایلیس بر تو رفته که ترا فضیلت

از آن

از اهل بیت پس بگو که اگر ایلیس از من بترسد و بگوید که وی ایمان نداشت
 بر من بشی گرفته است یابن رسول الله که گفت بود اگر بتر بود از او بگوید که من
 بکنایان بر تو بشی گرفته ام وی از من بترسد و اگر تر بود و بگوید که
 یابن رسول الله خود و دشمنی ام از کار وی پس مرا یقین خود بکنایان از برای
 خود و چون سلطان را می بینی که ترا تعظیم و بزرگ داشت میکت بگوید که ای علی
 که ایش از بدان فکر گرفته اند اگر از ایش از جناب و انقباضی کنی گوی که من کسی هستم
 که من کرده ام و چون جناب کنی خدای عیش بر تو مسلک گرداند و دوستان بسیار خود
 از آن شوند و اگر از ایش از نیکویی کنی بدان شاد شوی و اگر از ایش از جناب کنی
 نشوی و بدی که گری ترین مردمان بر ایشان کسی باشد که خیرش در ایشان بسیار بود
 و از ایشان متغی نباشد و عفت گزیند و گری ترین مردمان اجداد وی را ایشان
 ایلیس بود که عفت در او و از ایشان است و انما ید و اگر چه بدیشان محتاج باشد که
 اهل دنیا پر مال می باشند و هر که با ایشان مراجه کند و ایش ترا از بعضی از آن
 نکین و پدر ایشان عزیز تر و گری تر باشد **روایت کرد خواجه ابو**
جعفر قمی رحمه الله که متصل از شهاب بن دینار السانی از سید العابدین علی بن
 حسین علیه الصلوه و السلام گفت نفس تو بر تو است که ویرا و طاعت خدای نگار و
و حق زبان است که ویرا بخش کنی که گوی ای ای که بگویند نفس حق

چنان کسی فرستگان حق تعالی از برای تو گواهی دهند که تو قصد داری کردی و از
عالم آسمانی از برای خدای تعالی که از برای مردمان و اما حق کسی که ترس است
میکنند و نگاه میدارند بیک آنست که در هر طایفه داری و در دوی عاقبت نشوی
چیزی که خدای را در پیش آرد که در هر طایفه نیست مخلوقی را در محبت خالق
و اما حق عینی که تو بر ایشان سلطان باشی آنست که بدانی که ایشان
رعیت تو شده اند نسبت ضعیفی که ایشان نسبت قوت که تراست پس اینست
که در میان ایشان عدل کنی و ایشان را بسجده بپوشان باشی و چیزی که
کنند و نمازند از برای عزت خود و حق ایشان بحیل کنی و خدای را که تراست
ایشان قوت داده است اما حق کسانی که رعیت تو عالم باشند آنست که
بدانی که خدای تعالی تراقیم ایشان کرده اند و است در آنچه ترا داده است از علم و قدرت
برای کشاده کرد و آنچه از آنرا بیکت پس که تعلیم مردمان منع کنی با حق و سکوت
کنی چون از تو علم طلبند بر حدی که بپوشد و که علم کنی آن از تو بستاند و محال
از تو بپوشد اما حق زرا آنست که بدانی که خدای تعالی تو را
حکم است از امتش تو کرده اند و بدانی که آن نفی است از خدای تو
پس و بر گرامی داری و بر دین حق کنی و اگر حق تو بود و واجب بر او حق
و بر او تو که بر دین حق کنی زیرا که او کبر است و بر او طعام و بی و

و چنانکه دل بکنی و اگر از سر نادانی گدازی کنی و از غفرت و اما حق درم
خفته توانست که بدانی که آفریده خدای است و بر او بد و نداشت و گشت
و خون نشو و مالک کسی نه از آن شده که تو را آفریده و درون خدای باختری
از اعضا داری و فریخ بار و زنی از برای وی بدید که ده لیکس خدای است
آن ترا کفایت کرده است و اگر دیر از برای تو سرگردانیده است و بر روی
امین ساخته و بر او رعیت فراتر داده است تا از برای تو نگاه دارد و چیزی که
با وی کنی پس با وی سکوی که حکم خدای تعالی با تو سکوی که کرده و اگر بر او کبر است
داری و بد و بدل گیری و بر او نیکو داری اما حق مادر است آنست
که بدانی که دی ترا بر داشته است آنرا که هیچکس کی با بر ندارد و او برده دل
تو داده است آنچه هیچکس کی نه در ترا نگاه داشته است که دی که کسی بود
و ترا کسیر است کند و او بر همه بود و بر همه بستاند و ترا در سایه دارد و خود را ب
بود و از جانب خود از برای تو از سر و کار ترا نگاه دارد و بار و زنی تو از برای
و بی مایی و کوشک روی تو ای کرد که بریاری و نوسنی خدای اما حق پدر است
آنست که بدانی که او اصل است و اگر او نبود دی تو نبود دی پس هرگاه که در سرخ و
چیزی کنی که ترا شکست آرد بداند که بدست اصل آن نعمت بوده است بر تو در آن
پس در آن خدای را که کوی بقدر آن ولا قوت الا بالله و اما حق فرزند

دری بسته و تو واکیز زلفهای ویران خوش کنی و سکنی بجای ویران و داری او را
 جز یکی نشسته ای اما حق تمسایه تو است که چون غایت محرم است
 او را نگاه داری و چون حاضر باشد او را گریه داری و غرضش کنی و اگر در
 عذر نه بینی از ابروی سپوشانی و پوششی و اگر دانی که صحبت قبل از آمدن کرد و در
 نیت کنی چنانکه میان تو و او باشد و چون ویران کنی و آید ویران و بگری
 و با ویران کنی و اما حق مصاحبت است که با و صحبت در این منزل
 کردن و انصاف و ادب و ویران گریه داری چنانکه ویران گریه داری و ویران
 نگردی که بخت کرد و در محرمی و اگر بشنوی کسی که ویران کنی و ویران
 داری چنانکه ویران دوست دارد و ویران کنی و باز داری و صحبت که قدر آن
 بر درستی بشی نه عذاب و قوت نیست عرضهای اما حق محرم است
 که اگر غایت بود که ویران کنی اگر حاضر بود محرم است و ویران کنی و ویران
 کنی جز محرم و دیگر کنی و برای خود کاری کنی بی مشورت و موافق بروی و مال
 بروی نگاه داری و خیانت مال و کنی و اما حق تو است که از ابروی
 جز از حلال و نفع کنی از ابروی و آن بر خود ایشار کنی کسی را که خود نگردد
 اطاعت خدا را کن و بدان غفل کنی که نگاه محرم و بشما می سود ندارد و قوی
 بر خدای ایا اما حق محرم است که تمام عیاره میکنند اگر تو ابروی است

که حق

که حق و ویران کنی و اگر ویران کنی ویران کنی و با ویران کنی و با ویران کنی
 ویران کنی اما حق خلیط که با تو امیر است و او است که ویران کنی
 و خیانت کنی و خلع بنادری و از خیانتی بر سر کنی و اما حق
 خصمی که بر تو دعوی کنند است که اگر دعوی حق میکند که با و دعوی
 باشی بر نفس خود بروی و حق و تمام بوی سالی و اگر دعوی مال میکند و
 حرفی و در آن کنی و جز محرم کنی و در هر طریق و در هر سببی و در هر دعوی و در هر
 خود را بخت نمیداری و قوت نیست بر خدای و حق کسی که تو بروی و دعوی بی
 که اگر حق باشی و دعوی با و بی سخن کسی که حق ویران کنی و اگر محرم کنی
 و در دعوی از خیانتی بر سر کنی و بجزای باز کردی و ترک دعوی کنی اما
 حق کسی که با تو مشورت کنند است که اگر در دعوی و در هر دعوی و در هر
 با و بی بوی و اگر ندانی ویران کنی بر کسی که داند اما حق کسی که با و
 مشورت کنی است که ویران کنی و در این مشورتی را تو نباشد از رای و
 و اگر موافق رای تو آید خدای عز و جل را حمد کنی و حق کسی که از تو موافق
 است که بخت کنی و بخواه و بی بشی و باید که در محرم و رفیق کردن
 و حق صحبت که است که با و بی خبرم بشی و کوشش محرم کنی و در
 سر که موافق کنی و خدای را بدان حمد کنی و اگر در آن موافق نباشد بر محرم کنی

روایت کرد پس از آنکه از فضل بن حسن که گفت ابو جعفر علیه السلام
و مدینه بود و حاجتی رسید مردی بود از حاجیان که در آن وقت مرد بود
و تماشایش متفرق شده چون ابو جعفر علیه السلام را دید گفت این رسول الله
در آن گوش من مرده است و راه و بارانی من مانده است و عاقلان و جوانان
تا در آن گوش من مرده اند ابو جعفر علیه السلام دعا کرد و دعا کرد و آن گوش را
زنده کرد و انید معجزه آخری روایت کرد پس آنکه از محمد بن مسلم که مردی
ابو جعفر علیه السلام را گفت من مردی از اهل شام و همیشه تو را بشناختم
که اهل بیت نبوتید و از دشمنان شما بترسم و میگویم و پدر من که خدای تعالی
کناد تو را بر بنی امیه میکرد و این را بشناختم و فضل می نمود من و یار بران و من
و وی بر دوستی شما را دشمن میداشت و با من و وی میکرد و مرا از مال خود محروم
کرد اندر حال حیات بعد وفات من چنان کرد و او را مال بسیار بود و جری
فرزندی دیگر داشت و سکنش بزرگ بود و مدعی داشت که غلبت و رای شد
و چون وی فوت شد من مال او را طلب کردم در هر موضعی توانستم یافت
و نمیدانم که وی کجا دفن کرده است خدای تعالی از دشمنان و مباد پس ابو جعفر
گفت اکنون دوست میداری که در این دنیا و از وی چیزی که مال او بجا دهم
کرده است مردی که بی که من محتاج و درویشم ابو جعفر علیه السلام حاضر بود

مردی بنام

بر در پی سفید و از آنرا بر کشته و محصور کرده گفت این نام را از شپش قطع بر در میان
کوهستان ندارد که یا در جانی مردی شش تو آید این نامه من بوی ده و در آن کوی
که من رسول محمد بن علی بن محمد علیه السلام و هر چه خواهی از وی بپرس مرد بجهان کن
و رفت و دیگر روز آمد و بنزدیکی ابو جعفر علیه السلام آمدیم به منم احوال آن مرد را پرسید
آن مرد را دیدم بر سر ای ابو جعفر علیه السلام استاده و شکر آنکه ویرا دستوری در آن
رفتیم با آن مرد حضرت از آن مرد پرسید که چندی گفت حضرت من دوش نامه تو بر دم
بسیار تعب رسیدم و در جان را آذادادم مردی درآمد و دستار سفید بر سر داشت
گفت چه حاجت کنتم من رسول محمد بن علی علیه السلام و این امر است که میفرمود
گفت مر حاجت رسول حجت خدای خلقش و نامم را بسته و بخواند و گفت دوست میدار
که بدست را بکنی گفت آری گفت از چنان فرزند شوم و پدرش تو آدم که او نفی است او بر
و ساعتی برآمد که باز آمد مردی سیاه پا و سیاه و گردن وی کرده و زبان
در دهان سر و ن قناده در سر او سیاه پوشیده مرا گفت اینست پدر تو و لیکن بانه
آتش و دود و جیم و عیای جیم و عذاب الیم و یار کن و گردانیده است و بر گفتیم بر من
تو ای گفت ای گفتیم چه جبر صورت تبار کردانیده است گفت من تو را به بنی امیه
بگردم و ایش از فضل می نمودم مرا اهل بیت رسول خدای پس حجتا مرا بران
استاد و تو تو را با اهل بیت محمد علیه السلام میکردی من ترا دشمن داشتم و ترا از مال خود محروم

کردند و از توپخانه ششم و امر و از انجا ششم گفتون بدان موضع حاضرین
 شود و از آن رتبه حسین را بکن و مال را بیک که صد و پنجاه هزار دینار است
 پنجاه هزار دینار به محمد بن علی چه و باقی تراست و گفت من میروم تا آن مال را
 بیاورم ابو عیبه گفت چون سالی دیگر شد من ششصد و یک ابو جعفر علیه السلام شدم و گفتم آن
 جگر و حضرت فرمود که آن آمد و پنجاه هزار دینار آورد و امم و امم بگردم و باقی را رسانی
 و اهل حاجت را از اهل بیت خود از آن صلوات و بختی که آن سودمند بود آن مرد
 و بشما می آید آنچه تقصیر کرده بود از دست حق را بخواهید که است و بود حق را بخواهید که است
 روایت کرده از حسن بن محبوب از ابی حمزه الثمالی که گفت ابو جعفر علیه السلام به ششم
 میرفتیم از حایطه مدینه و سلمان بن خالد با ما همراه بود و سلمان گفت ای امام و ابی حمزه
 درین روز خواهد شد گفت ای بدای خدا که حضرت محمد را بر سالت و ستاد و داد
 بنیوت اختیار کرده و انم آنچه در سالی خواهد شد که گفت ای سلمان بنیانی که روح پر امام
 فرود آید و در شب قدر و هر چه در روز و شب خواهد بود براند و آنچه در آن سالی خواهد بود که
 قدر دیگر و این ساعت منی آنچه دلت بدان ساکن شود و گفت خدای که ما پذیریم
 تا یکم میل راه رفتم حضرت گفت که این ساعت و هر چه خواهد آمد چون نگاه کردیم دیدیم
 که ده مرد می آیند پس ابو جعفر علیه السلام گفت علامان که این وزه انرا بیک بر این را
 بیکر نشسته پیش روی آورده و حضرت گفت چرا از وی کردی این را پیشان مگو که یاد کرد که ما
 وزه می نکرده ایم حضرت گفت خدای که اگر از عهده وزه می خود بیرون نیامد من

بدان موضع ششم که شمال در دیده انجا پنهان کرده اید انرا نزد من بیاورید
 اینان انرا کردند که مال باز و پندلس ابو جعفر علیه السلام با انان خود گفت
 هر دو را استوار بنیدید و تو به میان بروید و بدان کوه نشوید و ان شدت لطیف کرد
 که بر سر آن کوه غار است و آنچه در انجا است بیکر بر پیش من آید پس سلمان گفت
 بدان کوه شدم و همچون که حضرت فرموده بود مال را برده ششم و پیش او آوردم
 ابو جعفر علیه السلام گفت ای سلمان فرود از پاهای این نجیب منی و بیکر و در انجا
 دست ما گرفت و بر برای دای مدینه شدم و آن شخص که خست دی و دیده بودند
 آمد و ابی گفت ای قوی یکنان انرا آورده بود و آن شخص بکفیت ال امر انجا برده اند
 و ابی خواست که انرا بیکر نماید ابو جعفر علیه السلام حاضر شد گفت مال این شخص
 اینها برده اند و زده ای که مال ویرا برده اند پیش من می باشد حضرت آن شخص گفت
 ال قریب چیز برده اند که علام خود را فرمود که عیبه بیار علام بیاورد و انکه دای را
 اگر پیش ازین و عوی کند و روغ زن و مصل باشد و پیش من عیبه بیکر او را
 شخصی دیگر است و چند روز دیگر پیش تو خواهد آمد و بر پیش من فرست تا این دو
 و زده دستهای باید زیدلس و زده از حاضر کرد که انرا پیشان گفت و دستهای بر
 و ما خوشی اعتراف شده ایم و ابی گفت ای بر شا که گواهی میدی که کسی
 تمامی اهل مدینه گواهی دهند من گواهی او را شنوم و بران حکم که جهان و شمای این تریز

کردانیدم و از تو پنهان داشتم و امروز از این شب تا نیم اکنون بر این موضعه خافتم
شو و در جرد آن رتبه در زمین را بکن و مال را بیکری که صد و پنجاه هزار دینار است
بجایه هزار دینار بده محمد بن علی چه و یا قتی تراست و گفت من میردم تا آن مال
بیاورم ابو عیبه گفت چون سالی دیگر شد من شنیدم که ابو جعفر علیه السلام شدم و گفتم آن
چرا که حضرت فرمود که آن آمد و نگاه هزار دینار آورد و دم و دم بگذرد و مرا قی را رایتی
و اهل حاجت را ارا اهل بیت خود از آن صلوات و دم و دم که آن سودمند بود آن مرد
و بشه مانی بر آنکه تفر کرده بود از او قی ما و ضایع که داشته بود حق ما را بجا نیاورد و بجز
روایت کرد از حسن بن محبوب از ابی حمزه الثمالی که گفت با ابو جعفر علیه السلام بیستم
میرفتیم از راهی طهارت و سلمان بن خالد با همراه بود و سلمان گفت ای امام وای آن
درین روز چه خواهد گفت ای برادر خدای که حضرت محمد را بر سرالت فرستاد و او را
بنیوت اختیار کرد و انتم آنچه در سالی خواهد شد آنکه گفت با سلمان بنیادی که روح پر امام
فرود آید و در شبی که هر چه در روز و شب خواهد بود براند و آنچه در آن می خواهد بود
تو را در آن ساعته بی آنچه دلت بدان ساکن شود و گفت خدای که ما پذیریم
تا یکم میل را و فریم حضرت گفت که این ساعت و روز و خورشید آمد چون نگاه کردیم و دیدیم
که ده مردی آمدند پس ابو جعفر علیه السلام گفت ای امام از آن که این روز از این که این را
نیز فرستاد پیش روی آورده حضرت گفت جبر از روی کردی این سوخته یا و کرد که ما
و زده ای نکرده ایم حضرت گفت خدای که اگر از عهده و زدی خود بیرون نیامد من

بر این موضع و شکر که شما مال در دیده اینجا پنهان کرده اید از این که در چشم
ایشان آید و ندانند که مال باز و پنداس ابو جعفر علیه السلام با خندان خود گفت
برده و راستوار به بند بر تو و سلیمان برودید و آن کوه شود و اشارت لطیف کرد
که بر سر آن کوه غار است و آنچه در آنجا است بیکری پیش من آید سلیمان گفت
بر آن کوه شدم و همچون که حضرت فرموده بود مال را بر دایم بیستم و پیش او آوردم
ابو جعفر علیه السلام گفت با سلیمان فردا از خانه ازین نجف بی و یکری و در آنجا
دست ما گرفت و در سبزه و الی درین شدم و آن شخص که خست وی و در دیده بودند
آورد و ای گفت ای قوی بکننا ما را آورده بود و آن شخص میگفت مال مرا اینها برده
و ای خواست که ایشان را بکنند نماید ابو جعفر علیه السلام حاضر شد گفت مال این شخص را
اینها برده اند و زده ای که مال و بر آورده اند پیش من بی باشند حضرت بآن شخص
مال ابو جعفر برده اند که حکم خود را فرمود که عیبه بیار علام میاورد و ای که گفت
اگر پیش ازین دعوی کند و روغ زن و بطل باشد و پیش من عیبه بیکری بر او ازین
شخص دیگر است و چند روز دیگر پیش تو خواهد آمد و برایش من فرست تا این
و زده ای که استیجای باید رسیدن و زده ای که ظاهر کرد که زاری آن گفت دستهای
و ما خود هیچ اعتراف نکرده و ای که گفت ای بر شما که گواهی میدهد که شما را
تمای اهل برین که گواهی دهند من گواهی او را شنوم و بر آن حکم کنم چون دستهای آن بر

یکی از ایشان گفت یا ابو جعفر برستی که گویای حق دادی و مرا شاکر و نازد تو
 من جز بدست تو و بخدای من میدانم که شهادت اهل بیت نبوت اید و معصیان
 و حکمت پس ابو جعفر علیه السلام را بر دوش آمد و دید که گفت مرجع تو باختر است و عاقل
 تا خدای تعالی دست و پیرایه همان حالی اول کرد و ایند پس سلیمان بن خالد ابو جعفر را
 گفت یا حمزه و لایقی خوبتر از من و میری و آن نجیب در جنبه دیگر است و عجب
 که مادر نگرددیم آلا به روز که آن برتری شش و الهی بدو و برادر او قصه
 خود و الهی و برادر او ابو جعفر و شاد و پس ابو جعفر علیه السلام و برادر او گفت ترا خبر
 برادر او در غایت شش از آنکه حرا جزوی بر بری گفت که تو را خبر دهم و برادر او
 عجب است بدانم که توانای پس ابو جعفر علیه السلام گفت در این فتنه هزار دینار است از تو
 و هزار دینار غیر تو و چنین جبار در دنیا گفت تمام آن هر جیت که برادر او
 از او گفت محمد بن عبد الرحمن و او برادر است از فتنه بر بری گفت حضرت
 ایمان آورد و بخدای که گفت یکی نیست جز او و محمد رسول او است صلوات الله علیه
 که شامند از خانه واده و خست که خدای تعالی جبار برده او شهادت را که در دنیا
 پس ابو جعفر علیه السلام گفت که گفت حق مشغول باش سلیمان گفت من بود از آن
 و سال الحج شدم و آن دست برده را از اوصای ابو جعفر علیه السلام یاد دهم
 روایت کرده اند که جوانی از اهل شام پیش ابو جعفر علیه السلام بیست و نه

در

روزی و بر او گفت تو چرا ای بسا بر منی گفت بخدا که من شش تو نه از برای
 دوستداری بومی ششم و دیگر از فصاحت و فضل بومی ششم و علی علیه السلام
 بکارید و حج گفت پس از آن روزی چند ویرا نمیداد احوال می کردند
 بیارست که یکی بر شش وی آمد گفت یا بن رسول الله آن جوان شامی که پیش تو
 بسیار شستی وفات کرد و وصیت کرده است که تو بروی عمار کی گفت ویرا
 بشوید و بر سر رکندارید و کوشش کنید تا که من نزد شما آیم اگر بخوایست
 و وضو ساخت و در رکعت نماز کرد و دو رکعت و پس از آن حج کرد و در آنکه
 برخواست و فلین در پوشید و در ای رسول خدای در بر او کشید و در آن خانه
 که آن جوان بر سر بر خوابانیده بودند و بر او آواز کرد و گفت یا فلان جوان خواب
 داد که گفت یا حضرت زهرا بر او دو شبست و او بر او یک شب که حال او را گفت
 یا حضرت برستی که روح من تبیض کرد و در آن حج شکسته و آوازی شنیدم
 که هرگز از آن خوشتر آوازش شنیده بودم که خوشنویس و مید که محمد بن علی
 ویرا از احوال معجزه احمد زهرا است از عبد الرحمن بن کثیر از
 صادق علیه السلام که گفت ابو جعفر علیه السلام بودی فردا آمد و انجا فرمود
 یا حمزه بن محمد که بروان آمد و میرفت که باصل حرفهای حکمت رسید خدا را که گفت
 و او که غنی گفت که مثل آن شنیده بودیم و گفت ای درخت از حرمات ارضانی

از آنجمله خداوند بیدار است پس جزای ترانان درخت افتادن گرفت
حضرت علی السلام از آن جزا بخورده و باو امیر انصاری با وی بود گفت ای
ایمان یار نشان و زبان است چنانکه در حدیث آمده است که با او معجزه آخری
روایت کرده است بن سعد که بر کوه قیس بود و عاصی گفت و فرمودید
ایستاده و عاصی گفت و خدای سزوجل را میخواند و در عاصی گفت خدایا من
اکنون بخوابم مرا روزی کردان پس منی دیدم که بروی سایه نشسته و بالایی
آید ایستاده و در حالتی که باز کرد و از آنجا سکه فر گرفت اندک دور
خوابید و دوام یار دست برداشت و گفت خدایا من بر اینم مرا بپوش
پس منی دیدم با منج اول نزدیک آمد و منی دست داز کرد و از آن منج خبری
گرفت و در جامه عجب بود و دست و آنگو میزد و چون آنگو زد که بود که
تمام شود من شش و شش و دست بسازد و از کردم و دانه چند بدو آم
وی من بکر گفت چه میکنی گفت من شکر میکنم و این آنگو گرفت از منی گفت
زیرا که تو عاصی کردی و من آمین میگفتم و عاصی گفت و آمین گویند و شکر
بشدید گفت پس بگوئید ششم و با وی از آن بخوردم چون تمام شد
چو ابرشند پس وی ریخت و با من گفت آن دو جامه را و اگر گفت من
عاصی است گفت پس تو روی بگردان تا من از او بپوشم من روی بگردان

و بی یکبار از ازار ساخت و دیگر برار داد و آنجا بوی سبزه داشت و در
و در وقت گرفت و از کوه بوی سبزه فرو داد و چون نزدیک صحرای
تختی شش و بی آمده بود گفت من این را بر رسول خدا
بن محمد بن علی بن ابی طالب سلام معجزه آخری روایت از عاصی
بن عبد الرحمن از پدرش که گفت این حکایت بن محمد بن لاسدی شش
آمد و گفت ابو اسد علیه السلام نزدیکی ایستاده بود و گفت ابو عبد الله
زنی بنده ای دیدان رسیده است که وقت ترویج است بپوشی و بی خبره بود
صبر بخاد و گفت بپوشی که زود بود که عاصی آید از اهل برادر در آمد
و از برای وی ازین خبره خیم بعد از آن روزی شش و بی شد و گفت شارا
جزو هم از نجاسی که ز کردی بشنا کرده ام که آمده است بر دین من که بکر
گفت پیش نجاسی شدم گفت هر چه و آیم بفرستم آلا و کنیز که ببار و بی این
نراست گفت من از آنجا هر که حاضر کردند گفت من این که ضعیف تر است بخور
گفت به خدا و دنیا رفتم نه ازین بگوی گفت از دنیا و دنیا سرگرم گفتیم
ازین خبره خیم هر دو اینجا شد گفت آخر در اینجا است و در روی هر دو
بود عاصی نشید گفت خبره کنایه تا بیایم که عاصی شش و بی خبره گفت
که آن خبره از دنیا و دنیا رفتم گفت خیم گفت خیم را خبره بکر بکر گفتیم و دنیا

وزن کردیم و پناه دینار بود پس کینکه بستیدیم و پیش او جعفر آوردیم
جمع علیه السلام که نزد وی گشته بود و در میان حال جزو او بود و می فرمود
خدا را حمد و ثنا گفتند که کینکه را گفتند بپوشید گفت جمیع جمع گفتند
و محسنه و قوی الاخره جمیع در دنیا و محسنه و در آخرت را بخورده که کبری
ثبت گفت که گفت این که کینه است که هیچ چیز در دست خاسان نیفتد که
تجارت کند گفت و می فرمود من می آمدم قصد من میکرد خدای تعالی سفید بود
بروی من میگردد و در اطراف من میزد تا که از پیش من بر میخواست پس اگر گفتیم
این کینکه را با خود گیر و می بینم که کینکه که فرزند آورد و به بهترین حال
زبان درین موسی بن جعفر علیه الصلوٰه و السلام را **معجزة اخیری** را داشت
از ابوبکر که گفت از ابوجعفر علیه السلام شنیدم که هر دوی از اهل حران در
او آمده بود و گفت که در بیت جعفر کینه است گفت بدت بدت بدت
رفت چون تو بروی آمدی که گفت بدت بدت بدت بدت بدت بدت بدت بدت بدت
سلامت بود گفت بمسایه دینی و میر گشت در فلان روز و در فلان ساعت
آن مرد بگریخت اما نه و آنرا اید را چون ابوجعفر علیه السلام گفت حاضر باش
بعد که ایشان پیش رسیدند و نشستند ایشان را گفت بدت بدت بدت بدت بدت
تا آنجا که ایشان بودند مرد و گفت جانم فدای تو بود و قتی که من می آمدم پس را بود

ای که گفتم سخت بخورد بود و مرا از و بگریختی که گشتند و عیانتش
در خانه خود بودی و او و چون تو را بخارسی او را پسری داده باشد علی نام
ارشد بد ما باشد و با پدرت ارشد خدایت بدت بدت بدت بدت بدت بدت
خوش بودی و غرور شوی آن مرد و ارشدی و می فرمود من گفتم با حضرت
ابوبکر علیه السلام خدایت بدت بدت بدت بدت بدت بدت بدت بدت بدت بدت
بن کینه مصری که گفت باقر علیه السلام را گفتم حق مؤمن بر خدای تعالی است
روایت کرد و اندک پس باز از وی پرسیدم گفت حق مؤمن بر خدای تعالی است
که اگر آن درخت را کوید که بیا بیاید عباد و کوفت پس من جان خدایم گفتم
که ای ابو جعفر از او پرسیدم که چنانچه در فتن آمد پس امام علیه السلام بدت بدت بدت
که در آنکه میخواستیم **معجزة اخیری** را داشت از حضرت بن عطاء الله که گفت
ابوجعفر الباق علیه الصلوٰه و السلام آمد شد من بگریختم و بعد از آن که شتای و
و آن شب را آن و سرای سخت من رسید پس نیم شب در سرای امام علیه السلام
خوابیدم و در فکر بودم که در نیمه شب بستم اصبح بدناگاه او از وی شنیدم
که میگفت ای کینکه این دور را کشای را می این عک که درین شب با او را حاضر کرد
کینکه در کشا من اندرون رفتم **معجزة اخیری** را داشت از ابی بصیر که گفت
در کوفه زنی را قرآن می آموختند و بوی مرا می کرد چون پیش ابی جعفر علیه السلام

یا من عتاب کرد و گفت منی از کتب الهیه است که در علم انبیا الهیه هر که
 در حال حیات مرگ نکند شود خدای بزرگوار که ندارد چه گفتی آن زن را
 پس من از شرم روی خود پوشیدم و تو بگردم پس ابو جعفر علیه السلام
 مثل آن کس منجرحه اخیری غمناک بود که گفت در مسجد شدم با ابی جعفر
 و مردمان اندرون می آمدند و بیرون می شدند مرا گفت از مردمان بیرون
 می رفتند پس من هر که را می پرسیدم که ابو جعفر را دیدی می گفت نه او نیت
 بود که با بومرون بماند و آمد گفت از کس پرسیدم پس را گفت ابو جعفر را دیدی
 گفت نه او نیت نداشت که تو را می بیند گفت چگونه ندانم که او نور ساطع است
 منجرحه اخیری روایت است از جابر بن جعفر که گفت با ابی جعفر علیه السلام
 می شدم و من عدیل وی بودم در راه کبوتر بیاورد و بر خار و محل می نشست
 و می میزد پس من شش زخم را دیدم ابو جعفر علیه السلام آهانه او که باز است
 که او نیت با آورد که اهل بیت نبوتیم با حضرت از که شکایت کرد و گفت وی
 درت سه سال است تا درین کوه وطن کرده است و ما را می می آید و جو جو از او بخورد
 و از من درخواست کرده تا ارحم تعالی و خواهم که آن مار قضا شود و من دعا
 تا حق آن مار را بکشد آنکه بریتیم تا نزدیک می شد مرا گفت فرود آیی فرود آمدیم و می گفت
 که فرتم وی فرود آمد و براده دست راست روانه شد و قصد مرغزار می کرد و در میان

او که می کرد

آنکه یک را از جوب است مگر و می گفت خداوند ما را آید و درین کوه که منی
 و سفید بزرگ آمد و میان یک و از انبیا می برگشته است صافی برید آمد
 و منو ساقیم و بیا شامیدیم از آن یک و چهل کردیم نزدیک به بی بی کهستان
 پس ابو جعفر علیه السلام نزدیک درخت خشک شد و گفت ای درخت ماراطعامی ده
 پس درخت را دیدیم که بدو در می آمد و شاخ را فرو می شد تا مار از صوبه وی باز می کردیم
 و بخوردیم اعرابی را دیدیم که می گفت هر چند ساجری ندیدیم پس ابو جعفر علیه السلام
 یا اعرابی ما اهل بیت نبوتیم بر ما سخت کن که از ما ساجری و کاهنی نمی آید و بر ما سخت
 ناهمی از ما ساجری جدا می کنی و ما دعا کنیم با جابت پس منجرحه اخیری روایت
 از ابی بصیر که گفت ابو جعفر علیه السلام را گفتم من به لای کو و کو و صوفی و باینما
 بهشت ضمان کن گفت نشان امانت تو نامی گفتم چه باشد اگر آن هر دو از برات
 حسن سبع کنی گفت از او دست داری گفتم چگونه دوست ندارم پس وی دست
 مبارک چشم من را دید هر چه در آن شستی کو که وی در آنجا بود بدیدم پس گفت
 با محمد بن کزیمه کنی گفتم بخدای خبر کن که کسی نمی بینم گفتم این خلق مجموع
 گفت این سواد اعظم است که می بینی اگر از برای مردمان پرده بر کشند
 مخالفان خود را درین صورت بینند آنکه گویند یا با محمد اگر خواهی ترا سخن
 بجال خود بگویم و اگر خواهی برای تو ضمان کنم بر خدای و ترا بجال اول کردم

گفتم هر صبح حاجت از آن که برین خلق مشکوک و بار و کین در برشت
 عذر نیست بر من دست خرم من نبودم چنان شدم که بودم **وضا**
یا علی التمام الحجة روایت از اسود بن عقیل که گفت
 ابی جعفر علیه السلام بودم و بی امید گردی آنکه من پرسم گفت تا خبر حجت
 مانیم در خدای مانیم زمان خدای که بفرموده از او بود ای دی و مانیم بر خدای
 که از ان روی برضای خداست و مانیم چشم خدای و خلقش سنده به پستی
 خدای بود و دیده ما گزیده خدای بود و مانیم اولیای که خدای و دیده کانش گفت
 بدستی که میان ما و میان هر زمین سبزه است خون ما گزیده و آن
 کبریم پس آن زمین بکلی و باز از روی باغشته الهام کنیم در آن حکم خدای بخیزد
 برستی که باو چنان مخر و بویان علیه السلام را خدای که از آن مخر و بویان
 از بر محمد صلعم ال محمد علیه الصلوة والسلام و روایت از محمد بن مسلم که
 گفت از ابو جعفر علیه السلام پرسیدم از قول خدای سوره که او یک بیت از آن
 حسانت و کان آئید عفو را چیا و بی علیه السلام گفت مؤمن که راه کار آمد
 قیامت در وقت است بارند و خدای که حساب می کند و سج او بی را اطلاع
 بکنی دانش چون عارف گردند بکنایان خود اقرار دهد خدای که او بی را
 سکوین است او حسانت برل کند و آن حسانت بر همان غایت است تا او بی را

آمنت

آمنت و خاص در حق کاه کاران شفیق است روایت کرد که پناه
 از انی صبر کنی که گفت از ابی جعفر علیه السلام شنیدم که میگفت که حق تا خبر است
 از آن کس که از با خبر بود و خدای نیت کند بر آن کس که بر اعلت کند و خدا
 بهلا کند آنکس که با ما و شمی کند خدایا تو میدانی که ما سبب است اویم
 اینان از کراهی با ما و شمی میکنند و از بر تو ما را دشمن میدارند پس تو خداوند
 اینان را عذاب کنی و بدینان تنفر باش روایت کرد که پناه داری بصیر
 حجت که گفت از ابو جعفر علیه السلام شنیدم که میگفت تا خبر حجت ای و مانیم
 خدای و مانیم که بیدگان خدای مانیم مرانتهای بیدگان بود و یقین فراموش اند
 و مانیم امینان خدای و مانیم حجت خدای و مانیم خدای و مانیم حجت خدا
 بر خلقش **یا مانیم** که خدای با امید کند و کشت ده کرد از ده بجا ختم کند
 مانیم امامان مهدی و مانیم جانشینان تاریکی و مانیم نشان راه راست و مانیم
 علم هر کس و او را شسته از برای اهل دنیا و مانیم سائقان و مانیم اعران هر که
 تنگ بیا کند در رسد و هر که از ما باز پس است غرق شود و مانیم پیش روان
 سبید رویان و سبید دست پیمان و مانیم حرم خدای و مانیم طریق مراد
 و مانیم ارغمتهای خدا بر خلق و مانیم مصلح حق و مانیم معدن نیت و مانیم
 موضع رسالت و مانیم اصول دین و نزد یک ما بود و آمد شد و شکان مانیم

و انما در شمار بوجوهی و اما قیاسی و قطعی در حق وی گویند است و اما
الاهل العلم التقی خبر من ای حوالا اصل دامت الی این سبب را و گویند است
از دودمانی علوی از دودمانی علوی روایت کرده اند از حوالا قیاسی گویند
عبدالله که در آن علیه الله تعالی جعفر و در دین مامور است که محمد بن علی علیه السلام
بیشتر من در دست من بودم و نه اندیشه و مرا با خود برده بیدار فرستم و بر عی
و دیدیم و بر در آن و بر حوالا بود و نه جعفر و نه در دست و در دست من
مرا جعفر در دست پوشید و خود نیز در پوشید و دست من گرفت و دست من
آن قوم ششم و با آن قوم در پوشیدیم بر بر او دیدیم و با ششم و با ششم
از غایت بری با کمر بست و پدرم را گفت و از ما می ازین است مرحوم
تو از علای ایشان با او جمال ایشان گفت از علای ایشان گفت ترا من
گفت پس گفت مرا خبر ده از اهل بیت چون در دنیا شوند از رفت
تساوی نماید از آن گفت که کی کند گفت شرح گفت نظیر آن در دنیا و با ششم
توریت و انجیل و زبور و فرقان از آن همه فرا گیرند و شرح کم نیش و گفت تو از
علای اهل آن اتی اگر گفت اهل بیت است حج حاج بشند رسول و خاتم کون
گفت گفت نظیر آن در دنیا باشد گفت نه ما سه کوه که در کوه ما و در کوه
و می باشد و بول و غایط نکند گفت در است گفتی اگر سو الهامی و دیگر سیدیم

حوالا

و اما اگر بگویند که مرا خبر ده از اهل بیت که در دنیا شوند از رفت
تساوی نماید از آن گفت که کی کند گفت شرح گفت نظیر آن در دنیا و با ششم
توریت و انجیل و زبور و فرقان از آن همه فرا گیرند و شرح کم نیش و گفت تو از
علای اهل آن اتی اگر گفت اهل بیت است حج حاج بشند رسول و خاتم کون
گفت گفت نظیر آن در دنیا باشد گفت نه ما سه کوه که در کوه ما و در کوه
و می باشد و بول و غایط نکند گفت در است گفتی اگر سو الهامی و دیگر سیدیم
گفت پس گفت مرا خبر ده از اهل بیت چون در دنیا شوند از رفت
تساوی نماید از آن گفت که کی کند گفت شرح گفت نظیر آن در دنیا و با ششم
توریت و انجیل و زبور و فرقان از آن همه فرا گیرند و شرح کم نیش و گفت تو از
علای اهل آن اتی اگر گفت اهل بیت است حج حاج بشند رسول و خاتم کون
گفت گفت نظیر آن در دنیا باشد گفت نه ما سه کوه که در کوه ما و در کوه
و می باشد و بول و غایط نکند گفت در است گفتی اگر سو الهامی و دیگر سیدیم

قصه خاتمی من الشارح حجة الاسلام علیه السلام روایت کرد ابو الفضل
علی بن محمد بن شاذان القزینی رحمه الله است که استیذان می کرد که روایت
عنه علیه السلام بفرمایند و ابوبکر بن ابی ایوب بود در خدمت خواجه
سیدیم ابو جعفر علیه السلام گفت ای درخت اگر پروردگار خود را می شناسد
طعامی ده از آنچه در تو پیدا کرده است آن درخت خرمای تر بود نه میوه مختلف
افشاند تا دعا از آن سیر شودیم پس ای گفت جانم فدای تو باد گفتم ای
چون بنده یرم علیه السلام مجروح آخری روایت کرد که استیذان می کرد که روایت
ای بفرمایند و منکر شد که وی ولادت یافت فراموش شد که ابو جعفر علیه السلام
فراموش نموده بود و در جوابت بودم مرا گفت یا محمد و حسن حال کی شد با هم خودی ای
جانم فدای تو باد من این را بفرمودم که گفت سوز تو صدق می کرد و گفتم که در دم
گفت یا محمد و حسن غرض غسل کن پس جان کردم و مرا معاف شد که او امام بحق است
علیه السلام مجروح آخری روایت کرد که استیذان می کرد که روایت بفرمایند علیه السلام
گفت مرا یا محمد ابو جعفر که گفتم یا حضرت میراث من در دست یرم گفت چون
فرمودی و یرم السلام ما برسان و یرم السلام که ابو غلطان روز از غلطان ما بود
گفت ابو بصیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد و بدستی که او استیذان می کرد که روایت
یا محمد ابو بصیر بود که باشد بهتر است چون از غلطان می گذشتند و از خانه اجترار می کردند

شیعه

شیعه با شما باشند با ما بود و در جات ما ابو بصیر گفت چون باز کردیم و یرم
بر نیامد که ابو جعفر هلاک شد و در آن روز و در آن ساعت که گفتم که مجروح آخری
روایت کرد که استیذان می کرد که روایت بفرمایند و ابوبکر بن ابی ایوب بود در خدمت خواجه
سیدیم ابو جعفر علیه السلام گفت ای درخت اگر پروردگار خود را می شناسد
طعامی ده از آنچه در تو پیدا کرده است آن درخت خرمای تر بود نه میوه مختلف
افشاند تا دعا از آن سیر شودیم پس ای گفت جانم فدای تو باد گفتم ای
چون بنده یرم علیه السلام مجروح آخری روایت کرد که استیذان می کرد که روایت
ای بفرمایند و منکر شد که وی ولادت یافت فراموش شد که ابو جعفر علیه السلام
فراموش نموده بود و در جوابت بودم مرا گفت یا محمد و حسن حال کی شد با هم خودی ای
جانم فدای تو باد من این را بفرمودم که گفت سوز تو صدق می کرد و گفتم که در دم
گفت یا محمد و حسن غرض غسل کن پس جان کردم و مرا معاف شد که او امام بحق است
علیه السلام مجروح آخری روایت کرد که استیذان می کرد که روایت بفرمایند علیه السلام
گفت مرا یا محمد ابو جعفر که گفتم یا حضرت میراث من در دست یرم گفت چون
فرمودی و یرم السلام ما برسان و یرم السلام که ابو غلطان روز از غلطان ما بود
گفت ابو بصیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد و بدستی که او استیذان می کرد که روایت
یا محمد ابو بصیر بود که باشد بهتر است چون از غلطان می گذشتند و از خانه اجترار می کردند

تو به تو قبول کند از آن است که اگر گفت با معشیت مرا از زمین بر نبرد پس کرد
 و می برشت و غلبه میزد و خدمت او میفرستیم چون لغو است سیدم جز با کسی که
 وی مقرب و داشت بر سرش زود گفت احسن پس هر سکن شد اگر روی
 بجا کرد و گفت بجا که او را ایشان بالای آواز و در خفا بود و جاکه او را از
 بالای آواز شنیدند اهل دوزخ با او از ایشان میخفتند بجا که شنایاه از این
 میخفتند که میرفت پس از راه یکدیگر میخفتند که بجا بانی بود و خزانة یکی جاکه
 و یکی را گفت مرا ازین جاده آب و یکی بجایه فرو کرد و گفت این جاده حق و دور
 و در آب نمی بینم پس از آنکه علیه الصلوة والسلام بر جاده مطلق شد و گفت
 ایها الجحیم الناحیه الساج المطیع لربک استغنی عما فی الدنیا و الدنیا فی الدنیا
 گفت پس در جاده که رسیدم آب دیدم که بخوشید و بر باله آمد که روی میری سیلان
 مایه از این بهشت سیدم و چون امام صادق علیه السلام از سر جاده فرات شد آب
 فرو شد همچنان که گفت که بود پس ابو مفضل گفت سیدی که این سخن است و شما
 چون شد موسی علیه السلام صادق علیه السلام گفت خدای بر تو رحمت کند و او که
 با جاکه رسید که بخا و خشت جز با او نزدیک و خشت پستاد و گفت آنها از آن است
 المطیع لربها اطعنا فما جعل الله فیک من خزانة فی دوزخ و افشا من گرفت مارا
 بخز ویم من مفضل گفت این سخن است و میان شما چون شد هر چه علیه السلام گفت

مرحمت

بر تو رحمت کند و او که گفت آهوی پیش از حضرت آمد و دنبال می چسبید و با کسی که
 صادق علیه السلام دید را گفت باز کرد که من مهم ترا سازم آهوی باز کرد و یکی از
 گفت بخت است این آهوی چو خجسته صادق علیه السلام گفت می خود را چاه میخورد
 و بمن جز آن که صیادی جنیت لیرا شکار کرده است و او را در دوزخ خورده است و نور
 بخرا نیاید اند از من و در خواست که از آن صیاد و خواهم حاجت میرا را کند
 بجاکه نش را کشید و بمن پراضمان شدم معقل گفت خاتم فدای تو باد و این
 شمشتی است چون شد سیلان بن داد و علیه السلام که رفت و روی تکی کرد
 و دستها برداشت و گفت ایچند الله که او اهل اکملین است بر تو اندام بخشد و آن
 اناسی علی ما انهم الله من فضل الله قد آتینا الی ابراهیم و آل محمد و الی اکملین
 و انکله و آتینا هم ملکاً عظیماً انکون بخدای که ما نیم آن مردمان که خدا
 ایشان را درین آیت یاد کرده است مراد دنیا پس ما نیم و چون باز کردیم و می
 بر سر ای خود بستاند و ما را گفت از کردید خدای را شمارت کی و محجرة اخیری
 روایت کرد و کسان از ابی بصیر که گفت صادق علیه السلام حج میخیزیم و دور
 طواف می ویم و بر کفتم یا بن رسول الله خدای این خلق را با ما فرزد و گفت یا ابی بصیر
 کسان که تو می بینی کیان و خود کاند گفت ایشان را فرس نهای سیدی علیه السلام
 که پیش من بگذرانید ایشان را چنان دیدم که روی گفته بود و او که گفت یا ابی بصیر

ففي حجة بخرق جبين رطلان تطليوان فلاك وجران شاد و بخت شيد با
دشوار و امان و در مطب و نيايد در شايگان معجزة اخري روايت
كند از سحر اسراف كفت روزي نيز كه ابو جعفر عليه السلام دوم در
او كمر سارنگي مي آمد و در ياد خيانت او در امان بود و پاره كوشيد
مخاوه ابو اسحق عليه السلام بر شل بر جزي مخاوه كفت اين كوشيد مر و است
عليه السلام آن قهر بر بخان و امان مخاوه و مخي كفت كه من با نيايد استم
كفت كه آن مر و كفت بر خور و اين را در خانه خود بر و در كوشيد مر و بخان
مر و داد او را و از شنيده كه مي كفت ابو جعفر مثل مر و در آن مر و بخان
مر و استم كه من در كوشيد و شايگان مر و كفت و نيز و كوشيد و
او در صفاق عليه السلام و مر و كفت ترا و كفت آن مر و كفت مر و بخان
و او در س امام جعفر صادق عليه السلام كفت كه شايگان مر و كفت او را
نمايد مر و بخان شد و با عقيب و مي مي شنيده انرا در شنيده مر و بخان
معجزة اخري روايت كند كه ابو جعفر عليه السلام كفت كه او را مر و بخان
كفت مر و بخان مر و بخان مر و بخان مر و بخان مر و بخان مر و بخان
و لكن بطريق قبله كفت بخواني كه مثل آن بخواني كفت مر و بخان
يا و او را يا حامي اس اين مر و بخان مر و بخان مر و بخان مر و بخان

گفت که باران او بشی بر شنی کون از آن بخت که گفتی ای کاش می بودی
ای که قیاس بر در باز و نهان خالی اول شد حجة آخرتی روایت کرد
بسیار از بعضی اصحابش که گفت ابو بصیر علیه السلام در روزی بعضی از آن
میشد و اصحابش با وی بودند که گری روی روی نهاد چون غلامانش که گری
فصل که در صدوق علیه السلام گفت سبب از روی یاری که از او جریست بعد
خود بر صدوق علیه السلام نهاد و میگردست بر صدوق علیه السلام که شش خود را
داشت که گریادی نمی گفت که مردمان چشم نکردند صدوق علیه السلام شش خود را
سخنی گفت پس که باز کرد بر رفتن اصحاب گفتند یا حضرت ما چیزی غیب می بینیم
از تو از این که حضرت گفت این که که مراد از او که چون در راه سبیل من که در راه
که شدیم ام و برادر زده که در دست از من در خواست کرد که و ما کنم و از خدا می
در خواست ما و برادر از آن رخ خلاصی و در دست زنده نوید و برادر زده که گری
در دست دار ما بود و برادر از روی ضمانت که بود صدوق علیه السلام روایتش
که شدیم و حیدر ماه اصحابش آنجا میانه می چون از آنجا باز گشتیم در راه آن که گری
و حجت می دادیم با بجز میانه و در پیش صدوق علیه السلام فریاد میکرد و خود را
بر زمین می مالید صدوق علیه السلام با ایشان سخنی گفت از این فرستاده صاحب
چون این آفرید بدند دانستند که آنجا حضرت پیش گفته بود راست بود و پس از آن

که ای

که ای که گریه کرد آن که گفتی که در شمار راه ما کردند و سر ایشان را با ما کردیم
و قسم دادیم که در وقت غفلت و اهل بیت ما را نازارند آمدن صدق حجة آخری
روایت کرده اند از ابراهیم بن محمد که گفت صدوق علیه السلام و حضرت جعفر بن محمد
و دیگر مای فرمود که در شش می آوردند وی دست بران مای سود و مای
وی روان شد که دست بر زمین زد و جز فرات در زیر قدم وی دیدم که
بماند و ششهای دریا که در مطلع آفتاب می نمود و در غیب حجة آخری
روایت کرد که بنیاد از محمد بن عثمان از محمد بن صدوق و از نوادگان علی بن
که گفت شش صدوق علیه السلام بود و وی غلام خود را فرمود تا برود و گوشت
بخور و غلام آمد که گوشت بر طبقی نهاده آورد و حجاب و غلام را گوشت سیر و غلام
برون رفت که گوشتی که گوشت یک یک یک سیدی و مولای گوشت گوشت
گوشت بر غلام گوشت بر تو رحمت مکن و در خانه است تو و ترا که کافری و کوی
که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را می شناسم از و نیز از
و از او صیای وی و بر بختی و خدا ان گوشت بیرون رود و خدای را نیت کرد
پس که را دیدم از طبق بیرون شد و گوشت ندیدم صدق باین رسول الله
حجة آخری روایت کرد که بنیاد از صفوان بن یحیی از جابر که گفت گوشت
صدوق علیه السلام بودیم او بر خواست ما هم با او بیرون آمدیم و بر او دیدیم

که بزغال را خوا یا نیده بود تا بکشت آن بنیاد
گفت بهای این بزغال چند است گفت چهار دهم حضرت امام علیه السلام بوی او
و گفت و یار ما کن اگر جوی را دیدیم که دریا را گرفته بود و دریا را با یکی که او نام
بجسده اشانت کرد و دریا را که در کس گفتم جانم فدای تو باد کارهای دیدم
حضرت گفت چون آن مرد بزغال را بخواند بکشد بزغال را و دید که بزغال را خواند
بخدا ای و بر شما که اهل بیت رسول خداید آنچه از من میگوئید و دریا را که در کس گفتم
و اگر شنیدم مستقیم بگویند من عرفان این را نشناختم می می محرمه آخری
روایت کرد و با شد از او دین بخیر ارحمی که نزدیکی صادق علیه السلام شد
و فرزند او امام موسی علیه السلام شد و می اند صادق علیه السلام گفت چگونه گفت
و در خط خدا و گفت او هم در نوبت می او می کرد و در خوشه او که در کس گفتم از او
و او گفت من گفتم بجان الله این کسان چه گفت ای او و دیگر می که حد
بر همه چیز قدرت در کستان شود و در باغ شد و درختی دیدم خوشه او که در کس گفتم
سبز جیدم و گفتم سر و علامه او را بر دهم بشی موسی علیه السلام و نام نهادم
بشنت آن میخورد و سر گفت یا داد و بخدا می که این ناضل است از آنکه
حق تعالی بدان خاص گردانید هر روزت عثمان علیه السلام را از انقیاب میخورد
روایت کرد و با شد از او می که از آن کس گفتم صادق علیه السلام

پرسیدم از بعضی که گفت آری حوضی است و از میخوی که چشم بوی او
بشنت می گفت میخوی که چشم بوی او دست من بگرفت مرا از زمین بیرون برد و در
پای خود بر زمین زد و جوی دیدم سیداشد که کنار او را نمیتوانست دید و در آن موضع
نمیدیدم که بر آنجا ایستاده بودیم و همچون غریبه بود پس جوی دیدم که بر آنجا
آن ابله سفید تر از سرفه ارجانب یک شیر سفید تر از سرفه در میان آن غریبه بود
از باقوت سرخ و هر که میگردان از آن غریبه آن شیر و آن آب دیدم پس بر آن
این آب که می آید گفت این را شمعهاست که خدای تعالی در کس گفتم و با کرد
در بخت چشمه آب و شمعها را شمعهاست که درین حوضی می رود و بر کف جوی
و خردا دیدم و بر آنجا حوران که میگردان از آن هر که نمیداد و در دست ایشان از آن
که هر که از آن میگردانند ام و در کس گفتم و با کرد و در دست ایشان از آن
اشارت کرد و او را آب هر دهن بدان که کس گفتم و می میل که آب از جوی بر داز
درخت نیز با و میخورد آب بر داشت بوی او می از این و او بیانشا میدم و
شرابی نمیدم از آن نرم تر خوش بود و کوی بولش چون بوی مشک بود و در قوح کس گفتم
او که در شرب آب و گفتم جانم فدای تو باد هر که مثل این نمیداد و در قوح بود که جوی
چنین باشد که کس گفتم این کس گفتم که خدای تعالی را بر این شمعها ساحت است
که نمیشد از جوی و فعات رسد خوش را بوی او که در کس گفتم و در کس گفتم

تعالی از من را از خون من آید و اگر من برین از خون و بی آینه هم بخاند
 پرستیدم که با که دارو گشت با امام جعفر صادق علیه السلام درین سخن بودیم
 حاجتی از سر سکه آن آید و دریا آوردند چون حضرت مدو رسید اربعه چنانچه
 چون ابو جعفر و انقی بر دگر گشت گفت مر جلیا من رسول الله و برادرش پسندید
 جای داد و حضرت شست یک طعام آوردند دیدم که ابو جعفر و انقی لغو طعام مرشد
 و برین حضرت می بخاد و حاجت که داشت نمی داد و اگر حضرت را خست کرد
 رجعت نمود من و دیگر غمته با حضرت بن سخن اربعه مرگشتید و چون تو بدو رسیدی
 و لب چنانیدی شک کنم که چیزی خواندی اگر صوابی آن برین معنوی که
 بیش از دهم بخوانم که من ستم از دست ایشان گفت اربعه که غمته ما
 ما شاء الله لا یاتی بالآخر الا الله ما شاء الله لا یفرق السنه الا الله ما شاء الله
 لا یفترق السنه ما شاء الله لا یفرق السنه الا الله ما شاء الله ما شاء الله
 شادان الغزونی از محمد بن جریر است برین محمد از محمد بن جریر است برین
 که گفت صلوات علیه السلام را گفت توانی که آفتاب بدست خود اما سنگی
 و باز در می گفت اگر خوانی از آن تو حجاب کنم کنم مکن بر و دیدم که آفتاب
 بگشت چنان که چهار بار از ایشان شنیدم آفتاب سیاه گشت و گرفته شد و آن
 بخت ششم آمد نه بود که که بدیدند و با که از آنید **مبحث آخری** روایت کرد

کهناد

با سواد از هر دو ان القسم بن علی الهاشمی اعلی بن محمد بن علی که گفت می بود از اهل
 خراسان ماوراء النهر و طبرستان و دوازده سده اهل بیت بود و حضرت جعفر از ایشان
 و هر سالی پنج شادی و بر خود طیفه کرده بودی از مال خود هر سال هزار دینار از برای
 امام جعفر صادق علیه السلام دختر تمیمی در خانه وی بود و در تو لکری و دیانت بی
 مثل بود پس سالی زن دگر گفت ای ائمه سال مرا با خود بچ بگرد و حج خدایت
 دارد و ازنا دوست دارم می که و ای که خدایا بر منت قضا کنم و دیگر که حرم خدا
 و حرم رسول خدا و اولاد رسولش را اینم و با ایشان من و اساکتم از مال خود و دل تو
 مرد و بر اجازت او زن سازج کرد و از برای زمان و فرزندان صادق علیه السلام
 جاسد های فاضله و جو اسیر راست کرد و شوهرش آن هزار دینار که از برای
 حضرت ابو جعفر صادق علیه السلام طیفه داشت و دیگر فساد و کلاه که بر او در می که
 زینت زن در کجای و نهاده و روانه شدند و بر شند چون نیزه یک دیده رسیدند و شتر
 رفتند مرد نیزه یک امام جعفر صادق علیه السلام شد و بر وی سلام کرد و در اعلام
 که انصاف و راجع آورده است از وی دستور می خد است اطفال خود را بچشم می کشد
 ابو جعفر علیه السلام دستور می داد و زن حرم عالی اندرون رفت و آنجا نرفت و ده
 که آورده بود و گذراند و آن روز در آنجا بماند و آنکه باز کرد و بماند و شش از آن
 دیگر شد و شش گفت آن هزار دینار را بفرزند رسول خدا تسلیم کنم و گفت آنجا که

نهاد بر کمره آن درج بر گرفت و بقتل محسن آن کرد که هرگز گرفت
 بر کشادگان زرد با نجات بود ز نرا از آن سرید گفت مرا بیان علمی است با ما کسی
 که نتوانیم و این کار است که بر ما افتاده است فکر می باید کرد و در ریه و جان
 ز را بر گرفت و پیش من می خود بر که با وی می آمد بود و نهاده و هر روز
 از وی قرض کرد و شش ماهی علیه السلام آورد و در حال با وی گفت صافی علیه السلام
 گفت باکی نیست آن هزار دینار بیا سید مرد که بگویند یا حضرت که انرا هیچکس
 ندانست خرمش و خرمش من حضرت گفت با دوستی که بیا آمد کسی مستلزم
 ۱۱ اطرا آورد پس در از آن بصیرت زیاده شده شادمان گشت زردینه که کرد
 کرده بود با رسته و چون بنظر خود شد عورت خود را و حال همان گندان دید حال
 وی پرسید و بر او دلی برید آمد و حسن شد بر آن حالت زبان و فغان کرد مرد
 چشم ز نرا بخوابید و در پیش منیت و در حال ساز گفت کرد و خود که در کج گرفت
 و پیش صادق علیه السلام شد و از وی درخواست جنت زن نماز کند صادق علیه السلام
 دو رکعت نماز کرد و دست بر او نهاده و دعا کرد که یا آن مرد گفت بمنزله خود رو
 که اهل تو نموده است و سلامت بود مرد بمنزل خود شد نرا چنان یافت که
 صادق علیه السلام گفت بود پس هزاره و شاکت و قصه کرد و صادق علیه السلام
 نیز در آن سال کج رفت پس آن زن کرد خانه کعبه طواف میکرد که صادق علیه السلام

دید که طواف میکرد و مردان کرده می گرفته بودند آن زن شوهر را گفت ایست
 گفت ایست ایست ایست ایست جعفر بن محمد باقر علیه السلام زن گفت
 خدایا که این مرد است که دیدم دست در میان سلق غش کرده
 شفاعت میکرد و حسد می بخار و مرا کمال بدین فرستاد و صدق یابن
 رسول الله جان نویسنده و خواننده فدای چه و آبا و اجداد و مردان من
محرره احمر روایت بهناد از او دوین برقی که گفت بر دیگ
 ابو ایمنه علیه السلام مدینه بودم جوانی در آمد و میگردید صحبت کن با من جوان چرا
 میگردی گفت خود می خواهم افرادی که گمانند کرده بودم که اهل خود را بچ بزم
 بیدار بیدم اهل و فغان که حضرت گفت برو که وی مرا میخورد مرد گفت بخدایا
 که وی وفات کرد من و برادر گفت بیدم گفت برو که وی مرا میخورد و پس
 چون بیرون شد و من را رنج بی وی روان شدم پس باز کردید شادان و خنده آن
 که من صحبت نزدیک زن شدم و برادیدم نشست و گمانه من و خواش من می نموده
 و میخورد و من باز کردیدم مرا گفت اولم تو من گفت می و لکن من میخورد چون
 روز غرق بود گفت یا داود و برستی که من شتاق شدم بخانه فدای گفتم بایستی
 فردا عرفت چون نماز ختم میکنم نافه را بالا اندازم و مهر کن چنان کردم پس بیرون
 آمد و فلان خوانده اند و میفرست مس ساعتی از شب بزم اگر گفت یا داود

که حج تمته علی خلیفه امیر گفت ای وخت سوره او شود و حال خرمای تربید با او گفت
ای وخت سخن گوئی وخت سخن گوئی بخان کلاه را گفت چه حجت گفتی
گویند پیش آید و خرمای سوزان خرمای خودیم و حج تمته خودیم و حج تمته خودیم
بجای آن خرمای دیگر بدین یاد که گفت ای وخت سوره او شود و حال خرمای تربید با او گفت
فرمودند و از دریا بی برنی که در دریا فرود آمد و کلاه را گفت ای وخت سوره او شود و حال خرمای تربید با او گفت
چشم شد و در چشم لیل نشینید و محبت ازین مرد و خرمای تربید با او گفت
نشان ختم معجزه آخر روایت کرد که پس از آن که در آنجا رسید و در آنجا رسید
که من در پیش ابو عبد الله علیه السلام گفتم که بودم و در آنجا رسید و در آنجا رسید
که در جاده نزم آید و غلام دیگر که در آنجا رسید و در آنجا رسید
غلام گفت صاحب نزم گفت تو غلام هستی گفت غلام جبرین معجزه علی علیه السلام گفت
گفت خدای اهل عراق من صادق علیه السلام روی تو سید کرد و دوست برادر بود
غلام گفت برو بگو تا بدی غلام برفت باز آمد و گفت تا بگویم و بگویم و بگویم
و بی سوز و گریه و معجزه آخری روایت کرد که پس از آن که در آنجا رسید و در آنجا رسید
علیه السلام رفت و بگویم ساری با من بود که گویا که فرشته بودم از جبرین رسیدم چون
آن بگویم با من بود که گویا که فرشته بودم از جبرین رسیدم چون
از ختم وی پس حجت گفت ابو صامت چون می از شما پیش عالمی آید باید بگوید

حکمه

که حکمه از خود یاد کرد و بگوید چون بر فرشته بودم و معجزه آخری روایت کرد
عبد الرحمن بن ابی حجاج گفت با ابو عبد الله علیه السلام بودیم میان کوه و دشت و او
را ستر می شست بود و من برادر کوچه و دیار می گفتم که بگویند که سیدی چه است
از بزرگی حق امام گفت عبد الرحمن امام اگر این کوه را گوید و برود و من بگویم
کوه را و بگویم که معجزه است پس حجت بدو گفت که گفت ترا حکم است که بگویم که بگویم
از اصحاب این است که در کوه با من پیش ابو عبد الله علیه السلام بودم و من از ساری می گفتم
غلام را بگویند و غشتی خواست و سخن گفت و اشارت بدان طشت کرد و دیار
از آن طشت بیرون می آید تا که جایل شد میان وی میان غلام که بگویم که بگویم
شما بنماید که ما معجزه جبرین که در دست شاست نماز برای آن می شستیم
که را و انیم معجزه آخری روایت کرد که در آنجا رسید و در آنجا رسید
پس فضل بودم که رفتم به آید مولانا الصادق در آنجا آمد و در آنجا رسید
و رفتم با جبره صادق علیه السلام پس شد به من سلاح سرون آمد و گوشت تازید و
صاحب است که فضل من و رفتم مولانا الصادق علیه السلام را دیدم که بر شمشیر و زنی
در شمشیر من گفت امفضل این زرافه را که بگوید با من و دیگر کار است
و زود بگویم که من امفضل گفت امیر مولای خود را تشنگی کرد و زرافه بیابان
بروم و چون در میان بیابان رسیدم منادی شنیدم که آواز داد و در آنجا رسید

من ارشاد آن زن و در شدم و منی سپاه برآمد و مشک و باریه تا از آن
 زن سح از غنایم سر از آن برستیدم و زویش مولای خود شدم و حاتم
 کرد و بر حدیث کنم با خود دیدم پس صادق علیه السلام برین وقت کرد و گفت
 آن زن را می شناسی گفتن یا مولای من گفت این زن مختال بن عامر بود و مرا
 بفارس فرستاده بودم تا اینجا احباب مرا فتنه آموزد و چون خواست که از خانه
 بیرون رود و زن را گفت ای من چه کرده است تو با من خیانت کنی
 نفس خود زن گفت ای اگر تو خیانت کنی و نفس خود را بکشی از آسمان خدا
 بر من باره واقع میگردد و من شش خیانت کرده ام که بروی بارانید آنچه وی
 با من فعل چون برده خود بدو خدا شناس بود و جی خدای دیده باشد و رفت خود
 شکسته باشد و عقوبت کارخان ششانه تر باشد

معجزه آخری

روایت کرده علی بن حمزه که گفت با صادق علیه السلام حج می شدیم در راه و زید و جعفر
 از ما ششم حضرت علیه السلام را میار که بخوابیده و عاصی بخواند من گفتم که مردم چه
 و کنایت ای و زید و جعفر را طعام ده از آنچه خدای تعالی در تو بدید کرد و از روزی ندید که
 چون بدان وقت می رسیدیم بعد از امام جعفر علیه السلام می کرد و فرمای تدریس
 حضرت فرمود که اسم این بگوید و بخورید از آن بخور دیدم پس اعرابی گفت هر که جلد و
 از این بی نظیرم نمیدم پس صادق علیه السلام گفت ما نمیدانیم و از آنان بخت و در میان ما

نه ساعه بود و نه کاهن و ما خدا را بخواند که وی ما را اجابت کند و بخوانی یا خدایا
 بخوانم اشراکی کرد و اندر منزل پیش اهل خود نشوی و از برای ایشان
 کنی اعرابی گفت ای محمد اسم رسول صادق علیه السلام دعا کرد و خدا را بخواند
 اعرابی در ساعت یکی شد و سر در میان خفا و رفت پس صادق علیه السلام
 مرا گفت از بی وی بود بر فتنه رفت باقیستند و رسیدند به من و از برای
 اهل و عیال خود و ایشان جوابی گرفتند و او را میزدند و بیرون میکردند و من باز گفتم
 و پیش صادق علیه السلام آمدم و دیدم آن خردادم و مادر من بودم که وی بیاید
 و پیش حضرت امام علیه السلام ایستاد و اشک هر دو چشم می بارید و در حال غفلت
 و باینکه فریاد میکرد پس صادق علیه السلام را بر دست آمد و دعا کرد و اعرابی
 و خواست تا دیگر باره اعرابی شد حضرت امام علیه السلام گفت یا اعرابی ایمان آورد
 گفت ای محمد مرا بر صدق یا من بوالله **معجزه آخری** روایت
 از ربع حاجب منصور که گفت منم که کس فرستاد و هفت مرد از اهل اهل خواند
 و گفت شما بخیر است اقیه از پدران خویش از محمد و سی و شش سال و او را حضرت جعفر
 بن محمد علیه السلام سحر است بخوشا من سحر کنید و بر من سحر اعرابی
 بزرگتر ششم پس ایشان برخواستند مجلس منصور و مقاصد صورت ساختند از صورت های ایشان
 و هر یکی از ایشان در بر صاحب خود شستند و منصور بخت خود شست و آن را جمع کردند

مشاهده من حاجت خود را گوشت که کج از او بسته فرست او را حاضر کن چون صادق
 و آید منصور و بدان سحران بکشد بنده را بخت بود از برای و کما شد
 گوشت و ای بر شاهر ای شناسید منم آن جنت اند ای که سحر بران شاهر کرده اند
 و عرصه موسی بن سحران و تداود آید و از بند که ای صورتها هر کی جنت را
 بکشد بر فرمان خدا ای سحران سبای حیرت و صاحب و از فرید منصور
 شد از خفت و افتاد و چون بگوشت آمد گفت انداخته ای بسته چون
 که من تو بگویم که من صادق علیه السلام گوشت بر تو غفور کردم که منصور گوشت پخته ای
 این سحر را بگوئی تا آن مرد را بکشی خود گوشت کند بهیست اگر عصبانی
 سحر ای فرعون را که روی این سحر سحران از گوشت **بخشیده ام**
 و ادیت کرد محمد استغفوری و او در منصور و انقی بود و باماست
 گوشت روزی شش خلیفه شدم او متفکر بود که من ای سحران تفکر جنت چه کنی
 که از فرزندان فاطمه علیه السلام هزار کرد که بگویم گوشت و ایام از شاهر گوشت
 گوشت آن گوشت جعفر بن محمد صلوات من دانسته ام که تو با ما هست میگوئی وید
 که روی ما منست نام تو امام من خلق ابرو خطوری گوشت بخدای که دنیا بر من
 تارک شد که خوان بیاورد و در جوار از طعام و شراب فارغ شد حاجت را فرمود
 شاهر و مان تا می برود که من و روی ما بگویم که کشتیاف را بخوار گوشت این عبت

جعفر بن

جعفر بن محمد را حاضر کن و ویرا بگویند مشغول دار و چون من تمام از سر خود دردم
 تو کردن ویرا بران کشتیاف گوشت انتم و من از عقبت می برنم و کلمه و کلمه
 این بر رسول جنت می برایشی گوشت لا و الله آن کلمه گوشت من جعفر بن محمد گوشت
 جعفر بن محمد علیه السلام حاضر شود و ویرا بگویند مشغول کنه و کلام هر مرد در آن
 و و انقی با برنم و باک ندارم گوشت را بی نیت من جعفر بن محمد علیه السلام را حاضر کرد
 آمد و در موضع خلفا فرو داد و میگفت او ایم یا دایم و ای که بر سحران سحران
 که هر یک گوئی من سقف را دیدم که موج میزد سحران که کشتی و میان دریا و دریا
 دیدم که در پیش روی می دید و در سر پارسه و دندانها بر جسم میزد و لرزان و پهلوان
 باز روی و بر گرفته و بر پارسه خود نشاند و در پیش روی برانوی و شب بماند
 که در پیش مولای خود نشاند و گوشت بعد ازین مولای منی از تو بخورم که برانوی
 که پیش تو ایام و کبر را من و منم این تراست که صادق علیه السلام بر جنت برود
 شد و و انقی را ایام و کبر را من و منم این تراست که صادق علیه السلام بر جنت برود
 نشاند این شب چون میدار شد گوشت ترا چنان نشسته گوشت بی گوشت جنت
 بخدای که چون جعفر بن محمد و آید این فقر خود را دیدم که موج میزد چون
 دریا و از دمای دیدم که دهن باز کرده و لبه برین را برین قبه من نهاده و ایام را
 برانوی من نهاده و بران نامی میگفت که خدا ای کمال مرا فرموده ای و انقی ترا

پس که از اهل لایق وی ندیدیم خبر ترا پس برایش تو فرستادیم با چندی
 از زبیر بن عوف و از میان او و عیال امینان خود را جمع کردیم و از ایشان
 هزار مرد اختیار کردیم و از صد و ده دانه کبکی او نیز از آن حیانت رسیده
 از او بایست تر و بزرگتر و همین تره شجاع تر یافتیم پس دست وی را بر
 امام جعفر صادق علیه السلام گذاشتیم و بزرگوار کردیم و از آنجا که آمدیم جبهه که او در وقت
 گفت صلوات الله الامام بعد از مسافت او در وقت طایف و مقام بر در کمال تمام مرا کرد
 و بدیدیم که قول میکنی گفت نزدیک من جوئیست و من آن کی که قبول کنم گفت امام
 گفت زیرا که تو خیانت کرده و از خبر ترا میدان ساخته اند گفت بخدا قسم که این را
 خیانت کرده ام و مال ملک را خیانت کرده ام و می بر من که که رسالت و شرف
 فرستاد و مرا امام جعفر علیه السلام گفت که بیا که از قبیل برون آوردند
 و در آن از تو نیکوتر ندیده بودیم پس امام جعفر صادق علیه السلام آن مرد را گفت از خدا
 ترسیدی که ترا بر همین فرو برد و جفا خیانت کردی و بر من که نه بر من جرمی که
 ملک فرستاده باشد و این کار میان نباشد پس جعفر بن محمد علیه السلام گفت که از تو
 کو ای و بعضی از جامهای تو بدیده خیانت کردی خدایا بخود و کوه که
 و ای که جعفر خدایا خدایا و بیک فرستاد رسول خدا است گفت مرا از آن
 دانه بعد از آن هر چه خواهی از من بپرس صاف علیه السلام گفت ای که

تراهی

ترا اهل این دین ندید و لیکن بصاحبت من فرستادم بداند که گوی مندی گفت که
 چیزی میدانی بدین پس پس صاف علیه السلام فرمود که بگوینی که در بر من
 بود از بر من بیرون کردند و از میان من می فرود آمد صاف علیه السلام
 برخاست و در کفتم نماز او کرد و رو کرد و وجود را زد و شنیدم که در سجده
 اللهم انی اسألك بحقوق الزمیرین عریض و منیری الرحمة من ربی که این است
 علی خیر عینک رسولک آمینک فی خلقک ان اذن العوف و العوفی ان
 یحکم لیکن عریض منی منی فی الخیر من اولیاینا ذلک عند من
 آیه اهل البیت فیروز او و ایمان ما مع انما خصم که مرا سجده برداشت و بر
 بروی ظاهر شد و راست از پشت و گفت ای حسین اگر برورد کار عالمی از این
 بگو ای جعفر میدانی از من مندی ما را صفت کن خیانتی کردی که موسی علیه السلام
 گفت که حسین از هم باز شده ام که با هم آمد و هر که در مجلس بود از آن کوه نشینند که
 یابن رسول الله صاف علیه السلام گفت این مرد را شناسم و فرستاد او را امین من
 بر من که از آنجا اوست و در او صفت که جعفر و دنا و است آن و اویم بر آن بود که
 بجزا رسیدیم و باران باری که رفت که هر چه فرستادم شد پس در آن موضع بجا
 مقام کردیم که تا فدا آمد و جامها بر و رفتان و آتش خدای باین که بود
 و در احوال می کرد و شیر نام داشت و این مندی و یا آواز داد و گفت بشیر

درین شب مشهور و طایع بیاراجون جامه خشنه شود و ما نیز ظلم این شهر خود
 بهشتیم و در صبا بوی داد و ندادیم و در حضرت و میراث این کینه را گفت
 ازین جنید برون آید و برین درختان نظاره کن و برین شهر که ما بران
 کینه که برون آمدن و جل بودیر جلد اساق بر داشت و مجرای برین
 این خاین بدو کسرت جن و حال وی بدیدین وی غایب و کینه را انعام
 نمود و بر جل حرف میرا اجابت کرد و قصه این ان این بود یاسن رسول الله
 و سن از تو میگویم که از حق تعالی امر انداختن و رخ نبات و خورجی
 که من در دوش این خاین بودم و مرا تحسین کرد اندک موسی علیه السلام
 و صادق علیه السلام و هر که در مجلس بودند همه بگریستند و در کهای ان
 زرو شدند میراب کشید و لرزه طیس بر وی افتاد و خوف بر و غالب شد
 و سجده در افتاد و گفت یا امام میدانی که جدت بر من نشان محسوس بان بود
 و رحیم من رحمت کن خدای بر بوجرت کن و وابتدا کن اخلاف حد
 و ملک بر حال من اعلام کن که خطا کردم امام گفت هر که بر بوجرت میکنم و هر که
 تنایم مگر که اقرار دای بر بوجی که کردی پس مندی اقرار و او بر آن کسین بران
 جز و او پس حضرت بر این فرمود که کسین و بر کشید پس کسین بر روی
 افتاد و خلق او را میفرمود مگر در کسین سیاه شد پس صادق علیه السلام گفت

ای و

ای کسین و میرا که کسین گفت از تو میگویم که من ترا امام کرده است
 که دستوری دای تا و بر یک ششم گفت این بیدار را که ما نیز و یک صاحب
 خود و که دای بدو و این است کسین و ارحق وی جدا شد و برین است
 گفت پس صادق علیه السلام گفت چه تو قبول کردی که کینه که نزد صاحب
 بر حون و می شش ملک شد پس از چند دای کشته را جو را بر بر بنفون که
 پس الله الرحمن الرحیم بن ملک الهند نزد ابی جعفر بن محمد امام آلود
 بدستی که کینه کی بهیدر کشادم ده گتم که از تو کوری حاصل آید پس
 قبول کردی چیزی که انرا نمی نیت کنی که را و کردی پس و انرا انکار کرد
 و گتم که سحران و محسب را و کان را علیه السلام مراستی روئین بود پس
 بر سوال مگر کشیدم خیانت کنی بی انش کرده و میرا اعلام نمودم و نام
 من رسید و بخور و خیانت دای و سو که خودم به پدران خود و پادان
 که پیش از من بوده اند که میرا جوری است از من تراند پس اقرار و در بر آن
 کرده بود و کینه که بر منش ان اقرار و در بر آن کرده بود و حدت کسین
 و حکایت کردن و من از ان محکوم و انش نام برده و انصاف
 کردم و من کو ای میگویم که هر حق که خدا می و کینه یک یک در حد
 و محمد بنده و رسول دوست و را بخن کشته و تشارت و منده و می

و برستی که هرگز استیلاست و سیدی که هرگز نیست
اما نیست و امام ترین آنست که سنانا شمسید اند و بخدا می که اگر شهادت
نموده خدا می بر اهل خلاف شهادت کرده ای ایشان بیست یافتند ایشان را
خست و در دنیا و در آخرت بی هر ماضی را و اگر به توبه و عبادت و کسبش
این آیت بود که غایتی که صبیحی که شمسید شمسید این چنین است
لحم طعم من خیر لایسین و لا یجوز من خیر هر ماضی که طعم و اجتهاد کند
عشق و مایه و شیده با نور خدای ستم و جل می کند و غایتان ایشان را فراموش
بخدای که هیچ ندید و نور خدای که سبب الاله که روشن است بر دل اگر ایشان
رسیده باشد روشن را و کجی نه رحمت خود و در عذر که مایه و خیر و در عذر
عرش خود برادر و اگر در اخلاص تا خیری بود از این چنین خود را که شمسید
تا بجا که شمسید رسانند و از این باشد بخدای که جاسان و سبب که شمسید
خدا اند و در ایشان شمسید اهل تو اگر می اند و تو اگر ان شمسید اهل قنات اند و شمسید اهل
و در خدای و اهل اجابت می اند و بهر کس که مایه و شمسید که کس که شمسید با حجت
برستی که اهل و در بر سببهاشان بدل کشند و در و در جوی بر آرد و اهل
بر آرد تا که بر آن رسند و در شمسید که نیز با سببهای آهین بر ایشان کارند
هرگاه که سر بر آند پس آن بقدر و در رسند و در و در فری بکند و این شمسید

دارد و مسافت هفتاد و سه راه و آن قول خداست که اگر آرد و آن
اخذ و آفینا و قیل لکم و قوا عذابکم و قیل و برستی که ایشان را اگر سبب
شکایت کنند و گویند یا مالک لکم و سبب لکن ران صبی با خدای که در گوید و برستی
و اینجا کار و گیاه ناخوش بود ایشان را و چون بهایم خود که بر انداخته است
که اهل و در و در شمسید میرند و شمسید در کور شمسید و شمسید ایشان را بر انداخته است
و در و در سبب قریبان ایشان که اهل شمسید است و از برای ایشان که و از بر دارند
اهل و در و گویند آبی با و سبب چیزی از آن که خدای کار و در می شمسید که اجواب
دهند که خدای کار از بر شمسید که در است و برستی که در کار با یک از سبب و سبب
از شمسید بود و از ایشان یعنی بود که چون برق می کشد و در بعضی بود که چون سبب
و بعضی بود که می خند و میرند و گفتند در و در مایه و خدای تو با این رسول الله و خدای
سبب است آبی بهر کس که از شمسید علیه السلام را گفتند شمسید که در آن زمان که با و از
و زمان پاکند که آگوست یا احمد و سبب که هر و منومن را و سبب که در آن
جها و سبب از شمسید و از هر عین که شمسید که در است که شمسید که جها و از ایشان
نظیر و در حقیقتشان نباشد و در شمسید نباشد و بعضی از ایشان نباشد که در حقیقت
از جها و از شمسید که گفتند از حقیقت برستی که من و سبب که شمسید که شمسید که شمسید
گفت آری صبی می گویند که خلاق مثل آن در می گویند شمسید که شمسید که گویند

کوتی میگویند که با چویدان که نمیریم و ما نیم چش غیشان که ششم میگویند و ما نیم
مقیان که سفر کنیم سخن اینان بود و در هشت گفتم شما میگویند
که چیزی پرسم و از آن شرم بسیارم گفت هر کسی غم و غمت و غنا و آواز
خوش بود گفت بی در هشت در هشت خدای تعالی با او هر کس تا کند پس آن
درخت آواز که خلاق در خوشی و شادی مثل آن نشنیده باشند یکی گفت که
اینها کسی را بود که در دین ترک ساخته کرده باشد از دست خدای تعالی گفتم شما
مرا زیادت گفتم که با ما محمد و هشت جوی بود بر طرف آن جوی که کنگر
نشسته باشند و چون نمایی که کنگر که از ایشان نظر کند و در اسکات آرد آن کنگر
از آن موضع بر کند خدای تعالی بجای آن کنگر که هشت بدل دهد گفته جان تو
زیاده کن گفت بدستی که باریسین کسی در هشت شود از برای وی مسکن
بر دارند در حدیقه اول بود از زمان و جهای رود آن و میو اما آنچه حق تعالی
و چون وی را بجا شود و خدا را حمد کند و بر او که اندر بر در است
و حدیقه دوم که گوید باریست این یکی را میگویند آن نیز دیده و هفت و چون
بدانجا رود و ساکن گردد و خدا را حمد گوید و بر او که اندر بر در و حدیقه دیگر که
و بی بدان کرد و در آنجا جویهای آب آن و میوهای الوان و زمان و بر او که
باریست این حدیقه میگویند و بر او که اندر تواند بود که این نیز میگوید و هفت و چون

رود و خدا را حمد گوید و هشت را از برای او شد که در اندوهی که باشد
گفتی و فاضلتر از ما شایسته به سبب بود و وی گوید باریست مرا در هشت کن
و بصلی غم در رسان پس و بر او هشت کند اما گفت بدستی که فرستین کسی
بمیزت از اهل بهشت کسی بود که اگر بری یا آوی بدو فرو آید و آن را
طعام و شراب دهند آنچه در پیش وی بود هیچ کم نشود و بدستی که نمیشناسد
مقدار دنیا را خورد و رواست **نقش از غایت**
بن فضال از صدق علیه السلام و از ما قرع علیه السلام که گفت از جوی ششیم
که میگویند که چون فرزند ساله شود و بر او بفرمانند هفت بار بگوید لا اله الا الله
اگر دست از وی بدارند تا که سه سال و هفت ماه و بیست روزش تمام شود و پس بر او
بفرمانند که هفت بار بگوید محمد رسول الله و دست از وی بدارند تا که چهار سال
تمام شود و اگر بر او بفرمانند که هفت بار بگوید علی بن ابی طالب علیه السلام و دست از وی بدارند
تا که دست از وی بدارند تا که پنج سال تمام شود و اگر بر او بفرمانند که دست را که دست
و دست که دست چون از او شناسد رویش بگوید کند و بر او بگوید محمد کن
و اگر دست از وی بدارند تا که شش سال تمام شود و اگر بر او بفرمانند تا که شش سال تمام شود
و سجده در وی آموزند تا که هفت سال تمام شود و بر او که اندر روی خود و دست
بشوی چون از او بشود و بر او که اندر بخواند اگر و بر او که دست را که دست تمام شود

که او سرای نو شدیم بعد بر ایشان تازه کردیم و تحفه ای دادیم
 مرا گفت دست بده دست بوی دادم و چشم بچشم نهادم و چشم بپاک کردم
 خود را بر که سینه دیدم و آبی را سنان بران که در بخت می نشست بر این آب وضو
 ساعت و یکی سه وضو ساختیم آیه الصلوات با یک نماز گفت که در جمل مراد
 که حاضر شده و در پس حضرت نماز کرد و نماز مرا که بنام این است که قاف
 اولیاه صغیر اند که با خدا بیگانه اند و بعد که جمع شوم من میان ایشان
 اگر آن قوم را دوا کرد و مرا گفت دست بده دست بوی دادم و چشم بچشم
 چون چشم باز کردم بدان خدای که جبهه ویران و سقایی که خداوند باز و ران
 دیدم **معجزة اخری** روایت کرد که بنا داری سرفی بن سوره که اگر سختی
 عارض شدیم که گفت از الصلوات کشیدیم که هر دو را جز کرشمه میداد من که
 که می مرا داند و می شناسد که من کریمت که گفت بدستی که کشید بگری از
 بوده او میست اعلم ما یا اولیای اهل امامی که بت بود بدست او نشسته باشد
 اگر گفت استحق بن عمار کن از خود خواهی که هر تو رسیده است دو سال دیگر
 وفات کنی و برادران بیدار تو نمائند الا ندی اند که بعضی از این است
 حیات کند و قوی ایشان شهادت کنند این و در دل تمام گفت نماز
 چشم از خدای تعالی استحق دو سال دیگر بماند و بعد از آن وفات کرد و بی

که هر زمان

که فرزندان می می شدند و هر روز آن عیال سلام و حق استحق و اهل شمس گشته
 مرا خرافه را راست آمد **معجزة اخری** روایت کرد که بنا داری سرفی بن سوره که اگر سختی
 بر استحق بن را شد از عیال بن اطفان که گفت من شمس کشیده استاده بودم
 از برای او و یکبار از دند و پیش ملک هم و در میان هر یک دوا بود و از برای
 سیاه از رفت که سجده بر از آن یکو تر ندیده بودم کشیده من که در میان
 از آن عیال که گفتم مرا گفت این تعیین این در آن ترا گفت آید و گفتم آری و
 گفت برادر من را بر سرشتم و بخانه شدم و اندر دوا جایستم و بعد از آن
 شمس را بر سر من روزی از شمس مروان خانه شدم خدای که جبهه ویران و سقایی
 از برای شمس آورد و فاما که بنور شمس نزو بود گفت این ساعت این را بر روی شمس
 مرا آورد و گفت در ساعت بمولای خود و من نماز یکبار دادم و بر خواندم و در آنجا
 نشسته بود که ای عیال این آن وقت که ترا دوا حاجت من از ارا را دارم
 و در حال خادمی از هر وقت فرا رسید و گفت حاجت کن که ترا هر وقت مطلبه گفتم
 جو حاد افشا و گفت نمیدانم من شمس می شدم سمر بن بر شمس می استاده بود
 و از آن عیال چشم میله زیده و گفت این دوا که کشیدیم که است گفت مرا و
 بسیار کشیده از کدام دوا که گفت آن دوا و بیای سیاه زلفت گفت من چون بیایم
 دوا را بکنم چون در شمس مروان بر شمس اندازد بر کشیدم و در وقت نماز دادم و در

٤٥

[illegible]

روایتی

الا انك انظر الى هذه الاشياء عليك الكتابات فتدرك ان الله تعالى
 لا يشغل دونه وادعوا من الشياطين انزلوا وادعوا من الارض والسموات
 وادعوا من الارض من مخلوقة وادعوا من السموات من خلقه من شياطين
 فليس مع الله وبعيد عنه لا يفتقر الى احد الا الله تعالى لا يخرج الحي من
 الارض الا في حق وبقدرته وبقايدنا من كل الحيوان اجبت عن خلقه بنوره
 يا من خلق السموات والارض والارض والسموات يا من لا اله الا الله الذي
 هو من شيعه اركاننا صل على محمد واهل بيته انكم رجا في كرامته
 وادركو معجزة اخرى روايت بنهاد محمد الرابي كقوله
 انتم حسن بن الحسن نام وازعاجت من اهل روزگار وودو سلطان ازوي
 احراز كوي وديار من سلطان من درخت نقي وديار ايند وادي وبعوض
 وندوي و سلطان ازرا ازوي تحمل كوي ماروزي ابو حسن موسي بن جعفر عليه السلام
 در مسجد شد ويرايد اشارت وكر واما كفت يا ابا علي جان دوست داشته است
 من اينكه نود راي و من شادمانم بوقا ما را معرفتي نيت برود و معروف طلب كفت
 از ك كفت از ان من ملك از فقهاي اهل مدينه اكر حديث بر من عرضه كروند
 و از اين حديث بنوشتم مقال كروا كه بيشه ي احمد و بروي حوزة ان خبر را
 نكند و كفت بر معروف طلب كس و هم او را در من گرفته نود و ابو حسن عليه السلام

برضیعی از آن خون گرفت با علی در راه بدر رسید که گفت پیشانی خدای بر تو است
 مراد آنست که بموخت سپهر را جزو داد و بکار امیر المؤمنین علی علیه السلام و
 وی را عزا قبول کرد اگر گفت اکنون که بود و سر از وی گفت ای امام حسین علیه السلام
 و اما ما را بری شمره که بخود رسید که خاکش شد و گفت جانم فدای تو داد
 امروز امام گفت اگر ترا جزو هم قبول کنی گفت آری جزوی میگویم که در آن دنیا
 سازم گفت نزدیکی آن درخت شود اشارت بدخت کرد از امام خندان و در یکایک
 که موسی بن جعفر را میکوبید با سرش آن درخت شدیم نمیدانید که دریا دیدیم که
 زمین را میدید و میخیزد می آمد تا که پیش روی علیه السلام بشناود درخت را
 کرد و درخت باز کردید بدو اقرار کرد و خاکش را از کم گرفت و خواست بایستد
 و شبی او را بستاند علیه السلام را بخوابد و بدی که با وی شکایت میکرد میگفت که نمناک
 مباش که منم چون در ایمان با من شو خواهی از وی بداند **معجزة اخری**
 روایت کرد که بشناود از ابن ابی عمیر از هشام بن حکم که گفت چون ابی جعفر علیه السلام
 خواست بن جعفر و عوی یاست کرد او بهترین فرزندان بود موسی بن جعفر علیه السلام
 و برانجا اندو که دی کند و نیزم در انجا افکند آتش و فقط در انجا زد و گفت ای
 باد اگر تو می خواهی این کار من دست درین آتش کن و می دست در آتش
 و ابی الحسن علیه السلام دست در آتش کرد پس از آنکه نیزم سوخته شد و آن

می رسد

می رسد و دست او نشوخت **معجزة اخری** روایت کرد که بشناود از عیسی
 بن مرقه که گفت عبدالمطلب علیه السلام در منتهای بزرگی گذر کرد آن زن میگفت
 و که دکانش بر کرد و می میگفتند و داده کاو آن زن مرده بود پس امام علیه السلام
 پیش آن زن شد و گفت چرا میگری گفت ای عیسی که منم که و کان بتم دارم و
 منم که و کانم از آن شیر کاو بود که ببرد و ما جزو ایمانندیم و حج حرمند ایم امام
 یا امیر الله بخوانی که آن کاو را از برای تو زنده کرد ایم گفت علی یا امام علیه السلام
 و در کت نماز بگذارد و ساعتی دست برداشت و آب بنیانید و اگر بران کاو گذرد
 و بای مبارک بوی زد کاو برخواست و عطا شد **معجزة اخری** روایت کرد که بشناود از هشام بن حکم که گفت
 بر آورد که عیسی بن مریم است بخدای گوید پس امام علیه السلام بمیان مردمان شد
 و بر کدشت **معجزة اخری** روایت کرد که بشناود از هشام بن حکم که گفت
 مولای رشید که گفت رشید مرا برستاد موسی بن جعفر علیه السلام را بیاورم تا
 بکشد و برابارم و در موسی علیه السلام نهاد و دست داشت بچنانید عصا افکند
 و هر دو را از دست گرفت افکند و در کون دی افکند تا که مافزود تا امام را
 کرد **معجزة اخری** روایت کرد که بشناود از ابن فضال از ابی حمزه که گفت در یکایک
 از مولای ابی الحسن علیه السلام و ده دست من بود ابی الحسن علیه السلام در دست داشت و در
 من و سرای دی بودم و حدیث مستور رفت مرا گفت ترا حدیثی عجیب گویم که در حدیث

از منزل خود بیرون آمدم زنی صاحب حال را دیدم و زنی دیگر را دیدم
 و من پس بر آن زن فرستادم و گفتم باین منته کن زن منی که گفتم
 اگر مرادوست خوابی و پشت و ترا بر من طبع نباشد و اگر دوست خودی است
 ما را بر گفتم ترا دوست دارم اینمان یا من بیامدند و رخسار شدیم چون آن
 زن یکپا میوز بیرون کرد یکی در بر و بیرون آمدم و دیدم موفقی استاده است
 چیست ترا گفت ابو الحسن علیه السلام میگوید که این زن که در خانه وقت و بر این
 از صاحب بیرون کن و دوست بوی که در از کن من در بر ای شدم و ز ترا گفت
 بپوش و بیرون شو زن بی آمد بیرون آمد و دید موفقی بر سر استاده است
 زن گفت این از خیر مولای من است و موفقی بر من گفت و در بر من
 در بیستم و بی برفت و آنکه زنی و من در پس گرفته و گوش می شنیدیم که مردی بآن
 زن رسیده و گفت چرا نزد بیرون آمدید نه ترا گفته بودم که بیرون میان ما من باین
 گفت پستی که رسول آن ساحر بیاید و آن مرد را فرمود که مرا بیرون کر و شنیدم که
 آن مرد میگفت که بد کرده ای و چون خبر بد نزد یکا بود و در حال من طبع کرده بودند
 و زمان مگر می کرده بودند با آن مرد چون شناسا گشت و بر شش ابو الحسن علیه السلام
 سلام کردم و در ابتدا ای سلام مرا گفت و یکم مثل آن کن که آن زنی است از بی
 شهر دارد آن طوطی از اهل بیت لعنه الله و حاکمی میگوید که در ویرانه خانه تو

و زمانه

و شنیدم که او را و خانه نو بکند من خدایا که در کتب و کتب و کتب
 این طوطی را از تو رفع کرده و من خدایا که در کتب و کتب و کتب
 و چند روز پس من را که گفتم بر دم آن حضرت علیه السلام منی که گفت بر
 و دختر فلان کس را بخوانه مولای ابو ایوب را بخوانه بر آنکه هر چه مرادوست از دنیا و
 آخرت در آن دختر خج است از حال او دین معجزه اخیری روایت کرد
 پس ناگاه از این فضالی از حقیقی باین جمله که گفت ابو الحسن علیه السلام مرا بخاری بود
 و چون باز آمدم محبت و در استاده بود و گفتم مولای مرا اعلام کن که من باین
 در رفت و زنی بر من که در و من که گفتم که آن بودی که محبت در رفت است
 مرا اعلام کرده و جنور من باین زن شدی و من که گفتم من محبت بر آن آدم را
 در آبی و در ختم نام علیه السلام بر منی نشسته بود و نهانی بود و در منی بود و دست کرد
 و صرة از بر شالچه بیرون آورد و من را داد و گفت نزد یکا آن زن شو که او و دو کانا
 بیقین و منظر است من آن گفتم را که گفتم و هر چه نام علیه السلام باین گفتم من
 کردی پس گفتم که آن زن را دیدم که از دهکان خلاف بر من است و روی من
 و گفت یا عباس مرا باز گوی که گفتم آری برخاسته و بر او دم و با وی شو که در و دیگر
 در شش ابو الحسن شدیم گفت علی را چگونه دیدی آنچه در آن بودی گفتم دیدم هر چه دوست
 در شش معجزه اخیری روایت کرد و پس ناگاه از این فضالی از حقیقی باین جمله که گفت ابو الحسن علیه السلام مرا بخاری بود

امتحان کن بر این دو قطب و بی وقف شوی از آنجا که وی می نماند که کنایه ازین روی که
 وی ظاهر شود بلکه در آن برین که شش در سر وی بود ششانی بدو توینس کرده که وقت باز آمد
 و علی قطب در صراط خالی شد از برای وضو نماز و نشسته از منس و بر حجره پست و خفا که
 علی و بر این میزد و او علی را میزد بر من علی است و بعد از منصفه و بعد از ششانی که
 در وی و پشت و محاسن خالی کرد و دستهایش را بر این شست و در کوشش که در و با
 شش شست و بر قطب را میزد چون و بر این جان وید بلکه شش و در وقت که در پیش
 آنکه نهاده او که در وقت که علی قطب بر که در وی که در وقت از انضای و حالش
 و نامه ابو الحسن بر و سید که اکنون باز علی قطب و صو که چنانکه خدای تعالی فرموده است
 روی شوی بکار هر دو دست بشوی از این و من کن شش بر او پشت و بر او
 که زایل شد از آن بر تو از آن می رسیدیم **مبحث آخری** روایت کرد
 بن حمره که گفت موسی بر حجره علی السلام روزی دست من گرفت از این و نه بجا بر و در
 و بر این مغربی در راه می آمد و خردی مرده و یا ز قاده و بر موسی علیه السلام و بر این حال
 تو گفت من با بران بودم و می رفتم خرم ای ای و مرده و من اینی بماندم و صاحب
 و مسج جاده بهم فرستد که بار بر خشم موسی علیه السلام که نتواند بود که بر خرم شده است
 مره گفت بر من مرحمت میکنی و بر ختمه بازی میکنی موسی علیه السلام گفت من انبیا و انبیاء
 مره گفت و این را من نیست که گفتار شده ام که تو بر من است و میکی موسی علیه السلام گفت

عبارت

خدای که است و اینک و بی علی السلام بر و یک در کوشش شده و معجزه و یک در کوشش
 نه و در کوشش جنت من گفت یا مغربی ایچا شمس است و ای منی بر و بر اوصاف و بر
 و ما بر خشم و بر این که استیم علی بن حمره **مبحث آخری** روایت کرد
 آن مغربی را از آنجا دیدم چون مرا بر پیش آمد و دست مرا بر سر او نهاد و از خداوند
 حال در کوشش چو گفت گفت خدای که جان و سلامتت نمیدانم که اگر ای آن مرده از خدای
 و اسطوری برین مرث نهاد و خرم از نه کرده اند که تم تو بر او و مقصود خود و سیدی چینی
 بر من که معروف است از منی **مبحث آخری** روایت کرده اند خشم من جانم اصم
 پیش که گفت شوق من بر اینم ای علی مرا گفت من هیچ رفتم بودم و بجا سید زده اند
 قطب را میگردیم و زین می که در شست و بسیاری که بودند پس جوانی را دیدم بگوید و کندم
 و جانم از صوفی داشت و علی بن حمره و فیلین در بارها بسته با خود گفت من این اوصاف است
 بنی که که با خود بر مردمان خست خدای که پیش می شدم که و بر سرش که من چون مرا بر
 ای شقی و جنبه و اکثر این انظن آن انظن انظن اسم از و شری از من و در شست که بعضی از
 اگر بر من با خود گفتم آفرین من نو و می گفت و از ششم غایت و چون را فیلین
 آوردم و می خاز میگرد و احتضای و می مضطرب و اشک و دیش مرث که من این صاحب
 بر سر وی شوم و از وی می شوم من سر که در شست روی بر وی نهادم و چون بر
 با شقی و بر خواند و ای انظن انظن انظن انظن انظن انظن انظن انظن انظن انظن انظن

جوان ابد است هر چو که در هر جوانی از آن جوانان دیدم سر سواد
 که در دست داشت و آنست که آتیه دارد و کسی که از گذشته فرجه افتاده و مرا
 دیدم که باستان کردیست و شنیدم که میگفت: تو سیرانی و من ششام از آتیه توئی
 من چون طعام خودم سیدی خزانم اندامم از او را بخاکم از شوق کشت بخدا می که در می گریستم
 آتش بر بالا آمد و دست و پا کرد و در کوه گرفت و بر آب کرد و وضو ساخت و بعد از نماز
 نماز کرد و آنکه نزدیکی شسته و بستر بر میگرفت و هر کوه می انداخت و از آنجا می جنبید
 آشنایم پس من نیز یکدیگر می شدم و بروی سلام کردم و گوئیم هر طعام ده از فضل خود و آنچه حاصلی
 بر آن بر تو نفع کرده است گفت با شوق و ایم نفع خدای بر ما بود آشکارا و پنهان پس وطن
 نیکو بود و در کاف و غیر آنکه کوه بمن داد از آن بیا شنیدم و بخدا می که هرگز از آن خسته
 آب در غرض و نیا شنیدم بودم و هرگز از آشنای طعام نبود آنکه دیر اندر می نامد که در می شدم
 دیر اندر می در محله قیامه از آب و نم نم از می که خوش و ناله و گریستن و دایم
 سخنان بود آنکه شمع و کدشت و چون صبح بدید آمد در محله کشت خدای را هیچ نکرد
 و آنکه بخدا می صبح را بجای آورد و کوه خانه هفت بار طواف کرد و بر رفت من باز
 نرسیدم و دیر اندر می و موالی دیدم و در محله آن حالت بود که در راه دیدم و دوم مردمان
 کرد و می فرار گرفته بودند و بروی سلام گفتند یکی از عاقل و مصلحان را که گفتم که این جوان
 موسی بن جعفر علیه الصلوٰه و السلام است من بوقت کردم که آن بجای بود صدق یاسین رسول

فصل

فضایل حضرت امام موسی کاظم علیه الصلوٰه و السلام

روایت کرد که شیخ ابی محمد بن احمد الصغدانی از علی بن ابراهیم بن مسلم
 از پدرش ابی اسحق الکاتب که گفت از وی شنیدم که میگفت من با هر کس که از آن
 علیه السلام موکل بود و در مجلس نشسته و اگر بعد از هر علم و خبری او می فرمودی من جعفر علیه السلام
 بودی از آنکه وی قادر بود از عبادت برانیزد و من که گفتم که بر آن عبادت را از او
 و آخر من گفتم عبادتش جد بود گفت چون نماز را بداد و بجزای او می در غایت شستی با کلاه
 بر آمدی و چون افتاب آمدی چون کردی و ایم درین ماکه افتاب کردیدی چون ایستاد
 بگردیدی برخواستی و نماز بخشید و عذر را بجای آوردی و در آن تطویل کردی و تعویذ
 که نماز تمام کردی و چهار رکعت و پس از آن روز یکشنبه می شنیدی و آنکه نماز
 نفع کردی و در غایت شبی تلذذ ال شب چون شب بگردیدی برخواستی و در آن فایان
 بگریستی و صبح آت از آخر آل عثمان برخواندی که در نماز شب استادی و دایم دعا
 و اجتهاد و گریستن و در کعبه و سجود بودی ماکه شنبه را می شدی و برین حال یکسال
 در زندان ماند و بروز روز هفتاد و شب نهمین و در سجود میگفتی یا بیدل کل خیار
 و معز کل ذلیل قد و حلقک بلغ عفو و فی فضل علی محمد آل محمد و قرح عینی و چون
 امام علیه السلام را وفات رسید رسید مرا آنجا اندوخت و می بن جعفر و در مجلس
 سخن میگفت گفتم نه والله الا که روزی مرا گفت چه بودی که صاحب امام و در کوه سوزید

هیچ بیکر نده آن شخص را میدیدم که در یاری شست و منو طه و کفن میکرد و جهان می بیند
 که کسی با آن نایاری میکند و ایشان در یاری شست و منو طه و کفن را که روی قانع شده
 آن شخص مرا گویند یا میست و هر چه شکستی در سرش شک کن و منم امام تو و مولای تو
 و حجت خدای بر تو و بعد از من یا میست مثل من مثل یوسف صدیقی است و مثل من
 مثل برادران دوست که که نزدیکی آمدند و می ایشان را می شناسند و ایشان را
 می شناسند که موسی علیه السلام را بر سر نهاده و در قنبر قریش دفن کردند و کسر
وفات امام موسی کاظم علیه الصلوٰه و السلام
 به بغداد بود و در کسندی بن شاهک ملعون سی سال تمام بود از حربه کوفه اندر رفت
 مجبور بود و در گذشت از حربه سی سال تمام بود و در کسندی بن شاهک ملعون سی سال تمام بود
 و کوفه اندر نجاه و چهار سال و مادرش را بگریه می گفتی ملک منصور را بی حوض را بگریه
 می کرد با و شاعر شده سال و ماهی اگر پیشش آدی من محمد را که شکست یک سال و ماهی
 اگر هر دو من محمد که تقی شریف بود با و شاه شده و چون پانزده سال از کفش بر آمد
 کاظم علیه السلام وفات کرد و بر هر دی و کوفه اندک سیاه کوش مبارکش فرو کردند
 و بر آن بگشت رسید شد در زندان کسندی بن شاهک ملعون که معروف بود و در آن سیاه کوش
 و سدره در آنجا بود و ملک رشید سی سال و ده ماه و هفت روز بود و امام علیه السلام
 بعد از اسلام دفن کردند و در جانب غربی باب البیرون در کوهستان که معروف است قنبر قریش

صلوات

صلوات بر او و آله و اوصیای الطاهرین که جهان گویند فدای جبهه و پاره
صلواتی و ولادت امامی الحسن علی بن
موسی الرضا علیه الصلوٰه و السلام
 و طرف فی محبت ائمه و فضیله و وفاته علیه السلام روایت کرد ابو جعفر از نیم
 بن محمد بن عیسیٰ القریشی از پدرش احمد بن علی بن الانصاری از عیسی بن میثم که
 از مادر خود شنیدم که گفت از بنی مایه در رضا علیه السلام شنیدم که میگفت چون بمیرد علی
 حاکم شد من قتل حیل یافتیم و در حوزت خود شمع و تزیین و تجوید می شنیدم مردم از آن
 اهل و نهی می آمدند و چون بیدار می شدند شمع می شنیدم و چون وضع محل شد و می
 بر میخ رسید دست بر زمین نهاد و سر بر آستان برداشت و بهر می جنبانید چنانکه کوچه
 میگفت من پیشش موسی بن جعفر علیه السلام نزدیک من آمد و گفت که از ده با و ترا نجات
 که است پروردگار تو پس بهر را بوی و ادم و زفره و سفید حیدر امام علیه السلام در کوش
 راست او را بگفتا که کوفه و قامت در کوش جری و از آب فزات که شش از کرد اگر کسی
 و کوفت بگریه که دوست بقصد خدای از ریشش و روایت کرد یکسان از عتاب بن اسحاق
 که از عتاب بن اسحاق شنیدم که میگویند که علی بن موسی رضا علیه السلام از عتاب بن اسحاق
 بود و در مدینه یا زود شب که شسته از ریح الاذل که شسته ملائکه عیسی بن ابی ابرهه بود و وفات
 ابی ابرهه را در حق علیه افضل الصلوٰه و احوال القیامات **معجزات علیه السلام**

روایت کرد که شیخ ابو الفاضل محمد بن علی بن محمد بن شادان القزوینی بستاند
از سعید بن سلام که گفت نزد یک علی بن موسی رضا علیه السلام آمدیم و در
درگاه وی حاضر کرده بودیم و گفتی بودیم که وی سوار بر کتک است و در
پیش پای وی و صحبت کرده است و ده مرد از بازار بستاند و در پیش وی
و با وی سخن گفتیم پس شنیدیم از هر یکی که وی علیه السلام را دیده که می گفت
ایام من و ایام محمد بنی برکتی که وی در مسجد بنشیند من و دیو را و جویبار
دیدم که با وی سخن می گفتند و بر وی سلام می کردند **معجزة اخري** روایت کرد
بستاند از ابی القاسم جعفر از ابراهیم بن موسی که گفت الحاج که درم بر او بخشید
علیه السلام در چیزی که از او طلب می شد و وی را وعده داده بود و بر وی بیرون
باستقبال و ای میزد و من با وی بودم و در زیر درختی فرو آورده و با سجده می کرد
من و دیگران هم میزدیم که آمد و بخندای که من با او بودم و علیه السلام بخندید
خود زمین را بکاوید و بگوید که زبر گرفت و گفت این را بر کمر خود دارد و بگوید
معجزة اخري روایت کرد بستاند از غار بن زید که گفت علی بن موسی
رضا علیه السلام را دیدم که با ما چون سخن می گفت ای برادر مرا دیدم که
نیست من ظالم را بپایان دهم و تو دیگرم و بر جانب است و یکی شیر می بود و بر جانب
جیش افی و حله می بود و بر کسی که در بر کرد و وی بود من با من گفت مرا شاد

محدث

علامت مکنند و دوستی این مرد و آنکه و بر او دیدم که از دیواری از کبر تر بود
آورد و بر ایشان داد و **معجزة اخري** روایت کرد بستاند از احمد بن
و استغفار بن فزاری که گفت مردی را از فرزندان ابی رافع مولای نبی صلی الله علیه و آله
چنین نام بر من می گفتی بود و تقاضا بر من کردی و بر من بستاند و فریاد میکردی
و می گفتی فزاری مال من بخور و من مردمانی است آمدند و نماز با او بکرداریم و در
با وی ایام رضا علیه السلام کردم و وی این را و می گفت بود و چون نزد یک بر وی
بسیار دیدم ایام علیه السلام می آمد بر درگاه کوشی سوار بود و وی می گریست و از وی می
داشتیم و چون من رسیدم بر سلام کردم و آن در راه رمضان بود گفت خدای مرا
خدای تو کن و برستی که مولای تو پس ایام من تیرت مرا علامت کرد و من با خود
که من که وی علیه السلام و بر فرمایند تا من کند و بخندای که در آن گفته بودم
بر من می خنداست و من نام نبرده بودم من مرا گفت شین ما که من با او بودم
انجا بودم تا که نماز شام بکردارم و در روز دوشنبه دال شک شد و حواکم که کار کردم
ایام علیه السلام در مسجد و مردان و سلطان کرد و بر کردی و او را نزد صدقه میداد
من برفت در خانه و برودن آنکه مرا بخواند شش می شدم و با وی در سرای شش
سیرت میکردم از آن الحسب و امیر میزد و چون از سخن فارغ شدم گفت خندم
انور و زهرا کشا و با گفت خند است پس طعام طلب کرد و در پیش من بنهاد و طعام

فرمود تا با من تمام بخور و چون از تمام خوردن فارغ شدیم مرا گفت
 آن پاشا برادر دین و زهد است بیکر پاشا برویم و نیار دین
 آن بود و چنین کردم امام علیه السلام حاضر که از زندگان خود را فرمود
 با من بیست و یک نفر از من رسانند من تمام بخورم و آنرا بفرمایم
 و بر سر من که بمن رسد و بندگان تو با من بیست و یک نفر بمانند
 این را باز کردیم و بخور شدیم و چون طلب کردیم و در آن روز بفرمود
 چهل و هشت و نیار بود و چنانکه آن مرد در پیش من دوش می داشت و نیار بود
 و در میان آن و نیار یک نیار بود که می باید و مرا گفت و در من از نیار گرفته
 و در پیش من بردم و نشانی روشن دیدم بود که حق آن مرد است و بیست و یک نیار
 و باقی تراست بخور که من با وی گرفته بودم که آن مرد در دین بر من است
 و سکر مرخصی را که وی خود را سبزه کرد و نیار **سوره آخری**
 سل بن زیاد از علی بن محمد القاسمی که گفت خبر داد مرا یکی از اصحاب که
 مای خیر از پیش او بخشا آورده و در میان شاه نیافتد و گفت
 ای علام طشت آفتاب بیا و بر کرسی نشسته و در است اشارت کرد
 آب بر کتف من ریختن فرمودیم که همچون آب بر دست می میرفت و داشت
 و اکل من کربلت گفت چنین بود آنچه بود و **سوره آخری** را

کرد

کرد و پستان او را بخور و بن زید که گفت در صحبت علی بن موسی الرضا علیه السلام
 بودم تا یک و دو و بسیار با من بودیم پس رضا علیه السلام گفت من می خواهم که
 علامت را انکار از دست خود و مقابل خود بگذارم و مردم زنی دیدم که بزرگ
 از آن سکو تر ندیده بودم و در میان انار باز کردم و شش تمام آوردم و داد
 بر گرفتیم تا یک و از انار باز کردیم تا بخور و من و لیث بن سعد و اسیر
 سعید و جوسری را آن حکایت کردم ایشان هر دوش رضا علیه السلام شدند
 و در این روز از اندر رضا علیه السلام گفت آن از شما و نیست ایک است
 پس ایشان دیدند که در بود و از هر یک انار یک نفر خوردند و دیگران نیز کردند
 معجزه **آخری** روایت کرد پستان از حسن بن محمد الزهوی که گفت چون من
 علیه السلام بطوس آمدم بامان سخت شتاق شد شش مامون رفت و در شت
 باره رفت از آنکه رفت روز مرا معاف اری از آمدن شش او که من دارم و کما
 زردون و چشمه که آج چشم شده و باید که رسول تو بمن نیاید مامون گفت
 و چشمه چنان کنم که تو خواهی اگر به مرا طاقت نیاید پس ایام رضا علیه السلام
 بار و بنده و چشمه خود را بر دوشه بر چشمه آب گرم شد و آنجا خیمه زدند و چون
 بامان و لشکر بیان نمودن امام شدند تا چشمه چون امام و شانه ای را داشت
 آنجا فرود آمد حاکم فرافرو که بر دوشه باشند و چشمه که در دشت روز و

خود را فرمود که بر چرخ نشسته و وی علیه السلام بخیزد و بوالی بدید و بگوید در
 وی هند و تقسیم شد و اگر از آنجا بگذرد و الی بگوید و آنجا بگوید که او را
 بطوس آمد و نامون کشید و زنی شد و چون زود ششم شد نامون بر شتر و
 حرکت آمد و هر دو بر شتر نشسته و حرکت کرد و شدند و زنی بنیاد کرد که نامون بر شتر
 از آنجا رسید که علی بن موسی رضی الله عنه را آمد و اگر روی بکشد میفرماید و دان
 که تاجان اعظم کم و درین اثنا و او که عالمی میفرماید و نامون او رسید و او را
 که علی بن موسی رضی الله عنه و الشیخ ابی حمزه و مقیم است و آن ساعت که او بدید
 شرفی از آن فرمود و من قاصد بنزد شاه است و نامون آن نامها
 بدید و آن نامها که فرستاده بودند بر شتر او و نامون در شتر و حضرت در آن نامها
 نظر کرد و بگوید و نامون در ساعت بر شتر او علیه السلام آمد و من در شتر
 بگریخته بودم و نام علیه السلام مرا گفت حال شما چگونه بود و در وقت غیبت من که
 با هم فدای تو بود که سخت اید و بگویند غنا که بودیم که ساجد بود و گفت که نامون را گفت
 و زار و بر این نامون در آمد امام برخواست و پشیمان نامون گفت لا اله الا الله که در دنیا
 با خودی نام ششم نامون و آمده بودی ششم و اگر نامون بر ما که در دنیا
 ابی حمزه علیه السلام حرکت مرا گفت یا نون فی ساعتی بر آن روید و من بر شتر و بر شتر

و نامون با امام علیه السلام چندین بار که دو بار از من نامون می شنیدیم و نامون
 بیرون آمد و امام علیه السلام کس بر او ستاد و ما نیز یکی می شدیم مرا گفت یک
 گفتیم که یک گفت بگویند از دست تو محمد خطبه الله کنیم چگونه گفت مرا گفتی که
 بر شتر آمد که هم نامون شد و ششم در و بخارم و مرا گفت و در معاف دار و آنکه
 و منید شدی و بدیدی که ندای تو عظم داده است و من مرا در ششم توام و بدیدی
 میرسم بولایت تو و بولایت پدر تو هر دو ازین است اما که می بینی آن سوزی که بدان
 مستفید شوم که من این جلی است که عالمان تبار می ساخته اند و اگر مرا می
 برین قادر بودی بحقیق که یک نام از دست تو پس وی تقدیر بکنید و گفت که بدیدی
 که تو حرکت خدا در میان نامت **معجزه اخری** روایت کرد پس نامون را درین
 الوشا که گفت ابی حمزه رضی الله عنه علیه السلام کس کو ستاد و ما نیز اسان بودیم بعد از نماز دیگر
 نزدیکی می شدیم مرا گفت احسن علی بن حمزه البیطای امروز وفات کرد و من شرفی
 کرد و که دو هفته که در کس که بگذرد که شد و آمده اند و در کس که بر او که در کس که
 که منید خبر که در کس که محمد و الی که گفتند و من حرکت اسلام گفت که یا نون حرکت و آن
 گفت و الی که گفت علی بن ابی طالب علیه السلام گفت بعد از وی که امام حسین گفت بعد از وی
 که امام حسین علیه السلام گفت بعد از وی که گفت علی بن حسین گفت بعد از وی که گفت محمد بن
 که گفت بعد از وی که گفت محمد بن محمد علیه السلام که بعد از وی که گفت موسی بن جعفر علیه السلام که گفت محمد

میتواند تا حال آن بداند تا زیاد شود علم ایشان فضل تو از پروردگار تو حق
روز و شب در اندام علم علیه السلام باشد و تعلق بخار بر او نباشد امام
بر میزند خدا را حمد و ثنا گفت بر هر در و دیوار و ملک و دولت و ملک و دولت
تو غنی و حق و مکار که اهل بیت را قیام حقان بپسند بپسند با که تو تو خودی
ایش را باران دشت باران باغ نه چنانکه در آید و نه چنانکه زیاده بود و باید که ابتدا
من زیاده کردید ایشان بود و گفتند بر آن خدای که محمد را بحق خلق کرد و
باو زمین گرفت و مرغ و پرنده آمد و برق کشید و مردمان درش آمد و از باران
و غنای زمین رضا علیه السلام گفت ای مردمان سالک باشید که این مرغ از شما نیست
و اهل فلان شهر است پس آن مرغ که شش و پنج دیگر بر آید بار بعد و برق حلالی در
گفت سالک باشید که این مرغ از شما نیست این از اهل فلان شهر است پس آن مرغ
مرغ که شش و اقام رضا علیه السلام گفت سالک باشید که این مرغ از شما نیست
گفت این مرغ که خدای عز و جل از برای شما فرستاد و این مرغ که شش و پنج دیگر
کرد بر خیزد و روی بخانههای خود نمیدهد که این مرغ بر سر فلان ایستاده خواهد بود و خواهد
نماند بجای خود و دیده از خبر خود آید و مردمان بجای خود فرستند و مرغی باز نماند که
بمنزل خود فرستد آنکه باران سیلان کرد و چنانکه همه کوها و دشتها و عذرا پر کردید
مردمان ندانند که گفته اند که از نزد خود رسول خدا را از کرامات پروردگار رسالت

السلام

ایستاده و این بر او آمده و حیات حاضر اند و گفت ای مردمان از نزد اوست
و در غنیمتها که خدای تعالی بپسنداده است از خود زیاده و یاری و دیده بر او از
که بر وی که کلاه ایشان است و هر که این کلاه را از صاحبان خدای باشد
پس کسی که رسول صلوات بر او و این مرغی که است که هیچ عاقل تواند که فرست بر کند
و فضیلتی که خدا را است بر روی باران گفتند یا رسول الله فلان کلاه که فلان
و فلان کلاه می کنند رسول صلوات بر او بپسنداده است و خدای تعالی عمل تو ختم کند
و نیکی و حسنات را از تو جمع کند و چنانکه میباید کند و بدستی که در یک روز از
شومنی را وید که خوشترش بر کند بود و نمیدانست و می شنید و در ایام این چرخ
ترس که در جلی نشو و مس از آن آن شومنی را معلوم شد و بر آنکه خدای تعالی
تو را عظیم بدو کرمت کرد و انا و من حق تعالی و حای ویرا و حق او اجابت کرد
پس خدای تعالی چیز بزرگتر کند پس چون رسول صلوات بر او در سید دی تو بر کرد
کرد و روی دعا و عبادت حق تعالی آورد و من بپسندید روزی بپسندید اقامی
بایان حدیث نبی است بر رسول صلوات بر او و این مرغی را بر آنرا ایشان بپسنداد و آن
با ایشان بود و در میان ایشان شنید شد امام محمد تقی علیه السلام گفت خدای تعالی
برکت بفرماید که در سر باده خدای رضا علیه السلام و بدستی که نامون و کانی
بود که بگویند که ای خدا او نشود و خداوندان رضا علیه السلام بودند که ایشان

نامون را گفت باز و شست و بپوشید که تو بخندانی شای بر کمر من
 غنیمت و خیر عظیم از خداوند عباس باغبان که علی بن ابی طالب را که تو
 بر نشستی و اهل بی تو را بر روی دایم سحر سحر از راه آرد و بی و طاعتی کردی
 و شست و بپوشید کردی تا با زانو و زانو کردی بدان باران که نزدیکی عای بی
 بارید و من وقت ترسم که این کار از خود ندانم عباس باغبان را بی طاعتی
 کرد و دیگر ترسم که روی خفته نعمت ترا از این کند و ملک تو فرو کرد و هرگز
 هیچکس با خود ملک خود این کرد که تو کردی نامون گفت بستی که این مرد
 پنهان از ما خلق را بخود و نموده میکرد و این چه هستیم که ویرانی او کند و بگوید
 و بی با بود و اکنون در کار وی تنها و نشاید که در طریق آنست که اندک اندک از
 قدر وی کم کنیم و اگر بگریزیم سازیم که و عای ملای از ما بریده کرد و از آن ملعون
 گفت پس روی مجاد کن امن و بیا و امحای بر این چشم کرد از خود از قدر وی
 کم کنم نامون گفت هیچ چیز این دو ستر از این نیست پس عارف اهل ملک خود
 جمع کن از قاضیان و قضاة این نعمت را میباید کرد و انهم در میان
 در میان نامون فاضلان ریت خود را جمع کرد و خود از دست و بر صاعقه استقام
 حاضر کردند که آن حاجت بر امام رضا علیه السلام و الشاهد و حیدر شد
 افتخار سخن کرد و دیگر گفت بستی که مردمان از تو حاکمیت بسیار کردند

در وصف

و در وصف تو خود کردند و ترا دیدند که دعا کردی و از خدای تعالی باران جاری
 که عاده رفته است باریدن آن و آن را آیت میگویند برای تو و بنابر آن
 حکم کردند که نظریست در دنیا این خلیفه را که خدای تعالی بپاک نامی
 از زانی و دره و چنگس را با و بی برابر می کند و ترا بدین محل رسانیده اند که
 میدانی و حق وی بر تو آن اقتضا کند و قول دروغ زنی که از برای تو دروغ
 میگویند و او را می بیند روا داری و بدان رضا میدی پس امام جواد علیه السلام
 گفت بنده کان خدایا از ان منع مکنم که باو کند خدایا لعنتی بر من کرده است
 و اما تو کفایتی که صاحب مملکتی رسانیده بستی که دی را فرو آورده است
 آلا در آن محلی که ملک من و بیعت صدیق را فرو آورده و در حال ایشان آن بود که
 تو دانستی پس آن حاجت و چشم شد و گفت ای پسر موسی بستی که تو از خود دور کردی
 و از قدر خود تجاوز نمودی بدانکه خدای تعالی باران را مستأد و مقدور وقت که پس آن
 نیاید و از آن باز پس افتد و از آیتی عینی که بدان استقامت می عای جمعی می
 آید که تو که شکر محبت خود از امام خلیل علیه السلام آورده که سر هر خان بیت گرفت
 و مع اصحابی مرفا را بر آن کن بر سر کوهها نهاد و بود و من غنا را بنام خواند
 تجلیل شش ای آید و بر برای خود بپوشید و در شش آید و بر پند بپوشان خدای
 عز و جلال پس اگر تو راست میگوئی در آنچه می عای این دو شیر را زنده کردن و

بر من صلوات کرد آن امام علیه السلام شهادت شش و شصت کرد که هر یک پسند ما چون صلوات کرد
که هر چه بود آن آیت و تجزیه باشد فلما باران که عادت روز باشد تو اینتر بیا
به طایفه تو بفرستد باشد امام رضا علیه السلام و اوقات در ششم شد و با یک بران و دو تصویر
زود که یک برید این تاجر و خود را و طوطی و سبزه و انبیا از کعبه مدینه آن و در ششم صورت
و آن حاجب که رفت و در ششم کشند و بخوندند و تو هم از آن تخریج شد و شصت این روی
رضا علیه السلام را کشد که در شصت نمای ولی خدا را و جعفر خانی و اشارت ما چون
که با وی میان کنیم که با آن ملاکس چون که دریم اسرار ما چون از میان ایشان بیرون شد
امام رضا علیه السلام را گفت پس بد شیران بدست اند که امام علیه السلام فرمود که
کلیا بدو زخمید و ما چون با آن کرد و در شصت این یک کار که کشند یا امام ما را و سبزه
و ده که ما خود را بدو از حاجب سبایم گفت که که خدایا و در شصت که از اسرار ما
گفت پس بر ما را و جعفر خانی چهرت گفت تبرکات خود شو چنانکه بود و در شصت
خو شدند و در صورت کشند چنانکه بود و در میان ما چون گفت که این تاجر را که از شصت
سید حسن این کفایت کرد یعنی آن مرد که شیران و یا چرخ روند که از شصت علیه السلام
گفت یا بن رسول الله این کار چند شهادت که آن جوانی من از میان این کار بفرمود
و بنو تسلیم میکنم من رضا علیه السلام گفت که که ای مرا تو را طوطی و سبزه و دو
که خدا را که ما را و ده شصت از طایفه و ای چه تخریج شد که نه تو ویدی از طایفه این

الرواية

[illegible]

11

اشادت کرد و با غلامی چون ملکوت که با او را بر می شناستم سر غلامان بدو نشانست
و همیشه او و بنادند و من بدو می گفتم که ای دوست بود که یار و دیکه می
خواستیم و چیزی پوشیده بود که همیشه به کار می کرد و اگر این لب لعل و نو و غیره
و نیز دیکه با من شنیده که در دیکه که آنجا با او بود و می گفت از کوه که آنجا کرد و
مردان حج بر آمد و روشن شد ما من بیرون آمد و در منزل مجلس خود نشست و میگویند
حال بر جوشته بود و امام رضا علیه السلام را از آنجا بر می برد و من در شش و سی بودم چون در
نزدیکی حجه ای امام شد همه شنیدند از بهر ما من افتاد و اگر گفت نزد یکی می گفتم شنیده
نزدایم گفت شاید و دیگر می گفتم و خانه شنیدیم و دیدیم امام علیه السلام در محراب نشسته
بود و نماز میکرد و هیچ کس گفت قسم یا به یکهوشین شخصی با من می گفتم و در محراب نماز میکرد
و هیچ کس میگوید ما من بر تنیده گفت شما را غیر شنیده خدای بر شماست که او را نکر
یا هیچ تو ویرا می شناسی بگو که ای صاحب گفت من از درون فرستم و ما من از آنجا
بیرون گشتان و دیدیم امام علیه السلام را که ای صاحب گفت من از یک سال و سی بیرون
در افتادم که گفت بر غیر رحمت خدای بر تو باد و میگویند که نور خدا را فروخته و بر نهاده
است پس می شناسان شدیم و روی ویرا میگویند بسیار دیدیم گفت اصح چه دیدی گفتی
که او در حجره خود نشسته است و مرا آواز داد و بنشین خندان گفت پس ما من بنده ای خدا
در بست و فرمود تا در را فرزند کند و گفت بگویند که ویرا نشستی بر پاد و میگویند
و بار بپوش آمد هر که گفت من خدا را شکر بسیار کردم و او که در پیش امام

[illegible]

از علی بن ابی طالب است مأمون گفت مصداق قول تو چیست ایست
 بنویسم که گوشتها بی احرام است پس سباع را گوشت میگوید
 سباع گوشت و غیر آنرا مأمون انصاف داد و در هر یک بازگشت و گوشت
 و را بخانودند امام رضا علیه التحیه انشا و را بخانودند سباع و را بخانودند
 تبصیر کردن گرفتند و بنا می جنبانیدند و لیجود و را اشارت میکردند
 امام علیه السلام در میان ایشان دو رکعت نماز بگمارد و از آنجا بیرون آمد
 پس مأمون ریختن کنایه را فرمود تا در آنجا رود و میرفت پس بر گزیدند و در
 سباع انداختند سباع و را پاره پاره کردند و بخوردند از آن سباع مأمون لعین
 امام علیه السلام حمد برد و در کتاب اس بیت حدیث ریختن کنایه را علی بن ابی
 علیه السلام آورده اند و محمد بن مویس که ریختن کنایه را آورده باشد و الله اعلم
و در فضایل امام رضا علیه التحیه و انشا علیه السلام
 روایت کرد که پسران از محرومی که گفت ابو الحسن موسی بن جعفر علیه الصلوٰه و السلام
 نزد ما که در ستاد و ما را جمع کرد و گفت میدانید که شما را جمع کردم گفتند
 گفت که ما را شایسته که این بر روی من نیستیم ما بر من خلیفه است از بعد من و اگر
 نزد من و اعی بود از من پس فرستائید و هر که را نزد یک من و من بود گویند
 از و بطلبید هر که و را جاره بخود از و دیدن من کو مرا بین هر یک بی و می

در بیت

روایت کرد و خواجہ ابو جعفر موسی بن جعفر علیه السلام و فصل از احزاب
 محمد بن ابی الفضل الرضایی که گفت ابو جعفر بن محمد بن موسی الرضا علیه
 السّلام و الله انما گفتند برستی که قومی دعوی میکنند که بدست علی السلام مأمون
 رضا نام نهاد و گویند پسندید و علی محمد و گویند علی السلام گفت بخدا
 که در حق گفتند زنا کردند و زنده مرا خدای تعالی رضا نام نهاد و گویند پسندید
 خدای بودم و در آسمان گویند پسندید رسولش و امامان او هم در زمین او و در آرزو
 رسول صمیم گفتم نه هر یکی از بدانت که گفتند پسندید خدا و رسولش بودند
 گفت بگوئی گفت تمسک حجاب بدست را رضا نام نهادند از میان ایشان گفت زیرا که
 رضا دادند و در میان ایشان انداختند نشان چنانکه رضا دادند و بدو منافقان از و
 دان سبکساز بودند از بدانتش از برای آن و را رضا نام نهادند و **روایت**
 کرد محمد بن الفضل الدیلمی که موسی بن جعفر علیه السلام را وفات کرد پس بدین
 بدین نام رضا علیه السلام شدم و بر و سلام کردم و خندید و رسانیدم که بگویم
 بر من شد و میدادم که میان مردم اختلاف شده است و خروفاست موسی علیه السلام
 بدیشان رسید و نمک نیست که ایشان از من پرسند که امام شایسته که موسی نام را
 علیه السلام گفت این بر من پوشیده نیست و دعا به اولیای ما برسان که من نزدک ایشان
 خواهم آمد و لا اقله الا بالله گفتم نزدی خواهی آمد گفت در عقب تو بعد از سر و در حق

رومی چندی و فاسی و ترکی و تازی که احاطه کرده اند گفت من گویند بر اینجه
تا هر که را بر زبان ایشان جواب بستم تا آنکه هر یکی از ایشان منسوب بریدند
بر زبان و وقت خود و وی ایشان را جواب داد از آنجه ایشان پرسیدند بفرموده ای
من مردمانی که میترسند و بترسند و بفرموده ای که او فرمود که تراست ایشان
بفرموده ای ایشان که امام رضا علیه السلام باین جواب که گفت که اگر شما را
چیز هستم ترا بر آنکه مستلزم کرده اند درین روز و طوخت و نمی از آن تو ترسیدی
گفتی که عین جبهه خدای عز و جل است امام علیه السلام گفت خدای عز و جل میفرماید عالم
فلا یطع الله غیره ایضا الا من یطع الله یطع الله رسول الله و رسول خدا و مرتضی است
خداوند و ما بن فرزند آن رسول خدای و ویرا مطلع گردانید بدینجه حجت از حق
من و شماست که بگویند او آنچه خواهد بود تا ج روزی که در دست نیاید آنچه بخواهیم
درین مدت من دروغ گویند بشم و اگر درست شود و بدانی که در دستن بر خداوند
و ترا دلیل دیگرست بدینجه که زد و بود که ترا محبت رسانند که باینست
چنانکه هیچ نبینی و این نیز خواهد بود و بعد از آن ای ترا دلیل دیگرست و این است
که تو سوگند بدروغ خودی و خدا میفرماید که هر که میگوید که او را محمد بن
گفت بخدا ای که این همه که میگویند تو را باین جواب فرموده است که مرا گفته ایم که
علیه السلام و الله راست گفت یا دروغ گفت بدینجه که چون امام را خبر داد من و امام

که آن

که آن خواهد شد ولیکن حذر می نمودم اگر امام رضا علیه السلام و الله میفرماید
من و شماست که بگویند او آنچه خواهد بود تا ج روزی که در دست نیاید آنچه بخواهیم
درین مدت من دروغ گویند بشم و اگر درست شود و بدانی که در دستن بر خداوند
و ترا دلیل دیگرست بدینجه که زد و بود که ترا محبت رسانند که باینست
چنانکه هیچ نبینی و این نیز خواهد بود و بعد از آن ای ترا دلیل دیگرست و این است
که تو سوگند بدروغ خودی و خدا میفرماید که هر که میگوید که او را محمد بن
گفت بخدا ای که این همه که میگویند تو را باین جواب فرموده است که مرا گفته ایم که
علیه السلام و الله راست گفت یا دروغ گفت بدینجه که چون امام را خبر داد من و امام

و اس بجاوت تعجب میکرد از خاندان و بیان و فاضلش بزبان و بی تا که بزرگ محمد
و علی و فاطمه و حسن و حسین را بجاوت گفت قریب آنحضرت است و اما بجاوت
و غیر آن تنبازی محمد است علی و فاطمه و حسن و حسین را علی السلام و آن حضرت تمام
بروز از جن از آن فارغ شد و اس بجاوت گفت ایامه اگر در ایام است بودی
مردمان آوردی با جفاوت خود و اگر تراست بجاوت کردی و بران خدای که بود
بر تو بی علی السلام فرستاد که من ندیده ام قاری ترا تو ریت و انجیل از پاره
عشیکو و بیان و تو فرستاد این کتب را پس ایام رضا علیه السلام با ایشان
گفت که بود و اوقات زوال که با ایشان گفت من بجاوت را بکارم و بعد از آن
در این روزهای و عین که با و الی بدین کرده ام تمام اینها را بنویس
و بعد از آن روز یک شایسته ام اینها را بنویسید پس بسلامان بگفت
و قمارت گفت و ایام رضا علیه السلام و ایشان فرستاد و مردان را
بیشتر نماز شد و انامی کرده قرآن سکینه خوانده و کرد و بجاوت تمام و خود باز کردید
و چون با مرد و بواجان مجلس خود آمد پس گفت که روی را در نزد وی آوردند تمام رضا
علیه السلام و ایشان بزبان روی و بجاوت گفت کدام دوست ترا در این محمد با علی گفت
بیشتر از آن که محمد را نمی شناسم علی دوست سیدم و اکنون که محمد را شناستم
و را دوست دارم از علی از محمد بجاوت را خلق کنیز که را گفت من در این

محمد

محمد آمدی عیسی را و شمر بجاوتی گفت معاذ الله عیسی را نیز دوست میدارم
و بعد از آن آمد و در دام و لیکن محمد را دوست دارم پس ایام رضا علیه السلام
خالدین را گفت تو نیز کنیز کنیز گفت این جماعت بیان فرمای و آنچه تو با و ای
و آنچه او ترا جو گفت پس خالدین آن همه برای یاران نقل کرد و خالدین که گفت
محمد را بنجامه و دست سندی و ترس او بی زبان سندی مناظره و سخن میگوید تمام
گفت و در جفاوت کنیز جانگر کرد پس بزبان سندی با و بی سخن گفت با و بی سخت
می آورد و در ترسای و در از جزی تو را میگوید و بزبان سندی و او سندی شنیدم
که بزبان خود میگوید شیطانی شیطانی شیطانی شیطانی شیطانی شیطانی شیطانی شیطانی
بیکای می یاد کرد و بزبان سندی آنکه در باب عیسی و مریم با و بی سخن گفت و ایام و را
از حال کمالی می پرسد تا که بی زبان سندی گفت که اشهد ان لا اله الا الله و حده
و بزرگ که در اشهد ان محمد رسول الله و اشهد ان امیر المؤمنین علیا ولی الله و حده
رسول الله و خاتم الانبیا که می رساند و از بار داشت ز تازی در زبان ظاهر
گفت باین رسول الله تو این زبان را بدست خود ببرد رضا علیه السلام که روی طلب کرد
و از آن برید که محمد بن الفضل را شای را گفت ای سندی را بجام بر و او را پاک کن و او را
و عیسی را که سوتی پوش و ایشان را بعد از بدین بر و چون از خطاب این قوم فارغ شد گفت
پرستی که نزد یک شما دوست شد آنچه محمد بن الفضل بسیار رسانید و من گفتند که می کرد

که بر ما می باشد از تو زیاد است از آن که قیاس توان کرد بر سرش که محمد است
 گفته است که تراخیز ز میان می بر نه گفت ریت گفت آلا که مرا با کرام و تقی
 و بخیل بر نه و محمد بن الفضل گفت ایضا گفت ویرا با همت که او می دادند آن نزدیک
 ما بود چون با ما و شد حاجت راه و این که در و مرا و میست کرد بدین تو است و ریت
 و من شش و می شدیم تا چون بیا این بیابان رسیدیم ایام علی است سلام از راه
 شد و چهار کت نما کرد که اگر گفت باز کرد و در خط خدا چشم چشم چشم
 گفت باز گشتی باز کردم بر رخا نه خود بودم و در جبهه و امام علیه السلام را می بینم
 و عیال بر می نه و دستاو را وقت محمد بن الفضل گفت که ایچ امام رضا علیه السلام تو را
 مرا بر این وضعیت کرد و وقت باز گشتن از جبهه آن بود که گفت که بفرست و بفرست
 جسع کن و این را اعلام کن که من پیش ایشان خواهم شد و خانه خضر بن علی
 فرودم و هم آمدن من بگو فرستدم و شیعیان را اعلام کردم که امام رضا علیه السلام و ایشان
 بزرگ شایخا به آمدن و می در پیش من فرستادم که خودم که خادم حضرت امام
 رسن گذر کرد بدانستم که رضا علیه السلام آمده است پس شافتم و در راه می رسیدیم
 و می علی السلام در آنجا بود بروی سلام کردم که مرا فرموده تا از برای پیروی
 طهای ساختم و بجد بر روی کارش جدا کردم که گفت یا محمد که در کوه است
 از مسکنان و نمای ایشان را حاضر کن ایشان را حاضر کردیم پس رضا علیه السلام

خداوند را تعجب
 که در این کتاب
 از این که در این کتاب
 از این که در این کتاب

ایش را گفت بر سرش که خدای برین امر مت هر گشتی که می نشست است
 اگر روی مبارک را بجا بلیق کرد و او معروف بود بجدل و علم و بخیل خوانده بود
 و گفت ایچا بلیق سج می شناسی می را و می گفت که در آن سج نام بود و از آن
 کردن خود را و غنی و چون معروف بودی و حاکمی که بمشرف شوی و آن می خیزد باز
 کشا می و سوگند و ادبی خدا را بیک نام از آن سج نام پس خدای از برای پیروی
 و روز دید پس او را مغرب مشرق شدی یا از مشرق مغرب و بلیق حاکم گفت من
 آن می خیزد نام و آمان سج نام که با می بود و چون بران و با جری می خیزد
 بران نام خواندی خدای می با می و ادبی هر چه که می خیزد استی گفت ایچا که چون نام
 انکار نکردی باک نیست اگر می خیزد از برای یا از این را می گشتی بر قول بروی که
 بشید که گفت ای مردان نه منصف ترین مردان آن باشد که ریت آرد و هم
 خود بخیزد او و بکت با و می خیزد و شریعت او گفت که ای امام رضا علیه السلام و ایشان
 گفت برانید که امام خیت بعد از محمد صلوات الله علیه قیام کرد و در آنجا محمد صلوات
 قیام کرد و آنکه کار بر و رسید و امامت نشاید الا آنکه اگر می خیزد که میره ایشان
 برانمای ریت را پس ایچا لوت گفت این را و لیل صیت بر امام گفت اول آنکه عالم
 بتوریت و بخیل و زبور و فرقان و قران حکم وقت آرد با اهل توریت و تورات
 ایشان و با اهل انجیل انجیل ایشان و با اهل قرآن قرآن ایشان و در آن عالم

بهر کس که تا بر دوشیده نباشد یک زبان پس با هر قوم چنان کرد و بوقت این ان
اگر با هر چه قضاقتا بر هر کار بود و با کس از هر چه بی و غافل و مشت و حکم میوه
و بره بار و چرخ و شفق و آفریننده و رستگاری و یکو کار و امیر و حکم و
اندیشا مراحم برخواست گفت یا رسول الله بگوئی در حق جعفر بن محمد گفت
در حق امام که برخواست محمد کو ای دادند که عالمترین اهل روزگار و بود گفت
بگوئی در حق موسی بن جعفر و در حق عمرایان و با پیشان پروران ایشان سخن
میگفت و با اهل خراسان در حق میگفت و با اهل دهم رومی میگفت و با علم زبان
ایشان سخن میگفت و نیز بگوئی می گاهند از اتفاق و عالج و جوان و سرایان
و امام علیه السلام بر زبانها و کجا بهای ایشان سخن میگفت و وقت می آید
پس چون در آن برآمد و وقت و فاشش رسید و لای و بی پیغام پس آورد
که امام میفرماید ای پسر مرا که احبم رسید و دردت بگذشت و قوی و می پدید
و درستی که رسول خدا صلوات بر او و آت و فوات نزدیک آمد علی علیه السلام را بخواند و او را
و می و خلیفه خود کرد و اندر و حقیقت فرمودی و او که در اینجا نامهای و که خدا را
بدان خاص کرد و اندر بود و اندک و او را و اندک و او را و اندک و او را و اندک و او را
آن می پس رسول خدا صلوات بر او و آت و فوات نزدیک آمد علی علیه السلام فرمود که اگر گفت زبان
کس زبان بیرون کرد و فیصله را بجا تمام و محسوس کرد و گفت با علی زبان پس هر دو

و انرا

و انرا میگفت آنکه در دهن یابی فرو بر پس علی علیه السلام چنان کرد و او را
بر سرش گذاشت و او را بگوئی که در دهن یابی کرد و اندر و او را و اندک و او را
که بعد از این که بر سرش گذاشت و او را بگوئی که در دهن یابی کرد و اندر و او را
و انرا چون امام موسی علیه السلام بگذشت پس دستم خود را نهاد و میگفت یا خدا
و دستم داده بود و بعد از آن علی بن
روایت کرده غار بن زید که نامون لعین تحت شجر نشسته و رضا علیه السلام بگذشت
دری بود نامون لعین و در آن گفت یا ابو حسن ای که مر و فوات کی خواهد رسید گفت ترا
وفات نزدیک است که بر من میفرماید و دوستی تو مرا دشمنی کرد و مرا و او را و اندک و او را
بر زمین خراسان اندازی نامون گفت بخدا می گاهم که هر کجا تو باشی کار کنم امام علی علیه السلام
و دستم گفت بخدا می گاهم که هر کجا تو باشی کار کنم امام علی علیه السلام
که باستان و از ابی الصالح علیه السلام من صالح الله و می گفت از دست امام علیه السلام
بودم و در دهن چون امام علیه السلام را وفات نزدیک رسید و اطلو و فوات یا امام علیه السلام
یا شمشیر و درین قبه نشو و خا که او شش من آرا و حوض از نزدیک و او را و اندک و او را
و از نزدیک با من پایش و نزدیک بگذرد آن هر کدام را جدا که شش من آرا و حوض از نزدیک و او را
چنانکه امام علیه السلام فرموده بود و خا که با و در دهن و چون بگذشت می گاهم که دست فراموش ده
ای خا که دست ای و او که نزدیک بود و فرمودی دادم انرا گرفت و بر داشت و گفت

فروا بر من درین موضع خاک نشیند و گویند که من سختی دیدم که اگر کسی که خاک نشیند
 و اطرافش را با شکر بپاشد و در آن آن سر نشود و اگر گوشت آن خاک که بر باله بپاشد و بر سر
 فرزند ده فرساید و دوم از سر کوفته و جند است که گوشت فرو ابروی من برین موضع بپاشد
 که من سختی دیدم که اگر تمام شکر شسته شود و در یک لیتری که در دست تو واقع است مازند
 که اگر کسی که سرش را در آن خاک را فرویند که از این آن این بر کوفتی کرد
 و او هم بپندد و جند است که اگر کسی که سرش را درین موضع کوبد که من سختی دیدم که اگر کسی که
 که در طوسین تو است تا کسی که سرش را در آن مینماید که بر کشته آن خاک دیگر را فرویند و ده فرساید
 و دوم که اگر کسی که سرش را در آن کوفته و جند است که اگر کسی که سرش را در آن کوفته و جند است
 بفرمای تا با من بپایند که بر کوبد که من سختی دیدم که اگر کسی که سرش را در آن کوفته و جند است
 در حق گرفتن و بدین سبب که از سر کوفته و جند است که اگر کسی که سرش را در آن کوفته و جند است
 آن کلمات بگوید که من در تو آموزم و زود بود که آید و بدین سبب که اگر کسی که سرش را در آن کوفته و جند است
 ماهیان خود بر نیانی و تو هم از برای آن ماهیان و باره کن که ما از کج زنده بود از آن
 ماهی که بر نیانی که در آن ماهیان خود را بپایند که غایب شود پس تو دست در آن
 و کلماتی که من در تو آموزم که می آید آن سبب نیست فرو شود و آن مکر خود را با من بپایند
 بنود و زود بود که من با او زود که آن این سوم و غلبی که بیرون می آید و سر خود را بپایند
 پس سخن بگوید که ما از کج است و هم چون رود که بپایند بود و من از این ماهیان و باره کن که ما از کج زنده بود از آن

درست

تمام در دست و برخواست تا نزد ما من بپایند و شود و غلبی که با من بپایند
 و با نام گوشت که مانده آن ترا بخورند پس امام رضا علیه السلام برکت و جند نیز در دست
 امام علیه السلام رفتم که بر شش ما من بپایند و شد و در شش ما من بپایند و شد و در شش ما من بپایند
 و جند از آن در دست گرفته و خورد و کجیم و در آن خود را بپایند و در آن خود را بپایند
 چون رسید علی علیه السلام است که امام علیه السلام کرد و شست ما من بپایند و شد و در شش ما من بپایند
 در دست شست و فرویدی و او رسید علیه السلام که گوشت ای مرد بپایند که کافر نزدیک شد از آن
 زود تر است که کان می بری و بخورد که اگر کسی که رسیدی به بدین تو سبب که گوشت
 را با من بپایند که گوشت یا حضرت بخورد که من سر و جند کرده ام از آن کج زنده بود از آن
 و امام علیه السلام چون دید که آن ملعون ابرام میکند که زنده گرفت و در دست بپایند
 خدا و در دست آن لعین در دست سر خود را بپایند و بیرون آمد و من در دست می پاشم که
 آن حضرت بر سر ای رسید و اشارت کرد که اگر در آن فرو بندم و در دست امام علیه السلام بپایند
 خود شد و حمار خود را برگرد و من بخورد استاده بود و حمار را دیدم بگوید و من بخورد
 و حمار بپایند که او مانده بود و علی علیه السلام گفت که من ترا درین سر ای که آورد
 صاحب ای مرا آورد که گوشت تو سختی گفت خدای بیای این من از بی و بی خردم
 و علی علیه السلام بپایند امام رضا علیه السلام و التماس شد که رسید علیه السلام بر و میل کرد
 و سبب کرد و شست و امام علیه السلام او را در بر گرفت و با وی را زیست و پنهان

اگر سر در میان چای نه وی کرد تا بنزدیک سینه وی و من می گفت اگر دست بردن
کرد و دستش چنانچه کشید قیام بود چون موشی بخیه از او در من وی انداخت
امام علیه السلام از او پرسید که گفتی چای نه علی علیه السلام مرا می خورد و وی
وفات کرد اما آن جوان مرا گفت بر خیز یا ابا الصلت و در غرضه شود سقایی من بخانه
و بنفاس من من اگر که گفتن بدیدم و بنفاس من آن سقایی را در من موضع نه بود
پس به خانه شدم سقایی دیدم و میان خانه از پیش روی آوردم اگر گفت در سوختن
یعنی جنازه گفتم یکسید یا پنجاه نفر غیبت می گوی با هم که از راست که کشته شدن
کن که ترا می فرمایم پس من در خانه شدم نقشه می دیدم و میان خانه می شد و می آوردم
اگر گفت بخیر و از این آب که بر دستم بریزا پدر را بشویم گفتم آب که من می دیدم علیه السلام
گفت باز که چون می گفتم یک یا این دیدم که آب پنج شصت بی اگر در میان نشسته
یک کسی باشد که در این غرضه را که امام رضا علیه السلام را دیدم و رفتش و سبکی اندیدم که
و بر او پشت سر می علی علیه السلام برخواست و چادر از رخسار باز کرد و در پشت چلو
و گفتن کرد و بر روی نماز کرد و من نیز ماهی نماز کردم اگر در آخر گرفت و در آن وقت
نماز و در میان سویی سقایی خانه برد و من سقایی شکافته شده و نایب می خوا شد
بعد از آن که من گفتم یکسید یا این ساعت ناموس من علی علیه السلام و السلام
از من علیه من بگویم گفت خاموش باش که وی علیه السلام این ساعت اینجا آید

که هیچ قسم

که هیچ قسم نباشد که در مشرق یا در مغرب نباشد که آنکه خدای تعالی بنیان
ارواح و اجساد ایشان جمع کند وی علیه السلام هنوز این سخن می گفت بود
که سقایی شکافته شده و نایب شد و ابوالحسن علیه السلام از او فریاد گرفت
و در پیش خود رفت و آنکه برخواستند اندک استم که از یکی بیرون شد و مرا گفت از
برای ناموس در بازگشتی و مرا گفتم او را ندیدم و او از غلامان ناموس اندیدم
که در می گفتند در بازگشت اومد و ناموس گفت رضا علیه السلام را بر کردی و می گفت
کرد آن ملعون جامه جاک کرد و آنکه گفت و اما ما دو کسید که بعضی از او پرسید
و بر گفتند خان الله که اگر چنان بود چرا او بر گشتی اگر ناموس گفت بر برای می
درین نزدیکی که گفتمید و من از آن قوم گفتم که چون بگو که در آنجا کردند
زمین خشت بدیدم ناموس را بدان خبر دادند گفت در این بارون اگر شکسته علی علیه
گو که شکسته آنجا نیز از آنجا که درین زمین سخت بود و کلنگ کار می کرد ناموس را بدان خبر
دادند که در زیرش گفت و اما ما است و امام را نشاید جز درش قوم پس از برای می
قبول که قبر کردن آغاز کردن من گفتم برستی که امام علیه السلام چنین فرموده است ناموس علیه السلام
گفت چنان کشید که ابا الصلت می فرماید پس قبر امام را بکنند و چنانکه در فرموده ماهیان
موز و دیدم نزدیکی که پیش برود اندک د آب به یکا که و من آن کلمات گفتم که بر آب شدن
تا آن پیش آن ماهیان نخست از آنجا که در آنجا می زدند برید آمد و آن ماهیان خورد و از چیده

و غایتش در آن آن کردم الا در حضور ما مومن علیه السلام پس ز برایش بر ما مومن
گفتند برستی که امام رضا علیه السلام در حال حیات این عجاایب را می نمود
و بعد از وفاتش نیز می نماید پس ما مومن علیه السلام باور می کردیم چه کسی که سبب ایمان
خود و مایه برکت جنت است نه ما مومن که سبب است که بعد از وفاتش فرزندان عجا
ب بسیار است پس چون بدست شما بگذرد و خدای تعالی بر شما مسلط کند و بر اهل
محمد علیه السلام و آلش که زمین را از شما پاک گرداند و شما همه را پاک کند که هر که
یا ابا الصلت آن سخن که حضرت بر او سخت بین آید گفتند بخدا می که آن را بدین
گفت دروغ میگوید و سه روز مرگش کرد و آرام میفرمود شبی دعا کرد و دعا
تعالی فرسخ سوخته و آوازهای شنیدیم باز که رستم مردی را دیدیم استاده مرا گفت
بیرون شو یا ابا الصلت که بر تو سخت خست و تو ما مومن را بینی و او ترا نمی
و من بیرون شدم و سبکس مرانید و ندانست که من کی رفتم و ما مومن علیه السلام
ندیدیم تا وقت وفاتش و وفات امام رضا علیه السلام و وفاتش در طوس بود و در ایام
استانها خوانند و در کتب اهل حق و شش کردند و در سراسر جمیع بلاد طهارت الهی
و قبه در آنجا بود که هر روز آن شهید علیه السلام میخاست قبل از نماز امام علیه السلام است
و در ماه رمضان بود و نه شب باشد و روز او یکشنبه است و یاقین و عیسی
نه سال و شش ماه تمام شد و از آنجا که در سنه سال چهل و شش حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

بود و بعد از آن که امام موسی کاظم علیه السلام بیست سال چهار ماه بود که قیام کرد در کربلا
محمد زید معروف با حسین پادشاه شد سه سال و بیست و پنج روز که او را مرفول
کردند و قتلش بر اسم بن شکر را بخت نمود چهارده روز و بعد از آن که محمد زید را
اسیر کردند و دو روز و دو ماه بر روی بیابان کرد و در کربلا یک سال و نه ماه
و بیست و سه روز که ما مومن سبک پادشاه شد بیست سال و سه روز و بیست
و سه ساله از اهل ملک خود از برای علی بن موسی رضا علیه السلام و بعد از آن
بی رضای وی و آن برایش از آن بود که میرا کشیدند و تهدید کرد و بر وی باران الحاح
میکرد امام رضا علیه السلام از آنجا میکشید تا از آنجا که آن شرف ملاک شد
اگر ولایت بعهده می قبول کنم مرا با کلاه بران دارند و مضطرب گردانیدند حاکم
پوسته و انیال علیه السلام را مضطرب گردانیدند تا هر یکی از ایشان ولایت
قبول کردند از طاعنی روزگار خود خدای تعالی بخت جبر علی تو و ولایت
قبل از تو مرا تو خفق و دما من ترا قامت کنم و منت ترا زنده گردانم که تو می
مولای من نعم المولی و انت قاتل النبی که بعد از ما مومن علیه السلام قبول کرد
و در میان دارند و هتاک بود و بدان شرط قبول کرد که کسی را ولایت ندهد و کسی
مرفول نکند و منت نکردند و شیر می بود و از دور ما مومن از برای وی بیعت می
بر مردمان از خاصه عام ایشان و هر بار که ما مومن را از فضل و علم و سیرت و عجب

و تدریک امام رضا علیه السلام و الفنا نیز می باشد و در پی سید بر روی می
شد می تا که در شش از کار او چنانکه شد می و با وی عذر آورد می و بر شوی
بلا که کرده امام علیه السلام بر عنوان و کرامت حق تعالی گردیده و اندر حرم

فصل ولادت ابی جعفر محمد بن ابجواد التقی علیه الصلوة والسلام

و طرف من مجزاة و فضیله و وفاته و ولادته علیه الصلوة والسلام که حالت که
در ای جد اباه اجداد تو با و روایت است از ابو جعفر قی رحمه الله علیه که در ولادته
محمد بن علی التقی علیه السلام روایت شده بود و در روایت دیگر که ولادتش بدین بود
چون ده شب گذشته از حبس بن حسین مایه و گویند که هیچ شکی نیست از ماه
رمضان شب جمعه و گفته اند که نصف ماه رمضان تمام ما در شش می باشد و گویند
او از حبس بود و گویند ما مشخصانه بود و گویند ما مشرف به بود امام رضا علیه السلام
ما مشرف به از آن فخر نه ان امام علی التقی بود علیه السلام و از عواید و خزان

خبر و حیل و ام کلثوم از ائمهات اولاد و در التقی علیه الصلوة والسلام روایت کرده است

محمد بن علی بن محمد بن الشاذان القزوینی است و متصل از محمد بن جاسان با علی بن
خلید که گفت من بمکه بودم شنیدم که انجی مردی بخیر است و بیرون از خانه می

آورده

آورده گفتند که او دعوی می کند که علی بن خلید است من بر زندان شدم
و با و زبان و حاجبان بدر کردم که مرا بپس آن مرد برونه مردی دیدم
و یکایک گفتیم و حال تو چقدر گفت من در شام بودم و خدا را می پرستیدم در
موضعی که از اسیر حسین علیه السلام گویند من در عبادت بودم که شخصی در آمد
و مرا گفت برخیز و با من بیامین بادی بر جوشم و باز می رستم بادی در سجده
بودم پس مرا گفت این سجده را می شناسی گفت آری این سجده که در دست گفت
نماز کنیم من با وی نماز کردم و او که با یک رستم خود را بادی در سجده رسول صلعم
دیدم در مدینه بر رسول سلام کرد و من بادی نماز کردم و رسول صلعم صلوات
اگر بادی بودم که خود را بیک دیدم و انجا بادی می ساکسج می کردم با یک رستم
خود را در این موضع دیدم که خدا را در انجا می پرستیدم بشام و آن مرد را ندیدم و
سال دیگر شد آن مرد را دیدم در همان وقت همچنان که در یک سال اول که بود و چون
از من ساکسج شدیم دی مرا بشام برد و حواست که از من مفارقت کند و مرا قسم
از تو میجو اسم حق که ترافاد کرد اندیشه است بر آنکه من دیده ام که مرا خبر دهی که تو
کیستی گفت منم محمد بن علی بن موسی که بر تفرافاش شد که محمد بن عبد الملک الزیاتی است
کس و شاد و در آن وقت و بزبان برد و شادان بر شاد و مرا لعاق آورد و گفت منم و مرا که
الکون قصه خود پیش محمد بن عبد الملک نویس که گفت که برای کاغذ و دوات بیار من برای می آید

و کما عذر فرما حاضر کردم و بی قصه خود بوشتم و محمد بن عبد الملک مستاد و محمد بن ابی
نویس که در آن گویید بکس تا که در یک شب ترا در شام بگو فر آورده و اگر فرموده شد
درین بکر و اگر بگویشم بگویم که ترا از زندان بیاورد و علی بن خالک گفت من از آن
عنا که شدم و با وی رفیق کردم و در این بصره سال ۱۰۴۰م و دیگر در زادگاه و دیگر
شد هم حاضر شد و از آن بان و لشکری و خلق بسیار دیدم که غنم این در حالت کینه
آن مرد که در عوی بسیار کرده بود که زندان در بند بود و در زندان او را کم
و نمیدانند بر همین فرود شد با من و در اینجا بود **معجزه اخیری** روایت کرد
باستان و از عیسی بن محمد که گفت این نیز نزد محمد بن علی علیه السلام بود که با من
و پیش وی می نهاد و بود مرا گفت با عمار ازین عجب معجزه ای که می آید و بی غلام
دست بر آنجا نهاد آن کاسه بکافیه آب شد اما از این معجزه که در قدحی کرد
و دست بر آن مالید کاسه گشت جلا که بود **معجزه اخیری** روایت کرد
از محمد بن اروم که گفت از برای من چنین نقل کردند که معصوم جامع از روز
خود را بخواند و گفت از برای من و پیش محمد بن علی بن موسی که او هم در معصوم
و بگویند که وی معصوم است تا هر چه کند اگر چه بر آنجا انداخته بستی که تو حواسی که در مع
کنی بر من محمد گفت بخدا ای که من از این معجزه دیدم معصوم گفت فلان و فلان و فلان
کس که او پسند اجاعت را حاضر کردند ایشان گفتند آری ما شنیدیم بعضی از علما

تو و معصوم در روایتی نشسته بود و چون حضرت علی علیه السلام دست بر او گذاشت
خداوند اگر بر من سخت و اگر از آنکه ایشان را فرمود که بر او دست بگذارند
موضع را دیدیم که در پیش آمد و هر بار یکی از ایشان بر او دست بگذاشت و بگویند
گفت یا من رسول الله من توبه کردم از آنچه گفتم که در حق از خدا می دانم
این معصوم ساکن شود گفت خداوند این را ساکن گردان و تو میدانی که ایشان
و دشمنان تو از دشمنان من پس آن موضع ساکن شد **معجزه اخیری**
روایت کرد باستان و از محمد بن محمد که گفت محمد بن علی علیه السلام
دیدم که با گوشتی سخن کرده و گوشتی را جواب میداد **معجزه اخیری**
روایت کرد باستان و از عباس بن زید که گفت که با من بر سینه حضرت محمد صلی
بن موسی علیه السلام نهادیم که گوشت فراوانی که بر من می کرد و در دست وی می
میشد و من از آن سیم می خواستم و در بار از آن نماند که در معصوم نماند **معجزه اخیری**
روایت کرد باستان و از محمد بن عثمان که گفت مرا در چشم آفت سخت رسید و بود
بنابینایی نزدیک بود و چون شب بکا شد چشمهای من پر آب شدی و بغاقت
و مضطرب بودم سر در شال یا آنحضرت علیه الصلوه و السلام شدم و گوشتی را بر
توبه و بر من حجت گشت که منی که چشم حریف امام علیه السلام و وایت و کما عذر
و نامزد بوشتم و عجب و عجب کرد و من و او گفت نزدیک ای جعفر علیه السلام شود

فرمودی و در حضور ابوبکر و مال و از و در حضور امیر و دعا که در آن حضرت علیه السلام آن حضرت
شماره ده ماه بود پس نزدیک می شد و دایه و برادر گرفته و روی چشم بر دایه
و حاضر فرمودی و ادم و کفتم این را ابوبکر علیه السلام بتو رساند و مرا گفت است
که از ابو جعفر و حوازه آیه او را که روی علیه السلام را از من فرستاد و اگر روی و
بسیاری آسمان کرد و در ساعتی خاموش بود که از روی شنیدم و بخوابی که دست
و چشم از آسمان برنگردانید و بود که چشم باز شد و روشن گشت بهتر از آن شد
که در اول بود **معجزة آخری** روایت کرد که بنساخته در عمارت درین زیر گشت
ابراهم بن سنان گفت که من نزدیک محمد بن علی علیه السلام و السلام شدم
که کسی مادیان گذر کرد امام علیه السلام گفت این را میشب که برای موی
پیشانی سفید و دنبال و اعی نیست پس من آن اسب را گشایم و آن شب
کره آوردم بخوان که روی علیه السلام صفت کرد و بود پس دیگر در شری می شدم
گفت این سفید شک کردی از آنجه دیروز ترا گفتیم بر سببی که کسی رفاهه داری
و آبستن است و بر چشم که در خواب آورده بر سببی که بر من محمد را ولادت
و یک چشم بود پس من رنگش تن آلی طالب کردم **معجزة آخری** روایت کرد
خواج ابو جعفری رحمه الله علیه بنساخته متصل از محمد بن علی که گفت شنیدم از یکی
از ششم فاضل النفاة که میگفت من از آنکه با روی بسیار بگوشتیدم و بار با روی

مناظره

مناظره کردم و مجادله رفیق و لطیف کردم و طرافت بسیار شری می بودم
و او را می پرسیدم که علوم الل محمد صلعم و آنچه ایشان روایت میکنند پس روی
گفت هر جزو بهم بخیر تو از این بر من بگوشتید و از آنکه من زنده و ششم آنکه تو
و این عهد از آن من روزی بگذشت بودم و در مسجد شدم بر تربت رسول صلعم
خداوند میکردم محمد بن علی بن رضا علیه الصلوة و السلام را دیدم که طواف
میکرد و مرا سئیدای ششکل بود و در آن با روی مناظره میکردم و روی علیه السلام
سجود می نمود و میگفت آنکه گفتیم عذری که میخواهم که از تو سوال کنم و از آن
شدم و دارم گفت من نزد ایشان جزو ششم شش از آنکه تو از من پرسیدی امام علیه السلام
بیان کرد سوال من همان بود که روی علیه السلام فرمود گفت سم آنکه روی علیه السلام
گفتیم شای بی بمن نهای روی علیه السلام تصاد دست داشت آن عیال حسن
گفت که سولای من امام این روزگار است و دست تحت هدای من **معجزة آخری**
روایت کرد محمد بن محمد بن ابراهیم که گفت از حکیم بن ابی رزق که روی گفت چون نزد
محمد بن رضا اوفات رسید و من روزی نزدیک رفتم آنم الفصل شدم بکار
پس از آنکه در میان بود روی گفت با حکیم من ترا خبر دهم از ابی جعفر علیه السلام
بگری می کرد که کسی شای آن نشنیده شد و انجاست بسیار بودی که روی مرا
بزرگ فرمودی و قتی بگری که روی بر نی و از روی با من شکایت کردم

مرا گفت ای دختر کل کن که از فرزند رسول است بختی گشته ام و من زنی را دیدم چون
شما و دست شریکانه و بر آنکه بگویم که من بختی گزافم گفتم و چون مرا گفت
محمد بن رضا من زنی ام از فرزند ان عمار یا سرسبز یا خجانه رسیده است
که برفتم و مرا که نبودم و مرا که بختی گزافم و مرا که بختی گزافم و مرا که بختی گزافم
بود و از بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم
و عباس و فرزندانش را و جز ما که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم
بر خود ملک خود داشت و بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم
گفتم که از وی چیزی دست نماند و بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم
پیشانی شدم و با خود گفتم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم
و بی بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم
پاره پاره کرد و بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم
و خادم باز کردیم و بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم
بی بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم
ما من شدم و او را بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم
چو کردی گفت نه لا اله الا الله که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم
خفته بود و پاره پاره کرده و بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم

گفتم

گفتم ای دختر کل کن که از فرزند رسول است بختی گشته ام و من زنی را دیدم چون
شما و دست شریکانه و بر آنکه بگویم که من بختی گزافم گفتم و چون مرا گفت
محمد بن رضا من زنی ام از فرزند ان عمار یا سرسبز یا خجانه رسیده است
که برفتم و مرا که نبودم و مرا که بختی گزافم و مرا که بختی گزافم و مرا که بختی گزافم
بود و از بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم
و عباس و فرزندانش را و جز ما که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم
بر خود ملک خود داشت و بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم
گفتم که از وی چیزی دست نماند و بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم
پیشانی شدم و با خود گفتم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم
و بی بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم
پاره پاره کرد و بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم
و خادم باز کردیم و بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم
بی بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم
ما من شدم و او را بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم
چو کردی گفت نه لا اله الا الله که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم
خفته بود و پاره پاره کرده و بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم که بختی گزافم

گفتم

نزدیک من آید پس سر جان کرده چون ایسر پیش امام شد امام علیه السلام گفت
خداوندی که میان من و او بوده است یا سرگشت یا من رسول الله صلی الله علیه و آله
عنا نیست بختی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله که وی از آن خیالات فاسد میگردد
شریعت جمع دارد و شرف را که سوره می داد و آواز می زد و خسته و خمره پیران را
که ایشان هر دو مانع خلعت است وی کرده بودند و بار بار وی میزدند و می گفتند که امام علیه السلام
با آن جماعت پشت بر پیش مانع آمد و مانع شد از امام که در آن کجاست
و امام را در گرفت بوسه شسته و وی داد و او را بر سر دست خود نشاند
و هر دو مانع از سوزن را بر فی اراطاف نشسته و امام و مانع تنها نشست و از امام
صدرا خواست پس او جوهر علیه السلام گفت ترا بخت می کنم از من قبول کن گفت هر چه
بفرمایی یا امام علیه السلام تابع و فرمان بردارم امام علیه السلام فرمود که نزد این
شراب کن مانع گفت جانم فدای تو باد نصیحت ترا قبول کردم و تو را که در آن محراب
روایت از محمد بن علی الهاشمی که گفت من نزدیک ابو جعفر علیه السلام شدم با عادی
که در آن شب ام الفضل بیت مانع را بخانه خود برده بود و من آن شب را در خانه
بودم چون نزدیک وی شستم شکی من غایت و کراست داشتم که آب غسل
ابو جعفر علیه السلام بر من بکشد و گفت ترا شسته نمی بینم گفت آری یا جعفر علیه السلام خود را
نوشته اند آیه من بعد از شستن این ساعت ببارند که زهر باشد و در آن عمارت شدم

در میان

سند خودم آید ابو جعفر علیه السلام بر من نشی که کرد و او غلامی که گفت آیه فرمود
آیه است و با شامید و بکارید و بن داد و محمد بن حمزه گفت علی بن الهاشمی گفت
نزدیکی که من مکان بروم که ابو جعفر صید انداخته و در آنجا است چنانکه را فضیلت می گویند
معجزة اخروی ابو الصلت الهروی روایت کرد که در مجلس امام محمد بن علی
موسی رضا علیه السلام حاضر بودم و در پیش وی بودند جمعی شیعیان و غیر ایشان
سر مردی رجوت و گفت یکسید جانم فدای تو باد وی علیه السلام گفت تصویر کن
نشین آنکه دیگری برخواست و گفت یا مولای جانم فدای تو باد وی علیه السلام گفت
اگر کسی نیایی در آنجا که آن بدو رسد آن مرد نشست چون اهل مجلس باز گردیدند
من گفتم یکسید جانم فدای تو باد یا جعفری عجب دیدم که آن مردی از من دور و خدایی
پرسید که آری یکسیدی گفت مرد اولین رجوت مرا از علاج حواست پرسید که در آن
کشتن تصویر کند گفتم نه زیرا که کشتن منزلت خاندان است او از آنجا بیرون نشد
و آن دیگری بخواست پرسد از کوه که اگر کسی دنیا بپوشد از کوه که در کفم اگر کسی
نیایی در آنجا که آن با اهل خود رسد **معجزة اخروی مانع** گفت من با
بودم در کوه پیش از آنکه وی علیه السلام فرما سان شود و یکسید من بدیدم حواس شد
من پیش ابو جعفر علیه السلام نویسم وی علیه السلام بگوید و تا سر نوشت من بدیدم شدم
و چشم پریشان شده بود پس نامه را بردم و خدمت می نمودم ابو جعفر علیه السلام را پس او

در میان

نام را بوی دادم و مستعد بر سرش برداشتم و بخواند و گفت یا محمد حالت
 داشت خوبت گفت باین رسول الله ششمی من و پدر کرد و از آن
 ناین ششم چنین که می بینی امام علیه السلام است بیازد و چشم سود
 شدیم و محکم که بودم من دست را پیش را کوسه دادم و بین از پیش روی
 باز کردیم **معه** از حر و ایت کرد و وقت که بود جعفر علیه السلام
 روزی در پیش من بود و لوح چیزی میخواند نگاه نمودم از دست از جنت
 از جای برخاسته میگفت یا ثناء و اما الیه راجعون خدای که پدرم در گذشت
 گفت که بجا میروی گفت از نزد و یک چهره کسی بر من آمد که از او دیدم دست از من
 دستوری ده مرا بخانه روم و بعد از آن شش توایم و از من خواه هر جا که از قرآن
 خواهی تا نزد جعفر آن و خاکم سر روی و خانه شد من مسز و بی روی رفتم از
 شغفیت که مرا بود بوی سر از روی رسیدم که بجا شد گفتند روی درین خانه است
 در باز کرد و گفت بچکس دستوری رسید که درین خانه درایه تا من بیرون آیم
 بعد از ساعتی روی بیرون آمد و مرا دید که نشسته و میگوید یا ثناء الیه راجعون
 خدای که پدرم بگذشت گفتند مادر پدرم فدای تو باد امام علیه السلام که
 گفت آری و من دیگر ششم و دهم کردم و از هر من کسی دیگر کرد و او گفت
 این را را کن و از من هر چه خواهی در خواه و هر چه خواهی از قرآن تا نزد جعفر

السلام

آن و خاکم اعراف بخواند و یا اعمود یا الله من الشیطان الرجیم گفت
 و بعد از آن بسم الله الرحمن الرحیم و اذ انزلنا من السماء ماء فاصبح من کل امة
 خلقه و طغوا الله و اتبع بجهنم من گفتند این از اول سوره او این پنج است
 و این صنوع و این محکم است و این متشابه و این فاضل است و این امام
 و این آنست که بوسه کان و این غلط کرد و این آنست که زبان
 شسته شد است و این حال بعدی بود و پدرش علیه السلام بعد از حرام
و کف خیال امام محمد التقی علیه الصلوة و السلام
 روایت کرد و خواهر خدیجه استناد از صفوان بن یحیی که گفت برضا علیه السلام
 گفتند ما از تو میترسیدیم که اگر که خدای که ابو جعفر را بتوداد و میگوید که خدا
 را بپرستید اکنون خدای که از چشم ما روشن گردانید و خدای که
 کی نماید ما را که کاری باشد یا ای یونیم دی علیه السلام به دست اشارت
 به ابی جعفر علیه السلام کرد و دی در شمس صا علیه السلام بسته بود که تمام تمام
 نو باد این سه سال است و مرا از آن هر زمان و بدستی که عیسی خست فانت
 کرد و او که از سه سال بود روایت کرد که بپسندید از ابی یحیی الصنفانی که گفت از
 الصلوة علیه السلام بودم که شش ابو جعفر علیه السلام را بیاوردند و او بسیار طفل بود
 گفت این کوکب است که مولودی را ولادت نموده است بکرت عظیم است و نام او از

روایت کرده اند که یک بزرگوار ستره اطلق بود که در میان منبر است فضل و او که
 ابو جریح خاضع است بر سر روی در کوفته برستی که شجاع است که برین فرو
 می آید چون منبر میل کند شعله را است که در این می کشت برستی که در دست کرده اند
 که بر منبر است که اگر او شعله اندی یعنی بر منبری سرور و شعله اندی عالم
 کوفت که خدای برت است ازین برت که خدای تعالی در کلام خود فرموده است
 و آیه از قرآن است اینست که منبر است که برستی که خدای تعالی شعله اندی
 و شعله اندی بود که شعله اندی بود که در میان منبر است که شعله اندی بود که
 و چون بر منبر است که اگر او شعله اندی بود که در میان منبر است که شعله اندی بود که
 و رسول صلوات الله علیه است که بر منبر است که در میان منبر است که شعله اندی بود که
 روایت کرده اند که یک بزرگوار ستره اطلق بود که در میان منبر است فضل و او که
 ابو جریح خاضع است بر سر روی در کوفته برستی که شجاع است که برین فرو
 می آید چون منبر میل کند شعله را است که در این می کشت برستی که در دست کرده اند
 که بر منبر است که اگر او شعله اندی یعنی بر منبری سرور و شعله اندی عالم
 کوفت که خدای برت است ازین برت که خدای تعالی در کلام خود فرموده است
 و آیه از قرآن است اینست که منبر است که برستی که خدای تعالی شعله اندی
 و شعله اندی بود که شعله اندی بود که در میان منبر است که شعله اندی بود که
 و چون بر منبر است که اگر او شعله اندی بود که در میان منبر است که شعله اندی بود که
 و رسول صلوات الله علیه است که بر منبر است که در میان منبر است که شعله اندی بود که

روحی

روحی بجا بود که در میان منبر است فضل و او که
 ابو جریح خاضع است بر سر روی در کوفته برستی که شجاع است که برین فرو
 می آید چون منبر میل کند شعله را است که در این می کشت برستی که در دست کرده اند
 که بر منبر است که اگر او شعله اندی یعنی بر منبری سرور و شعله اندی عالم
 کوفت که خدای برت است ازین برت که خدای تعالی در کلام خود فرموده است
 و آیه از قرآن است اینست که منبر است که برستی که خدای تعالی شعله اندی
 و شعله اندی بود که شعله اندی بود که در میان منبر است که شعله اندی بود که
 و چون بر منبر است که اگر او شعله اندی بود که در میان منبر است که شعله اندی بود که
 و رسول صلوات الله علیه است که بر منبر است که در میان منبر است که شعله اندی بود که

و کوفات امام علی الصلوٰه و السلام

روایت است از خواجہ ابو جعفری رحمة الله علیه که گفت امام علی السلام را بیست
 سال و سه ماه سرور بود که در دست و دو سال با پدر بود و هفت سال و چهار ماه
 و روز بعد از پدر ایام امامتش بود و شانزده سال و دو از ده روز که قیام کرد
 و هفت سال و چهار ماه و روزی که او ایام امامتش بقیه ملک مامون بود و که مقیم
 شد در شش سال و ماهی که هر روز او اثنی عشر سال و شش سال و نه ماه
 و روزی که از وی بود که سرور و ایام که در کوفت و در اول ملک و اثنی عشر
 شش سال و شش ماهی که هر روز او اثنی عشر سال و شش سال و نه ماه
 از بجه و تیر شش ماهی که هر روز او اثنی عشر سال و شش سال و نه ماه
 با بجه و تیر شش ماهی که هر روز او اثنی عشر سال و شش سال و نه ماه
 که او بود و شش ماهی که هر روز او اثنی عشر سال و شش سال و نه ماه
 تا مامون را بداد و چنانکه کند و از آن هر که کرده بود و خود را به آن که کرد و شش سال و نه ماه

بروی سینه خوانده گفت خدای تعالی مرا بمثل او داد و بدی که نژاد او نباشد
 پس جزه در جیش افتاد و گویند که مامون علیه السلام را بدین فرموده بود و گویند
 که مومنین فرموده بود که گفت خدای تعالی مرا بمثل او داد و بدی که نژاد او نباشد
فصل في الصلاة ابي الحسن علي بن محمد النقي
عليه الصلوة والسلام
 مجزاة و فضیله و وفاته و ولادت امام علیه السلام در شب جمعه بود و سوره فاتحه
 که ششصد و هشتاد و هفت و بیست و یکمین و کلمه اند و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 در بوم شنبه و بیست و نهمین سید بود و گویند که نامش سنان بود و گویند که نامش
 عاقل بود و او از فرزندان حسن بن علی بن ابی طالب بود و درست ترین است که مادرش
 ام ولد ی بود سنان نام و کتیش ابی الحسن بود و لقبش امیر و کونین بود و یادی
 و قیام و عیادت و عالم و دلیل و مرشد و موضح و شریف و محراب علیه الصلوة والسلام
 روایت از صالح بن حمید که گفت نزدیکی ابی الحسن علیه الصلوة والسلام شدیم
 و گفتیم جانم فدای تو باد و در راه کارگاه استند که نوزدهای از فرزندانش و تراکم دعا
 گفت تا از او این خان و خان سفایلی فرود آوردند گفت ای عباسی تو را این
 اگر بدست اشارت کرد و گفت بگو چون من گریستم مرا عرار نامی خوش و عیون و نجی
 و زمان خوش یوی و غلامان سجون و نوکون و مرغان و اهلوان مجرب و یای ابراهیم

سید محمد

سید محمد شدیم و چشم خیره گشت پس دی علی است که گفت آنجا که ایامیم این بار
 ما ساجده بود و در خان صفایکس سیم معجزة اخیری روایت از محمد بن
 القاسم که یوسف بن زیاد که گفت نزدیکی امام ابی محمد بن الحسن بن علی علیه الصلوة والسلام
 بودم مردی نزدیکی ابی الحسن بن علی بن محمد علیه السلام آمد و میگریست و میگریست
 یا بن رسول الله بر سر منی که االی سرم را گرفته است و او را لاله لاله میگویند که او
 و حاجب فرموده تا ویرا بفرمان موضع برود و اگر کوئی در راه او دروچ پانین کوه
 و نشسته کند سر علی علیه السلام و بر کوفت کنون توجه میجوای گفت یا بن رسول الله
 آن مجوسم که بدو شفق کند یک فرزند دارد و در آن فرزند ششمین است و گویند
 و صبر من از دست حضرت امام علیه الصلوة والسلام کوفت بر و که بر سر فرزند
 جاشگاه بشیر تو آید و ترا خبر عجب دید از حدای انگلس مر دشو مان بار کردید
 و دیگر روز شبگاه سپید که فرارسید و رنگو ترین صورتی تو شکی گفت ای فرزند
 مال و قصه تو چون است بر کوفت ای پدر برستی که غلام حاجب پانین آن کوه بود
 و شبگاه و را بخا و بدانستم که شب آنجا باشد که با دوا بر سر کوه شود و مرا بخا
 در گرو اندو کوری بکنایه برای من در سن یکریستم و قوی بر من موکل بود و در راهگاه
 رسید استند پس ده گس بشی من آمدند که من نیکوتر از ایشان هرگز دیده بودم
 پاکتر و بیوی خوشتر و موکلان من ایشانرا ندیدند و مرا گفتند چیست این بکرستین

ولی جندان هر اسیر و دلاش را که در دست ایشان افتاد که چون بخواستیم که بریزیم و کشتیم
شوم آواز فریاد و گنجی شنیدیم از آن احوال پرسیدیم گفتند متوکل را ششصد تن از آن
مردان اصفهان که در دیرم و این غنای بسیار گرفتیم و بجز آنکه در روایت کرده اند که
از اهل اصفهان که از ایشان بود ابو العباس محمد بن الفراء و جعفر بن علی که گفتند که با
مردی بود و او را عبد الرحمن گفتند و می بود و دیگر گفتند که در میان آن مردان
که قریب دویست اهل این دروگاه گرفتند و کشته کردند و در میان و در جبهه است و در
او که امام شواهی ششصد تن و در میان و در جبهه است و در جبهه است و در جبهه است
آورد اسیر اصفهان سالی را با حاکم و دیگر که در متوکل فرستادند و در جبهه است و در جبهه است
و می حاضر بودیم کسی را بدین دروگاه که علی بن الرضا حاضر کرد یکی از حاضران گفت این
جبهه است که در اینجا بود و گفتند مردی را گفت که در اصفهان و در امام شنیدند آن مرد
گفت جندان پندارم که متوکل و را میجوید که من گفتم که چنانچه فرستادم تا که از این
بینیم که چنانچه مردی است که در دست امام علیه السلام را دیدم که می آمد بر کسی و در
و مردمان چون او را دیدند بعضی جانب راست و بعضی جانب چپ قرار گرفتند و مردی می
آمد که در دست و چون من دیدم دیدم محبت و دوستی و می رویل من را که در دامن با دل خود
و را دعا میکردم تا ضایعی که او را از دست متوکل آورد و او را در میان مردمان است
میران و نظر بر آن است و از راست و چپ و از راست و چپ و از راست و چپ و از راست و چپ

وفا

و دعای سید که چون حضرت بنی رسید روی مبارک فراس کرد و گفت منی سعاد جان
ترا اجابت کند و عسر ترا دراز گرداند و مال و دین ترا بسید شود و براه این
ور شد و من در میان اصحاب خود بستم و این را من می پرسید که این مرد
بگوید گفت من گفتنم که خبری گفت و این را بدین جزندادم و پس از این با صفی نام
و دختری که از جند و حال دنیا بر سر کشاوه کرد و اندک در دنیا نیست و در نزد او
مرا و عسر من مقدار رسیده و من چون باست از گویم که آنچه در دل من بود و خدا می
دعای وی و حق من اجابت کرد و محرمه آخری را و این را می بین هر که گفت
متوکل من گفت که سید کس را اختیار کن او را بگو و جویم که گویند و بنده
خود را بجا گذارد و از آنجا براه بادی می رسید و بنده می رسید و بنده می رسید
نزدت احترام تمام می شد و در آنجا مرا فاعدا می بود و در شرع و عینی از خارج می شد
بود و بنده من بر نزد خدایان بودم و آن خواجه با آن و بر منظره می کرد و در
منظره ایشان خوش آمدی و راه بدان بریده می شد و چون می رسید به
و بر گفتند از قول صاحب شاعلی بن ابی طالب است که از نزد خدای تعالی
آن که گویست یا آنجا که برید کند اکنون در بین بیابان که اگر گاه باشد جزند حق
که در آنجا می نهد تا خدا می خواهد این بیابان را پر کرد و از آنجا که شاه عوی سید بن
و بر را گفت این از قول شاعر است که آری کس گفت راست می گوید یا کاذب می گوید

که سبب آنست چه بود در وقت گفت مرا جهت متوکل خاندان و غیبه اسم که در میان
میخواستند الا که من خود را بخیر ندیدم بعد از آنکه با خود آورده ام از برای علی بن ابی طالب
س پرسیدم زیرا که گفت ترا خدا می بخشد و او نیز بگوید متوکل شد و چون روزی چند
نزدیک آمد شادان و خندان پریم و زیرا که گفت حال خود را با بگوئی که من را برای شدم که
هر که از این شمع بودم و در سرای فرود آوردم و گفتم این عهد را بر سر ضامی باید داد و ویش
از آنکه بدیدم و متوکل شوم و پیش از آنکه کسی از آنکه من آمده ام و مرا معلوم شد که متوکل و بر من
کرد و شادان و سرور شدن و بیرون رفتن بشهر و در سرای خود ملازم است پس گفتم خواهی که من
ترسان و نشان مرا می فرستد علیه السلام میخواهم و من این باشم و کسی با من را فرستد آن
خبر را بنده آن کنم و آن زیادتی بابت و در آن من در آن خبر می کنم و ساعی در آن کار کنم
س پرسیدم که آنکه در جوشنم و روی را بگردانم و در جوشنم بگردانم تا آنکه خودم را در جوشن
و افتخار شوم و از کسی پرسیدم پس آن را دینار را بگردانم و در جوشنم بگردانم و در جوشن
در که جواد را با سبک شدم تا بعد سرای رسیدم و در جوشنم بگردانم و در جوشن
س غلام را از گفتم پرسید که این سر از آن کیست و این سرای سر امام رضا علیه السلام
گفتم الله اکبر خدا می که این دلیل بگوید و است سعادتی در سر ایستاده و در جوشن
پرسیدم بگوئید که گفت فرود آیی فرود آوردم و مراد و بگوئید که در جوشن
گفتم این دلالتی دیگر است این خادم که او است نام من که در جوشن بگوئید که در جوشن

و مراد

و خبری که در جوشن رسیدم س خادم سرور آن بود که گفت آن عهد را که در جوشن
و از روی در میان که نزد بایر من بوی داده ام و گفتم این سیم و دلالت آنکه از آن
و گفت چه است فرمود که در آن زمانه روان فتم دیدم که امام علیه السلام شادان
گفت با دوستی که بگوئید و سلام در نیامدی گفتم با مولای من بگوئید که در جوشن
شد بر آن شادان و آن لغایت مرا گفت میوه است بدی که تو مسلمان و
و لیکن زود بود که فلان بر تو مسلمان شود و او را شادان بود با دوستی
که تو ام تو شادان و بگوئید که دوستی با خود ندارد و او شادان ترا بخیر و از آن
گفته و بدی که آن نفع رساند و شادان ترا و بگوئید که از برای آن آمده و از آن
دوست داری یعنی من بدیدم و متوکل شدم و هر چه گفتم با فتم و باز
کردیم و هیبت شد گفت من بعد از آنکه پرسیدم و دیدم مسلمان شده بود و
خاص مرا خبر داد که پیش از آن ساعی مرده و بی بود که پیش مسلمان شد
و هر یک گفت من با شادان مولای خودم **معجزه اخیری** را و بگوئید که از آن
جوف که یک گفت مرده و از اهل شهر من را بر می برد و آمد و پیش دنیا بروی و گفت که در
س روزی با ابی علی القری شدم و در حال خود سکایت کرد و ابی علی گفت
که در پیش ابی الحسن علی بن محمد بن الرضا علیه السلام شوی و از روی و در آن
و عا کذا رسید آن مست که این عرض از تو زایل کرد و س روزی آن مرده و در جوشن

در آنوقت که امام علیه السلام از برای متوکل می آمد چون حضرت را دید بر جوی
 تازیانگی می شود و حاجت خود را می خواهد امام علیه السلام گفت و در
 خدی که مرا عافیت داد و سه بار بزمین بیدار کن این را بگویند و مردانجا بماند و سوا
 که نزد یک حضرت شود و بار که دید و پیشانی می نهد و حال متوکل را می گفت
 ای علی گفت از برای تو دعا کرد و پیشانی زد که تو از روی سوا کنی برو که زود بود و کثرت
 روی و در سوا آن مرد بچانه خود نشد چون روز دیگر شد بر تن خود سجده از برای بر خیزد
 معجزه آخری در وقت از انوار تقسیم بنای علی العباس بن ابی طالب که از برای حاجت
 متوکل گفت مرد می خیزد و بود و از این پیشانی متوکل و حجت باز می کرد که آن
 ندیده بودند و متوکل از برای دست داشتی پس خواست که علی بن محمد بن ابراهیم را بچانه
 آن مرد باری که از گفت که در آنجا که دانی هزار دنیا فرموده پس آن مرد فرمود و اما آنجا
 یک چنانند و یک شکر بر خاندان خداوند امام علی بن ابی طالب و اسلام را حاضر کردند و در
 محاسن شدند و آن مرد در پیشانی امام علیه السلام نشاند و بالین برد و حجت حضرت
 نداده بود که صورت سیری در وجهی که بود و آن مرد باری که یک چنان بالین نشست
 علیه السلام دست دراز کرد و نامان از جوان بیکر و آن ملعون مکره و ناز از پیشانی امام علیه السلام
 بر انداخت و حاجت حاضران بخشد بدین امام علیه السلام دست بر آن صورت زد که بر بالین
 تصویر کشید و نود و نه فرمود که بیکر این ملعون از آن صورت زایل گشت آن مرد از روی
 و برگردید

و برگردید و بر صورت خورشید خفا که بود پس حاجت بخشد بدین علی بن محمد بن جواد
 متوکل گفت التماس کردم که ششینی و آن مرد شعبه را باز آری حضرت گفت بخدا
 که ویرانه منی بعد از این حسین و عثمان خدا را که بر او ایامی خدا مستطیع می شود و یک
 و بیرون شد و آن مرد شعبه را بعد از این ندیدند معجزه آخری در وقت که در آن
 که خلیفه می کردی شکر خود را فرمود که شکر آورده بشمارند نه و سوار گشت و از آن زمان
 و بر نیامد یکی از ایشان تیره پس با کل سرج برگرد و مجرای تعیین کرد و بود که آنجا بر خیزد
 و حجت شکر چشم بچنان کرد که امر خلیفه شده بود پس چون کوه عظیم خلیفه یک بر بالا
 آن که شد و ابو جعفر علی الصلوه و السلام را بچانه زد و نود و یک فرمود که برو گفت ترا از برای
 آوردم که تا بر سواران من تعلق به کنی و حجت شکر را نرافرمود که بر کشتن او بشیدند
 و سلاح را خود راست کردند و نود و یک نفرین رفتی و تمام ترین عدلی عظیم ترین استی
 ایش را عرض کرد و حجت شکر که ناسک که اندکی را که بر حجتی سرج خواهد کرد و ترس
 هر اسیر خوش از ابو جعفر علی الصلوه و السلام بود که می از او ملیت خود را تعیین کند که خلیفه
 بیرون آید پس ابو جعفر علی السلام گفت من شکر خود را نرافرمود که نیت آری پس امام علیه السلام
 از خدای تعالی طلب کرد و آنجا میخواست از میان آسمان و زمین از شرق و مغرب
 در ششگان دید تمام سلاح و با فلاد و آهن و طلا و نقره که ششگان آفتاب کشید که در
 و تمام عالم از نور ایشان روشن و تابان شد پس خلیفه پیوسته شد و قیاد و جوان با او

ابو الحسن علیه السلام را گفت با شما مناشی که می گویند در دنیا که ما مشغولیم کار آخرت
 بر وجهی که نیست از آنکه کان می بری معجزه آخری روایت کن که محمد بن
 از ابراهیم بن مطهر از پدرش که گفت من حاجت توکل بودم و او را هیچگاه علم
 بود که حاجت او برآورده بود و در آخر خود می و مرا فرمود که این سرافراز است و ایشان
 احسان کنم چون یکسال برآمد من در شبی ایستاده بودم که ابو الحسن علیه السلام می آمد
 در آنجا چون حاجت خود را فرمود که آن علامه را از خانه بیرون آرم سرودنم
 چون ایشان ابو الحسن علیه السلام را دیدند تمامی سجده در افتادند و من توکل را که خود بود
 ابراهیم برخواست و با من می نشست و در آن سرودن ایشان شد ابو الحسن علیه السلام برخواست
 چون من توکل به دید که امام برخواست سرودن آمد و گفت یکایک این جود او بود که این
 کرده اند گفتیم که اگر من ندانم که از ایشان پرسش من از ایشان پرسیدم که چرا من
 کرده و جلیف را خوش نیاید ایشان گفتند این مرد است که هر سال تیرگی می آید و درین
 عرضه میکند و در روزش جماعت است و او و منی هم مسلمانان است مرا فرمود که ایشان
 سر برود و ایشان را نکال تیر انداز و من ایشان را از آنکه می آید که در آن من جان کردم چون
 تمام شد من سرودن که مرا می امام ابو الحسن علیه السلام و السلام شدم خادمی برادر مرا
 امام علیه السلام مرا برادر گفت و آید من اندرون رفتم امام علیه السلام نشستند و گفت
 یا بطون آن قوم که کردید گفتیم یا بن رسول الله بخبرای که ایشان سرافراز است امام

گفت

گفت یا بطون دوست میداری که ایشان را به منی گفتیم یا بن رسول الله برست
 اشارت کرد که در آن آن پرده شود و من رفتم و می را دیدم نشست و در آن
 میوه نهاده بود و میوه نهاده بود و میوه نهاده بود و میوه نهاده بود و میوه نهاده بود
 که گفت من توکل خواست که بسلام علی بن محمد الرضا علیه السلام بیاید و برود و در آن
 گفت درین بسیار کم شاعری و به نامی باشد البته این من گفت جانم نیست ازین
 گفت لایب این کار خدایی کرد بفرمای تا اعدایان را شرافت می یابد و نه در آن کان
 برآمد که ترا غرضی نبوده است و خاص دان غیر او را می جان کرد و به بدین علی علیه السلام و
 رفت و آن فصل البستان بود امام علیه السلام در دهلیز نشسته بود و عرق کرده بود من
 فراوی رسیدم و او را دیدم و به نامش اندام و از روی می عرق می کردم و من به استی که گفت
 درین قصد بود خاص از روی چیزی در دل می گفتم دست ازین سخن بردار متعاقب و اگر کم
 ایام و آنکس غیر مکرر و به روز و برای خود شمع کبر و آن و عده و من نیست زرافه و من
 نزدیکی من محلی بود شبی و من با وی بسیار مزاج کرده می و او را راضی خواندی من قیامت
 حجت بر سر می شدم و در آنکه من با راضی بیایا از خدمت کم بخیر می که اگر شوم از امام
 گفت به ششیدی و زیاده این جز او کم گفت با حاجت تو این ششیدی از منی من علیه السلام
 گفت تیری گفت حق تو بر من است حجت حق می که ترا کردم که نصیحت من قبول کن گفت می
 گفت اگر علی بن محمد این سخن را گفت پس تو آخر کار کن و آنچه داری هر روز کردی توکل

یا در یکشنبه بعد از سه روز من بر روی چشمم کرمه انداخته و او را ششام دادم و در ششام خود
 در کرمه خود کرمه انداخته و او را ششام دادم و او را ششام دادم و او را ششام دادم
 اعتراف کرده باشم و اگر نباشد مرا از این تیراویز شستم و برای من توکل شدم
 و هر مال من که انجا بود از نقد و جنس تمامی را بیرون آوردم و آنرا در سرای من بود
 نزد یک مجتهد آن وقت شام بخوریدم که بر روی من شستم و چون شام خوردم بود
 متوکل را گشتم و من سلامت و سالم ماندم بعد از این شستم و در ششام
 امام علیه السلام شدم و خدمت میرزا را کردم و از روی در خدمت تمام او را عاقلید
 تو را کردم ساکن حق آن باشد **محرره آخری** روایت کرد ابو یوسف جعفری
 که متوکل مرغان خانه ساخته بود و در انجا شکیبها ساخته بود و خاک بر دیوارهای
 آن میکردیدی و در انجا مرغان بنیسه کرده بودند چون روز باز بودی سخن میکرد
 شنیدند از او مرغان و چون علی بن محمد الرضا در انجا آمدی آن مرغان ساکن
 و خاموش گشتندی و از این سخن آواز نشنیدندی و هر که آنحضرت بیرون رفتی
 مرغان با یکدیگر فریاد برآوردندی و نزد یکدیگر آن یکجا بودند بر بالای منبری
 و یکدیگر میگفتند که دیروز که میگردیدیم و میخندیدیم و چون علی بن محمد الرضا
 حاضر آمدی آن یکجا در پهلوی دیوار بنیسه میخندیدی تا که روی علیه السلام
 باز کردیدی بعد از آن ایشان بر سر حرکت شدند میخندید **محرره آخری** روایت کرد ابو یوسف

از این امر که گفت در ایام متوکل پیش ابو الحسن شدم و بعد از آن نزد عقیقه
 حاجب شدم متوکل ایستاد ابو الحسن علیه السلام را بوی داده بود تا او را بکشد
 چون نزدیکی می شدم گفت دوست میداری که در خدای خود مگر میگویم بجان
 خدای ما را بفرماید که گفته گفت ایک شاد و عوی میگفت که او امام شمس است گفت
 کلام آن شستم گفت بدتر است که مرا فرموده اند که او را شستم و مراد آن را متوکل محاسن
 نزدیکی دیت صاحب البرید چون وی بیرون آید تو از درون روئس وی بروی آید
 و من بدر رفتم در آن سرای که حضرت علیه السلام انجا میبود و من او را دیدم و
 بعضی را دیدم که گویان مشغول بودند من بر روی سلام کردم و سخت میگریستم
 حضرت امام گفت چرا میگری که گفتم از برای آنچه میبینی امام علیه السلام گفت که ترا
 آن تمام نشود و من ساکن شوم امام علیه السلام گفت بدتر است که وی درنگ نکند
 بیشتر از دور در آن خدای که خون و حی و حشاش بریزد گفت بخدای که خود روز
 که شست که دیگر شستند پس من ابو الحسن علیه السلام را گفتم حضرت جعفری صلوات
 که با امام و شمعی میگوید که ایام با ششامی که گفته است که برستی که حدیث رسول خدا
 ابو علی است اما شنبه رسول خدا است و شنبه امیر المومنین و دو شنبه امام حسن و امام حسین
 و شنبه علی بن حسین محمد بن علی و حضرت محمد و چهار شنبه موسی بن جعفر و علی بن موسی
 و محمد بن علی و من و شنبه پسر من است و جمعه قائم است و اهل بیت تا صلی الله علیه و آله

در فضایل امام علی التقی علیه الصلوة والسلام

روایت کرد و حاج ابو جعفر فی رتبه الله علیه از عبد الواحد بن محمد بن
القهار علی بن محمد بن قتیه الشافعی بوری از محمد بن سلیمان از صفیر بن ابی
ذلف گفت از ابی جعفر بن محمد بن الشافعی شنیدم که میگفت پیغمبری که امام محمد
شنیدم که میگفت امام بعد از من پیغمبر علی است او امر منست و قول او منست
و طاعت او طاعت منست امام بعد از من پیغمبر است امر او امر منست و طاعت او
و قول او قول منست و طاعت او طاعت منست و طاعت او طاعت منست و طاعت او
گفتم یا بن رسول الله پس امام کیست بعد از حسن علیه السلام امام علی علیه السلام
بگفت و گفت بعد از حسن پس بود قایم منتظر گفتم یا بن رسول الله چرا بودی
قایم نام نهادی گفت زیرا که وی قیام کند بعد از آن که پیش وفات کرده باشد
و اگر کسی که با ما متفق قبول کرده باشد مرتد شود گفتم و چرا منتظر نام نهادی
گفت زیرا که در این غیبتی بود که ایام آن بسیار باشد و آمدنش در بار بود پس
منتظر خروج خروج او می باشند و شکاکان از آنکه می کنند چاه را در بگروند
میکنند و وقت نماندگان در آن دروغ گویند و شباب غایبگان در آن مملوک
شوند و تسلیم کنندگان در آن نجات یابند و رؤسای از عقوبت بن
الکبیت که گفت متوکل مرا فرمود ما سید چند از ابی الواحد بن محمد الرضا علیه

الصلوة والسلام سوال کنم چنان که جواب آن دشوار بود و دشوار آن بود
که تا سکت کار وی شود و در میان خاص غلام بران نقل شود و چون نظر
سکر که بود و هر یکی در این تکیه و شسته من از آن صفیر بن محمد
یا ابو حسن دستور است در سوال کردن حضرت بدینست که بعد از آن فرموده اند
گفت حضرت سوال کن اگر خواهی گفتم بفرموده مرا که هر اموی علیه السلام را می
مخصوص کرد و در بجز عباد و بیه و بیه از خود علی علیه السلام را و کشته او را که
و ابرص بگروند و مرده زنده گردانند و آنکه طب محمد صلی الله علیه و آله را
بیان و فصاحت گفت زیرا که خدا می خواهد که موسی را در روزگاری و کشته او را
غالب و بر اهل آن روزگار و هر سال آن عباد و بیه و بیه از خود علی علیه السلام را
آن بران سحر ایشان باطل کرد و حجت بر ایشان لازم گردانید و عیسی را و جبرئیل
و میکائیل را که غالب بود بر اهل آن عهد علت بیادید و طب بود پس بر ایشان آورد
از آنکه در ابرص بگروند و درین وقت رسید که از او مرده که از زنده گردانیدن بجز
که از عیب ایشان زاید آمد بر علم ایشان را غایب شد و مثل آن در روح ایشان بود
ناجحت بر ایشان لازم گردانید و حضرت محمد صلی الله علیه و آله را که غایب است
آن شعر بود و حجت علیام و حضورت حاکم و حق ایشان فرمود و بفرمود
حقمونی پس قرآن عظیم بر ایشان فرستاد و در وقت قصه و اخبار که

و نشر احوال متاخران و بیان همه چیز و در غنای انواع سخن که اگر
 جسد کردی و خود را از غایت اندیشی تا در فی مثل آن بسیار می شود
 پس بدان حجت بر آن لازم است که او اندک هم بخدای که مثل
 آن نشیند ام اکنون حجت بر خلق هر کس عقل که او را بشناسد بر خدای
 راست گوید یا ویرا تصدیق کند و از آنکه بر خدای دروغ گوید یا در غایت
 کند و عبارت بنیای بدو حاصل شود و از جهت آن حق تعالی فرموده که
مَنْ يَشْكُرْ لِي تَزِيدْ مِنْ مِثْلِ مَا يُؤْتِي و گوشت الی و اخذ که **مَنْ يَكْفُرْ لِي كُفْرًا** و گوشت
يَكْفُرْ لِي كُفْرًا و گوشت بخدای که جواب نیست پس این خبر همی بن آنم العیا
 رسید و متوکل را گوشت حج کردی الا که این راضی از برافقوی کرد و زیدی
 و فضل و انصاف صاحب این ظاهر کردی البتة یکت یا یا مسایل درین خبر
 و او در دست که حضرت خود را متوکل گوشت اکنون تو جوی می می گوشت اگر
 مرا دستور می می از برای می شنیدناست که کم کرد و از آن بار سینه در آن
 بازمانده بجا که بیشتر و در حال ماند که چنان کن و در اینست از موفقی بن محمد
 بر علی را در امام علی النقی علیه السلام که گفت من در سرای می می بن آنم
 رسیدم و ی کاغذی من را و دو ساله را بجا نوشته و گوشت او را حسن علیه السلام
 ازین پرس و گوشت من در پیش امام علیه السلام شد و در برابران خبر داد

گوشت چرا جوابش ندادی قسم جواب آن نزد من نبود گفت بسیار از او من
 بوی دادم گوشت بنویس لیسیم الله الرحمن الرحیم خدای رفته ترا الطعام
 و نام تو با رسید بر آنچه ما را از حمان کنی از سر توشت تا که برای یابی و طعن
 بر ما اگر جواب عاجز آیم و خدای ترا جزا داد و بر نیت تو بدستی که ما سایل ترا
 شج دادیم و در شوم کرد اندیم قسم فراتر آن ده و بدلی ترا انصاف کن که حجت
 بر تو لازم شد یا چون اندیشه رسیدی از قول خدای سر و دل قال الله
عَنْ عِلْمِ مَنْ لَكَ أَنْ يَكُنْ بِكَ قَبْلَ أَنْ يَكُنْ لَكَ ظَرْفُكَ که هر خدای سایل
 محتاج بود و علم کسی که از وی کمتر بود و سایل از و حجت خدای بود و تر شمس
 جواب بدستی که آصف بر خدای می او بود و سایلان علیه السلام عاجز نبود و از
 آنچه آصف دانست و لیکن دوست داشت که امرت خود را بشناسا کرد و انبار
 و انشی که صف حجت و آن هم از حکم سلیمان علیه السلام بود که بود و یوست
 آصف او بود یا مرحی لعا و خدای لعا آصف را بران مفهوم کرد و اندیشه بود
 تا و امرت و دلالت می خلاف گفتند همچنانکه سلیمان را قسم کرد و در حال حیوة داد و
يَا كَيْفَ قَبُولُهُ و امرت می جانند و مختلف نشود بعد از او و اما آنچه رسیدی می آرا
 قول خدای لعا که در خبر و آله **وَلَوْ كُنْتُمْ أَهْلًا لَدَيْهِ سَأَلَ مَا يُلْقِي الْغُلَامُ**
 یعقوب و فرزندان را بنود و لیکن بشکر آن خدای را که بر آن کنی ازین بر کعبه

و یوسف را بنده و ملک داد و اما قریب خداوندی است که در میان ایشان که
نسل ایشان نیز چون الکاف است و قیامت را که خداوند بیست و هفت مرتبه
کرده باشد و اگر مخاطب خود است کتاب غیر می و مستاد باشد پس می گوید
که سوال آن که پیش از وی که کشیده شد برستی که مخاطب این در آن خداوند بود
و وی در شک بود از آن و لیکن جاهل بود که خداوندی است که در آن روز اول می شود
که مافرق کنیم میان وی و میان خود و مستحق بودن از طعام و شراب و قوت و دیار
پس خداوندی که بر وجود وی در کتاب و در قرآن رسولان طعام بخورند و در بار
میرفتند پس بر این پیشان او است که گفت اگر تو شک می کنی علی است و لازم
شک نبود لیکن آن از مستحق کلام است چنانکه در آیت می باشد که گفت تم بهیچ فعلی
علی الکاف و این یعنی دعا کنیم و برودع زمان بگفت کنیم و دانست که در وقت زمان آن
قوم اند و گفت که برایشان گفت کنیم ما ایشان بهما به اجابت کنند و میرا
مسجد حرام و مسجد اقصی برود یعنی بیت المقدس از برای وی و بران هر سال
جمع کردند و خداوندی که بر نیل را فرمود تا با یک ناز و قامت بگفت تا که حضرت
فرمود تا برای ایشان نامی کرد که او فرمود تا از ایشان سوال کرد و ایشان
گوایی دادند و بگفتی خداوندی که گفتند میثاق آن از او فرستاده اند
ایشان را بر سینه از کسای که ایشان را تهدید می و نگه پیکر در شمار ایشان

برای

سرم بر اجز او و در دشمنی است هر چه بود و خواهد بود از کار ایشان و می گوید که خداوند کرد
آن شک من افتاد بود و بنموده می صلوات و آنچه در حق وی گفتند با هر نفس می کردند
پس خداوندی که قول ایشان را باطل کرد و انداخت و حجت ایشان را لازم کرد و هجرت و بر
و آیات و دلایل که در خود او و خداوندی که ایشان است که همه بر او ایستادند
و در آن گفت و گفت و لیکن دوست نداشت که از نفس خود انصاف دهند و اما آنکه
بر سیدی ازین است و گویند آن فی الارض من حجة القلام و اخرجت من الجنة
اخرجت کلامه الله این کلمات چیست این اقسام و محلی است بهجت و می گویند
از زمین برستی که بخواست که خداوندی که فرمود که اگر درختان دنیا تمام بود
و دریاها مداد بودی و صفت دریای دیگر را مداد و دریاها را مرکب و درختان را
چنانکه در ایام طوفان نوح روان شدند آن همه در کشتی کلمات خداوندی که سرشته
و کلماتی که فضل آن در نباشد چنانکه خداوندی باند بر خلقش در زمین و آسمان و در
برجی که هر که در آن است نور علم ایشان در نیاید و اما آن دریاها همان
نرس است آن عین تعلیم است عین انوار است عین رهت تا خداوند رحمت
سیدان ائمه اطهره رحمة الله علیه اما آنچه بر سیدی از قول خداوندی که که او بر
و چشم و کلمات و آوازه و حکمت و کلمات از توحید کند و خداوندی که بران عقوبت کرده و دنیا
و ایشان را بران سر نشانی کرده و در کتاب خود آنجا که فرمود تا آن که اگر آن سران عالمین

معاذ الله که خدای تعالی جل جلاله آنجا است باشد که تو بر خود تکیه کنی کرده
و بنا بر این طلبی بخت کرده و در آنجا بر می روی هر گاه آن کند گاهی کرده باشد
که عذابش مضاعف بود و ز قیامت جاوید در عذاب باشد که تو بر خود تکیه کنی
آرد و عمل صالح کند و اگر بر پادشاه باشد ولیکن خدای تعالی آن را در مردی را که
و بی گناه از او میان از زمان آدمی از هر عین زمانی را که طبع باشد شوی آن
و در از مردانی صالح که مضع و بی گناه است بر خدای حقی مگوی و اگر در از خدای
اندازد و جستجو ملامت و در از رحمت و اما آنچه بر سیدی از قول خدای تعالی
تشیی الا نفس قوله الا یقین و خدای تعالی شهادت از برای ایشان آفرید
و ایشان را مباح کرد اندیش ایشان را اجرا بران عقوبت کرد بدستی که آن وقت
که آدم را از آن بنی کردند و رحمت خدای بی بود بلکه در رحمت حسد بود و خدای تعالی
ایش را فرموده بود که بحسب بکشتی که خدای تعالی و برابر ایشان فضل نهاده بود
و سختی مگویند که اندک آدم از فراموشی کرد و تنگداری سخن گوشت و بر این
نیافت و آنچه فرمود که از آن در رحمت بخور و نه مراد است که در آن سخن گفتند و شایسته
تبدیل خدای تعالی آنجا که بنی کرد از عین سخن بر فرمود که آنجا که حکم آن با حکم
آنجا که بنی است نفس مگویند و در حق برادر نموده و اما آنچه بر سیدی از حکم
علی علیه السلام که در حق مگویند و اندک و در حق مگویند که در حق مگویند

نکته

باز آنکه امن نباشد که وی مرد بود یا زن پس مرد و زن و فرج وی
نشو و نمیزد مگر سبب بدستی که چون چنان بود خدای را بر نه کند و حاجت
کو آن جبر یکی یا بدین بسته و خدای در سایشان بسته و فرج را بر نه کند
بول کند و ایشان را بسته و اما قایل آن بداند و صورت آن در آینه چینه و بران
حکم کنند و اما آنچه بر سیدی که مردی در میان که سفیدی شد و را می باید
که با پیش جمع آمد بود و چون صاحب که سفید را دید از آنرا کرد و که سفید و بران
نموده اکنون با آن کوشتن و کار کند بدستی که اگر گشتا نه فرایند و اگر آن
کو سفید را بسته و بر گشتا و بسوزند و اگر گشتا کار که سفید را بد و هم
و برایشان فرغ رنند و آن قسم که بر و خست افند و دیگر را به قسم کنند و فرمود
و همین گشتا که دو کو سفید مانند آنکه میان آن دو کو سفید فرغ رنند پس
هر کدام از آن دو کو فرغ بر افند و اگر گشتا و بسوزند و بدستی که سهم نام
از جمله حق تعالی و سهم حق تعالی خفا نشود و اما آنچه بر سیدی از قول علی علیه السلام
در حق این هر موز که بشارت ده شده بر صغیر یا یا نش و فرج علی علیه السلام
جرا و بر گشتا در دست آورد و علی علیه السلام امام بود و حق از قول خدای تعالی
خدا که است بدستی که رسول صلعم این هر موز را بد فرج بشارت از آن دا و
که در است که علی علیه السلام را خبر داده بود که در شسته اصحاب نهروان شدند

و هر که از این بکشد از این جماعت از این اهل و زنج بکشد و اگر این قصاص را بگوید
 علی علیه السلام و غیره بگوید اما آنچه برسدی که در نماز باشد و قراة
 آنکه بخواند و آن نماز درست برستی که مستقیم این نماز را نگاه داری
 کردی و از آنجا حق است و نموده و قرآن العزیز آن قرآن العزیز که شنیده
 که در پیشگاه شریف و از آنجا حاضر آید پس قرآن را بشنود و اگر نماز را بگوید
 و اما آنچه برسدی از حکم علی علیه السلام و راهل حمل این فرمود که اگر پس
 از میان نرود و جرحت رسید که از آن بکشد و هر که در نماز خود و در این
 و هر که سلام کند است از پیش و در اهل صفین چنین بود که هر یک از این
 بکشتن فرمود و جرحت رسید که از این در پس هر یک از این شد و اگر از این و دوم
 یکی صواب بود و دیگری خطا بود و در میان این از آن بود که امام اهل
 جبل کشته بود و در این از امر جمعی بود که با وی کرده اند که کشتن امامشان را
 قوم باعنازل خود شده و در آنجا که در و جرحت رسید پس باقی کرده و بدان را
 شده که ترک ایشان کنند پس از برای این پیشتر از ایشان بر گرفت و ایشان را
 چنانکه رسول صلعم راهل بکشد و نماز و مستقیم و اهل صفین را بگوید که او را
 و مقتدای بود که تبار ایشان شد و از آن است که ایشان را بکشد
 پس حکم در ایشان بود که هر یک از این فرشته بخواند که رسول صلعم و این

فرموده اند که این است که این کون که از برای منی منی و از برای منی منی
 در حکم برادر نبوده و در اهل صفین منی منی حکم عامیان اهل به حیدر شافعی
 و اما آنچه برسدی از حکم علی علیه السلام در حق آنکه پیش می آید
 و اگر کرده ام و از آن که در آن پس فریاد گفت که از حیدر شافعی که پیشتر
 بلشتم یا میفرام و دیواری بر سر تو افکند یا با شست بسوزانم آن مرد گفت
 از آن سر خدا بکدام عفت تر است گفت عذاب آتش گفت من بجز این اختیار نمیکنم
 پس علی علیه السلام فرمود تا آتش بر او روشنند و در فرمود تا او را بخارند و
 مرد به جفا شانت چون در اینجا حواست برود و جرحت گفت بر تو عفو کردم اکنون
 چه عذر بود و برادر آنکه حدی از حد و خدای تعالی که است برستی که چون امام
 از قبل خدای بود بروی بود که عفو کند و منست خود از قبل خدای تعالی و سلمان
 گفت بدانند که تا فامین بخواند بخواب پس بداند که در پیش من برستی
 که تریا یا کانیدم از مسائل پس توان بداند که خدای ترا نگاه دارد چون یکی رستی
 از این متوکل عرضه داشت و دی آن سوالها با اتفاق متوکل نوشته بود و متوکل گفت
 نشاید که بعد از این این مرد را جز برسدی که دی علیه السلام را از هر چه رسیده
 گوید و بدان بر دل مردمان علیه کند و وفات امام علی علیه السلام
 امام علیه السلام چهل سال از این که شش سال و پنج ماه و پانزده روز و در ایام امام

برستی که من بخانه ام و دانستم که هر قدر بر او موی بر او موی را و موی او در حال
حیاتش و موی او بعد از وفاتش و موی من را اکنون و موی من که است تا رسول الله
گفت یا ام سلمه هر که مثل فعل من کند او موی من شود و حال حیوة و من بعد وفات
رسول ام سلمه بر پیش و پی سید آن که در پیش حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است
و دیگر گفت چه داورم فدای تو باد و موی من را که گفت آری یا ام سلمه
شکایتی که بر گرفته و از آن سجد کرد و آنکه آن آرد را غیر کرد و با کشتن موی خود مسجد کرد
و گفت یا ام سلمه هر که مثل فعل من کند او موی من شود پس پیش ام سلمه علی علیه السلام
و او که بود گفت سیدی نومی و پی بدست گفت آری یا ام سلمه و شکایتی که بر گرفته
و همچون آن که کرد که بعد از وفاتش کرده بودند پس نزدیکی بیرون آمد و در کج
حسین علی علیه السلام و سلام شد و امام علیه السلام سوار طفل بود و دیگر گفت ای پسر محمدی
برادرت گفت آری یا ام سلمه شکایتی که گرفته و همان کرد که برادرش کرده بود و آنکه فرما
علی بن حسین رسیدم بعد از قتل حسین علی علیه السلام که بار کردیم و از امام علیه السلام پرسیدم
که نومی و موی بدست علی بن حسین علیه السلام گفت آری که شکایتی که گرفته و همان
کرد که ایشان کرده بودند صلوات الله علیهم و علیهم السلام و لا محذور
روایت کرد و سعید بن العاص را و درین القیم اخبری که گفت نزدیکی بی محمد علیه السلام
بودم امام علیه السلام گفت چون قیام قیام کند بغزایه ما را و مقصود ما که در مسجد است

و اگر کسی

خزب بکنند من بکنم تا چون که این را چه کند و علی علیه السلام روی فراموش کرد
و گفت موی من این است که حدیث است و موی من معجزه اخیری را که
خواجه ابو جعفر طوسی از حاجتی از ابی الفضل شیبانی از ابی الحسن محمد بن محمد بن
بن سنان شیبانی الوسی که گفت شیبان سلیمان النخاس مرا که در او از فرزندان
ابو ابوبکر انصاری بود و مولای ابوبکر بن ابی محمد علیه السلام بود و مسایه
ایشان بود پس من را بی که کافر که خادم ابی الحسن علی علیه السلام بود و برون
سازد و گفت مولای ابوبکر بن محمد العسکری ترا میخواند من شایسته شدم من
نزدیکی بی شستم مرا که گفت بیشتر تو از فرزندان انصاری و درین صلوات الله و
که در میان ما و شما بود و بخت خلیف از سلف میراث می افتد است شما نیز و ما و مصلحت
ما اهل بیت من ترا که بکنم و مشرف میگردم که در آن بر شیبان بقت که بی درخت
ما برتری که ترا بدان صلوات الله و ترا بگویم تا که که بخیر که ما را لطیف و موی بوی
رومی نوشت و با کشتن موی خود بر آن مسجد نهاد و دستاورد در بیرون آورد و در دست
برای خود که گفت این را فرما که بگوید او شود و معجزه است حاضر آتی تا جاست که از فلان
و چون زود قیام بخار رسد که پرده کیان در آنجا بکشند و که که از مینی در آنجا و حار را
یابی جز در آن از و کمالی است از بی العباس قوی از امامان عرب و چون از مینی از دور
مسلم شود کسی که نامش عمرو بن یزید النخاس است و در کوفه کوفه میاید و بار خنده

کز کز که در خدمت چنین و چنین بوده و دو جامه فرزندت بزرگوار دارد
 و از نرسد و کشتن او مستحق مجازات کند که کسی خود را بر روی بسیار و آواز
 ردی شنوی از من برده ملک من تو بدان که روی میگوید و اینست ترا و فراد
 از پرده در بیان پس می از نرسد اما آن کوی که او یک سجد و نیل بر نرسد که از عقب
 و می طاعت زیاده شد پس آن که بر زبان نهدی و یکا گوید که اگر بزنی سلیمان
 بر و او و بر من آری و بر شنبه ملک می که مراد و حسن و نرسد یک سجد
 بر و بر مال خود و سبقت کن پس بجاس گوید که چند طاعت مرا بجا ده
 از در خدمت تو که کز که گوید این شتاب حیات از جهان جز به آری میجویم که دم
 بر و ساکن شود و نوفا دمانست می الکاه تو نزد یک عمر روی بن بزرگوار
 شود و با وی یکوی که بنزد تو نامه لطیف می از اشراف نوشته است
 بنعت روی و خط روی و در اینجا صفت کرم و بی و سخا و داده کرده است
 اکنون آن نامه فرما کن که ده تا در آن تابی کند اخلاق صاحب آن براند
 پس اگر او میل کند و پندش باشد تو یکوی من و کیل اویم و در خدمت تو
 بیشتر سلیمان گفت پس مرا مثال کردم و فرمان بردارم از هر مولا
 پس او بکس مرا و نمود در کار کنیز که پس چون کس که در آن نامه کس است مگر روی
 نیزید را گفت مرا بصاحب این نامه و خوشی دس و کینه مغلطه خورد که اگر و برادر و

حوی
 می

حق و بر آن کشد پس بسیار در بهای می مال میگردم تا که بدان مسلک رسید
 که مولای من فرموده بود پس آن مسلک را از من فرستد و پس آنرا که
 فرستادم نندان شد و آن و بر آن کجوه خود آوردم به بغداد و حضور حیره
 قرار گرفته بود که آن نامه مولای من امام عالم السلام را از کربلا بر من
 آورد و بوسه میداد و بر ششم در روی خود می مالید من تعجب کردم و گفتم
 این نامه را بوسه میدی صاحب امر را نمی شناسی گفت ای عالم ضعیف
 معرفت بجا و نرسد از اولاد محمدان است کوش فرامن و در اول خود را
 حاضر کن که منم یک بیعت شیو عمان بن قیصر ملک دم و مادرم از فرزندان
 حواریانست و سبقتش با و مییج شمعون است و من ترا خبر دهم بخیر می
 برستی که قدم قیصر خواست که مرا برادر ازاده خود دهد بنی و حسن بنوه
 ساله بودم پس حواریان را زد که شک خود سمع کرد و در نسل نسیان و در بهمان
 مرد را و از خداوند از خط از ایشان متصدیه را و از امیر ایشان شکر و تعظیم
 و تقیابان و ملکان چهار سوار و سختی بیرون آورد از خزانه از احسان و حواریان
 و در میان تختی جمل مایه نهادند و چون برادر ازاده خود را و از آنجا نشاندند و
 از کرد روی و از او و نرسد و اسفغان بستاندند و سفلیای انجیل باز کردند و با
 از با او افتاد و بر من آمد و پایهای خوش از جای بشد و آن

از با او افتاد

و پیشتر شده و زنگ از روی انقطاع باشد و از زنگ برایش و با فدا و مسکن شدن
 جگر آنگاه در حیا الحاکم را میخیزد و از زنگ رسیدن این سید که از آن سید
 بر زوال دولت این سیدی و از سبب طاعت جدم از آن قالی بر گرفت بخت بد
 و اسافور گفت این محمود را راست که صلح با برادر و برادر این بد برادر این بد
 بیارید تا این که او که را به دویم تا بر شاد و غم که بخون کشند و از استغناء خود چون
 جهان کردند بر دوم سید که آن حدیث شد که بر اول مردمان که شرف من شده بودند
 و جدم قیصر جو از تنگ در منزل خود نشاند و بر و با فرود که کشند و من آن
 بخوابم بدم کس و شمعون جمعی از جوانان و در کوته شمعون جدم جمع شدند و
 بنهادند بدان نوع که با آسمان مبارک و سیکر و در بلندی و در آن موضع جدم نیز خورشید
 بجای کرده بود و محمد مصطفی صلعم و بر شش ایشان آمد و دانا و دو چشم و ده کس از فرزندان
 وی علی علیه السلام بر پیش او دست بگردان حضرت کرد و مقدس سجدت حضرت
 محمد صلعم گفت ابرو است بین نزدیک تو آمدیم تا حرم ستاری کنم ابرو صبی و شمعون
 از برای بسم این که می بینی و بدست مبارک اشارت کرد و بیان محمد صلعم این
 صلوات الله علیه و آله تسبیح شمعون نکو است و گفت بگریه که شرف دولت ایشان بود
 اکنون هم خود برید و بوی زشتیه بر آید محمد صلعم شمعون گفت جهان کنی بوی زشتیه
 و این آن بران بر شمعون و محمد صلعم خطبه گفت و مرا بفرزاده خود داد و سحر آن

کرامت

و فرزند آن حضرت محمد بران که او بود و جوادان که او بود و چون من ارجا
 پیدا شدیم سیدیم که این خواب را بیدار و جدم بگویم از او جدا که مرا کشند
 و در این جهان و اتم و یا از آن گفتند و در شبی ابو محمد علیه السلام در دلم نوشت
 و بر من لازم شد که از طعام و شراب منتهی نمایم و جدم و صغیر کشتم و بسیار شدم
 و حالت مرگ نمای حکم و طبیعت حق که در شرمای روم بودند حاضر کردند و در طوط
 پی رسیدند علاج نشد چون از آن نومید شدند با من گفتند که از روی چشم ما
 در دل تو می آید و در دنیا اما از برای تو حاصل کنیم سیدی ای جبر بران
 من بدستی که در مای فرج از روی خود سیدی ای کون اگر تو غافل از روی من
 بر روی من اساس دارم که از زردنایان خود و اسیران و مسلمانان که در زندانند
 از شانه بر گیری و این آن است از او کنی و خلاص من می و اسیران از تو نیست
 و عنایت ابرو صبی و ما درم مرا ازین طاعتیت و من چون این کشند گفت این را از او
 کشید تا می را از او کرد و چون جهان دیدیم بسیار بر این درستی اظهار کردم و اید
 طعام تناول کردند پس بران نشاوت شد و با اسیران و زندیان اغوا و اگر ام کردند
 و من بار دیگر انجور چهارده روزه دیگر شنب بخوابم که سید زمان عالم حضرت علیه السلام
 با بر من ما در عصی علیه السلام زیارت من آمدند و هر از گزیر از خود بیان بخت غم من
 نکو است و گفت این سید زمان ما در شوهرت بی محبه علیه السلام من دست زدم و در

او را گرفت و میکشید و با وی شکایت میکردم از ویرانیهای مسجد و از
 بزیارت من پس قاضی سید الشاه را گفت که من را بفرستند از مسجد و بفرستند
 و تو شرک آورده بخدای و در من شکایت میانی گرفته و اینک منم از منم
 میکنند و خدای از منم تو را که نویسی کنی یا رضای خدای میسر و یا عیال و زیارت
 ابی محمد علیه السلام ترا منم کوی اشهد ان لا اله الا الله و محمد بن ابی محمد و الله
 و اشهد ان علی بن ابی طالب و صبی رسول الله قاضی حقان من این کلمه که منم
 عالمیان را سینه خود بار خدای و دلم خوش کرد اندی و کوشتم میدان زیارت ابی
 محمد علیه السلام که من او را بنزدیک تو خواهم کرد تا و چون بدار شد منم میکشید
 ابی القاضی ابی محمد چون شب بگذشت ابو محمد علیه السلام را دیدم و گفتم که ای
 جفا کردی ای جی بیضا و حبیب من بعد از آنکه دلم را مشغول کردی و مرا از خود
 گفت تا خیر از من نبود الا بسبب سرگرت و تو چون سلمان شدی منم شهری زیارت
 تو می آیم ماکه خدای علی شمع جاسع کند و در میان و از آنجا که احاط زیارت و
 از منم قطع نشده است تا این غایت بشنوم و بیا گفتم تو چگونه در میان
 اسیران افتادی که گفت ابو محمد علیه السلام ای برادر منم جفا کردی که خبر دادی که خبر دادی
 بود که فلان روز منم که حکم مسلمانان کردند و خود در بی ایشان میروید و باید که تو نیز
 عسکر و در بی او بروی یا حاجتی غلامان و خدمتکاران و فلان راه شوی پس جهان

5

[illegible]

یکدیگر داده گفت این آفت که آگاه
وست و درون روی کرد و بسیاری
و دیگر گفت این را برای خود بردار و بفرست
ابی محمد علیه الصلوة والسلام و ما و تالیم الیه
آنجا چندین مجمره ای داد و او را و او را محجری
جعفر الشریف بحر جانی که گفت سالی حج میباشم
بسر من رآی و صحبت ابی فرامن و او بود و نه دستم
از او که در هم من گفت ایام علیه السلام گفت آنچه با
خادم من و ده جان کردم و ششم شنبه تو از صفار و کبار تر سلام بگو
بحر جان خواهی رفت چون ارج فلان شوی گفت بی این رسوا
که تو با بحر جان رسی از امروز احدی نوز و روز و روز
نه شب گذشته از ما - ربع الاخر و اول روز و اول از اعلام که
آخر روز نیز فکی ایشان آیم و تو برادر مراست که خطای تو
واری سلامت بدار و با اهل و ولد خود رسی و پیرت شریف را پیرت
باشد و تو ویرا الصلوة علی الشریف بن جعفر بن الشریف نام کن و عیادت
ویرا بجد طبع رساند و او از او ایام باشد گفت با من روحی است بر کسی که

19

بهشت بحر جان و نازید و در آید و روزی که وی علیه السلام
 را از حبس جنگی بفرستیدند که من آمده و من این نوا سلام کردم که ای
 داده است که نزدیکی شما خواهم آمد و در آخر این روز را با او به پیشید
 زیرا که محتاج به کشید و سوا الحاد و جنتی می و دیگر که دارد تا فانی را در پیشید
 پس چون ایشان نماز شین و دیگر یکبار و نذرند و خانه من تسبیح شده و حوا
 که با این خبر خود ما که ابو محمد علیه السلام و السلام فرارسید و بنزدیک من آمد و
 بر ما سلام کرد و ما بر پیشین وی علیه السلام شدم و دوستی با این را و در اویم
 را که گفت برستی که من و دوده داده بودم جعفر بن الزرقانی که در آخر این روز
 بنزدیک شما آیم و من نماز شین و دیگر یکبار در من تبرک من زاری و شین شما آمد
 تا که محمد با شما ناز که من اکنون آدم من تسبیح کنید و الحاد و جنتی که شما را

اول کسی که سوال کرد از حضرت جابر بود گفت باین رسول خدا چه پرسیدی که پدرم جابر را
چند ماه است که بمرض نی برشته است از شدای الهی و او را چه پرسیدی که پدرم جابر را
حضرت امام علیه السلام گفت او را حاضر کن در حال حاضر کرد از امام دست مبارک
و بی بسو و بی گشت نیکوتر از اول شد لکن یکدیگر را پیش میماندند از وجوه جابر
و امام علیه السلام این را جواب گفت که حاجات عامی را در کاره اند و این را از
خیرت و دوستان روزگار و دیگر خیرة آخری و بعد گریه علی بن زید بن علی
بن زید بن علی که گفت و محبت ابی محمد علیه السلام بودم از امرای عامه تا منزل ای
و بی علیه السلام بر برای رسیدن من کجاست که باز کردم گفت بایست و در سرایت
اگر مرا دوست داری و او از درون رسم صدق و یار من داد و گفت این را بهای بزرگ
از آنچه در سر و قضا بود در سر و نشاط چون بار بختان شده غلام گفت که اگر تو فلان
ساعت وفات کردی منم حالش جد بود و گفت آتش ساید و در کوفتش رفت بروم و جوی
خبریت کرد و محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر که گفت کار بر ما سنگ شد پدرم
مرگت تا بزرگ این غرض و شوم یعنی ابو محمد علیه الصلوه و السلام که صفت سخاوت و بی گناه
گفتم تو ویرانی کشایی گفت من ویرانی شناسم و هرگز ویرانیده ام چون بر دیک
و بی شد پدرم در راه گشت چون ما محبتیم و بی علیه السلام یا با فضل و بزرگواری
دوست درم از برای کسوت و دوست درم از برای آرد و صد درم از برای افتخار

تاریخ

تاریخ شوم من با خودم که یک سینه درم فرمودی تا بعد درم و در کوفتی
ختم و بعد درم گفت خرم و صد درم از برای افتخار و بارای تویم من چون پدر
فرمودی امام علیه السلام رسیدیم علی بن محمد و آن آمد و گفت ویرانی کشایی من ابراهیم
و پیش محمد چون اندر رفتیم سلام کردیم پدرم را گفت جعفر تا درین وقت پیش
مانیادی گفت یک سینه درم شرم داشتم که بدین صورت بدین حال بر سرش داشتم
و چون ابرایش می روی که غلام می روی آن و صره فرادرم داد اینجا با فضل
بود و صره و اسن و او در اینجا رسید درم است صد درم بجای و در کوفش و صد درم
که در راه و صد درم نفقه و بخل مرد و بسوزاشد و سوزاشد و زنی خواست و دخل من
در هر روز درم است خیرة آخری روایت کرده اند که در میان ترسانان
مرحبه امام داشت و عمرش صد و ده و سیصد بود گفت تا که بختش بود و طلبش
و او مرا اختیار کردی پس روزی حسن بن علی بن محمد الرضا علیه الصلوه و السلام را
ما خاص ترین اصحاب من و از نزدیکان من شد تا ویران شد و بی مرا اختیار کرد
محمد الرضا از من کسی طلب کرده است که ویران شد که تو نزدیکی تو که امر و عالم تر از
کسی نیست در زیر آسمان پس چند گن از آنکه بروی اعتراض کنی در آنچه از فرامی پس
پس نیزه یک امام علیه السلام شد مرا بجز و کسند و گفت اینجا باش تا من ترا طلب کنم
و وقتی که من نیزه یک امام علیه السلام میشدم قصدی نبود و یک همراه داشتم امام علیه السلام

مرا بخواند و شتی غنیمت جانم کرد و از درگاه ملکوتی فخر کردم و خون بیرون آمد
 تا که طشت پر شد آنکه مرا گفت بر بند بستم و مرا بچرخه و شستاد و صفا آوردند
 خونم و اینجا بماندم تا نماز دیگر مرا بخواند و طشت خود را گفت بند کرد که شای
 باز گشتدم و خون بیرون آمد که طشت پر شد و مرا گفت بر بند بستم و مرا بچرخه و شستاد
 و شستایان بودم چون بآمد و شد و آفتاب آمد مرا بخواند و طشت خود را گفت بند کرد که شای
 بکشتای چون گشتادم خرمی را که شتی بیرون آمد که شتی را که طشت پر شد و مرا گفت
 بر بند بستم و شتی طاعتی جانم و صفا دیدار فخرش من که شتی را که طشت پر شد و مرا گفت
 و معذور دارم من بر گرفتم و بر گرفتم و گفت میباید مرا خدای تعالی بفرماید
 صحبت ملکوتی با کسی که با او صحبت دارد چون نیز دیگر شتی شد و قصه ما و ی
 بگویم که گفت حکما اتفاق کرده اند که شتی بیرون آمد که شتی را که طشت پر شد و مرا گفت
 و آنچه تو حکایت کردی اگر از شتی بیرون آمدی شتی بیرون آمدی و از آن شتی بیرون آمد
 که در تن او بیرون آمده است پس ساعی نگار کرد و اندک شتی باز در کجا بهای
 طبابت که در کجا را بود و عافی را خواندیم ما که این در کجا را بیایم سوا
 آنکه وی گفت در دین ترسانان حکمت عاقله طبابت را بهی عاقله پس
 بدو نامه نوشت و در اینجا یاد کرد و من از آن شتی بیرون آمد که شتی را که طشت پر شد و مرا گفت
 و او مرا بهی بر نام دیر برآمد که گفت بگو که شتی بیرون آمد که شتی را که طشت پر شد و مرا گفت

کتاب

گفت نامه وی داری گفت آری پس بر نیل فرو کرد که شتی بیرون آمد که شتی را که طشت پر شد و مرا گفت
 وی از آن شتی بیرون آمد که شتی را که طشت پر شد و مرا گفت
 رک بنزدی گفت آری گفت خنک است که بر رسید و در طشت پر شد و مرا گفت
 و ما بر من رای آمدیم دلت از شتی بیرون آمد که شتی را که طشت پر شد و مرا گفت
 استاد را یا خواند آن مرد را که گفت خانه آن مرد را پس با جردخانه آن حضرت
 بیش از بکنای خشتین در کشتاد و خادوم بیرون آمد که گفت کدام است
 از شمار است و بر عاقله گفت جانم خدای تعالی تو یاد من گفت فردای فردا آمد مرا
 گفت شتی بر نیز بکنای از دست و بر گرفت و هر دو در آن شتی بیرون آمد که شتی را که طشت پر شد و مرا گفت
 تا که روز بالا گرفت که راهی بیرون آمد که شتی را که طشت پر شد و مرا گفت
 پوشیده و سلمان شده و مرا گفت اکنون مرا می ستاد و میرویم سر راهی شتی بیرون آمد که شتی را که طشت پر شد و مرا گفت
 چون و یغما بدیدش و شتی بیرون آمد که شتی را که طشت پر شد و مرا گفت
 نظیر هیچ را یافتیم بر کسی که این قصه در عالم بکنای کرده است و این مرد بیرون آمد که شتی را که طشت پر شد و مرا گفت
 و آیات بر ما نازل من نزدیک می شدم و طاعت خدای تعالی بودم تا بجا رسیدم و شتی بیرون آمد که شتی را که طشت پر شد و مرا گفت
 صبر و احتیاج را وایت را علی بن زید بن علی بن الحسن بن زید که گفت زوی
 نزدیکایی محمد علیه السلام شدم و نزدیک می شدم تا که بیاوردم که شتی بیرون آمد که شتی را که طشت پر شد و مرا گفت
 و شتی بیرون آمد که شتی را که طشت پر شد و مرا گفت

کوشش یکی نیست آن در نزد برادر همین است تواند اجتناب او بر داشت آن محو
 انش است پس بجایه شدم برادرم اینرا بمن داد ابو محمد علیه السلام اعلی
 روزی در جاده افتاد و ابو الحسن علیه السلام در نماز بود و زمان فراد برادر
 امام علیه السلام گفت باکی نیست مگر بشیوه چون در سر جاده فرشته و بی علی
 دیدند که بر سر آب نری میگرد و لکه آب سال آمد و جاده لب برشته و برادر
معجزه آخری در ایت از علی بن حسن بن سنان که گفت قومی بود آمد
 من را می در روزگار مولانا حسن بن علی علیه السلام خلیفه اهل مکه را
 فرمود که یکستغایرون روز سه روز نیالی بخارگاه شده و دعا میکردند و باران
 میخواستند باران نمی آمد روز چهارم جانشین و ترسایان و در میان انحراف
 و راهی دست بیرون کرد و باران از آسمان دهان شد و روز دهم در میان
 کرد باران باریدن آغاز کرد و مردمان در شکر افتادند و بدین ترسایان
 که اختیار کرد خلیفه چون این را بدید کسی با بی محمد علیه السلام فرستاد و او
 بود و برادر حسن بیرون آورد و گفت امت جده خود را در باب که تمام روی
 به ملک بخاند امام علیه السلام گفت فراد برادر دوم و شکایت از اهل کرد
 انش است که روز دیگر ابو محمد علیه السلام بیرون شد و قومی از اصحابش آمدی
 بودند چون را ببست بیازید امام علیه السلام سلام خود را فرمود که دست

در برادر

در برادر آنچه در میان انکشت و می است فراگر غلام میان کرد و اربابان
 سبانه و بی استخوان کسبیه بیرون آورد و بدین امام علیه السلام آورد
 و امام علیه السلام بر میان گفت اکنون باران بجاده در آسمان ابر دیده آمد
 و بخاره کرد و آفتاب ظاهر گشت خلیفه گفت با حضرت این استخوان
 گفت این را ببست بر سر که عمری که شده است این استخوان بپست او افتاد
 و نمیشود که استخوان عمر را ظاهر کنند که آسمان باران بخار و معجزه آخری
 مولانا محمد بن علی علیه السلام از گریه ترین و نخی ترین مردمان بود و چون
 از جعفر بن محمد بن یعقوب از حسن بن محمد الاشعری و محمد بن یحیی و غیر ایشان
 که گفت احمد بن حسن بن خاقان متولی ضیاع و نواح بود و قسم روزی در
 می در علویان رفت و نه میلایشان و آن خوارجی در عداوت و خوف
 سخت بود و اهل بیت گفت من ندیدم مردی از علویان مثل حسن بن علی علیه السلام
 در سرت در سکنان و عیان بزرگی و بزرگوار می نزدیک اهل شمشیر و نزدیکی
 با ششم و تقدیم کردن ایشان و برادر بران و اصحاب طراوت ایشان و محمد
 و حال می نزدیک منتران لشکر و وزیران و منترمان و من روزی در
 پدرم استاده بودم و آن روز حاجا بنش در آمدند و گفتند ای محمد از شما برادر
 و بی باور بلند گفت و برادر است و می و هیئت ما و آید من محبت کردم برادر محمد بن علی

یا ویرا حسن علیه الصلوٰۃ و السلام تر کینشد حفر اطهار کنن است نطق و خفاجر
 و خمر خورده و کمتر کسی که دیده ام و بر پرده درین اثنا است نفس
 خود او را قدرتی نیست و قریب ندارد و بدست و وقت وفات حسن
 علیه الصلوٰۃ و السلام سلطان احمدی سلطان رسید آنچه من از او دیدم تب کرم و درگاه
 نیامد که چنان باشد و چنان بود که وی بخود سلطان بنزدیک پیوست
 که این رضای خود شد بهشت و در ساعت پیشرفت و بدار خلافت شد آنکه خلیل
 محمد آید و با وی سبکس از خدمت و امیر مسلم از معتقدان و حامکیان وی و دیگر
 در میان ایشان بوده ایشان را فرموده ما بر برای امام حسن علیه السلام ملازم
 باشند و خبر حال وی معلوم دارند و کس بغضی القضاة و مستاد و ویرا
 حاضر کرد و فرمود تا ده کس اختیار کنند از آنان که بدین و دروغ و اما
 و این باشند این را حاضر کرد و بر برای امام حسن علیه السلام مستاد و ویرا
 تا شنبه و در ملازم وی باشند و امیر جناب بودند که تا ویرا وفات
 جوان خبر وفاتش پیع شد یکبار زیاد از برای من رای نامه و بار بار
 گشت و بنی هشتم قایمان بر شستند و همه دمان بخانه وی حاضر آمدند
 و بر من رای از روز قیامت شد و چون از کار وی فارغ شد سلطان کس را
 به ابی جسی بن متوکل فرمود تا بر وی نماز کنند و چون بخانه نهادند از برای نماز

او غیر

ابو جسی نزدیکی می شد و رویش برهنه کرده و ویرا فرموده داشت بر بنی هشتم
 از علوی و عباسیان و قایم این دو پیران و قاضیان و محدلان گرامت
 حسن بن علی علیه السلام علی بن الرضا علیه السلام بگره خود پیوسته خود نزدیک
 وی حاضر نمودند از خدمت امیر محمدانش قتلان قتلان دار قضاة قتلان و
 و از طبیبان قتلان و قتلان آنکه پدرم رویش را کسید و گشت مادم تن بر آدم مرار
 و من هر سال محرم را درینا تو میرسام و پدرم و ویرا زجر گشت و من با شش
 و گشت با حق سلطان و امیر و همیشه در آن جماعت حاضر بود که در وقت
 که پدر و برادرت مامان اند ما که ایشان را از آن باز دارند می نشاند و
 نزدیک شستند و برادرت امام باشند ترا هیچ حاجت خود سلطان که تری
 در مراتب ایشان برادر دونه بن سلطان و اگر تو نیز از ایشان بران مرست
 بواسطه آن نیایی و پدرم ویرا اندک شمر و فرموده ما ویرا از حجاب کردند که
 وفات کرد و ما بیرون آمدم و وی بران حال بود و سلطان ما امر در اثر فرزند
 میکند و فرآن مسج راه نمی برد و شنبه بران مقسم اند که فرزند خلف گذشتند تمام
 اوست در امامت که جان کوشنده فدای می شود و کرد **وفا امام حسن علیه السلام**
 ابو محمد علیه السلام را بر دست نه سال سپرد و از آنجا مرست سه سال با پدر بود
 پدر ایام امامت شش سال بود که بکار قوم نمود و در سالهای امامت شش

ملک مترمانی بود که پادشاه شد منتهی باز ده ماه و هشت روز که
 احمد المصطفی بن المصطفی کل ما دساده شده بود و بیست و یک ساله بود از آن که
 حج سال از سرش بگذشت و خدای تعالی روح وی جو حسن بن علی را قیض کرد
 مسموم احمد مصطفی و موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر و نماز کرد و بعد از
 بر من رای است و خواب مفید آورده است که فغانش روز آینه بود و شب
 که شش از ماه ربیع الاول است و مابین دوازده و بیست سال بود و در فغان
 پیمنده فدای نام شما باد **فصل فی لاده الامام الحاکم**
عنه علیه السلام فی حق و کماله الباقیه لدینه العالم بالقسط
 و اختلف کما الله العالم صاحب الزمان علیه الصلوٰه و السلام
 و طرف من اخبار و مناقب و روایت از اجداد جعفر الطوسی بکشا و از ابی
 حمید احمد بن محمد بن حسن بن ولید الصغار از محمد بن حسن القمی از ابی عبد الله المظفر
 از محمد بن محمد بن علی الرضا علیه الصلوٰه و السلام که گفت ابو محمد علیه السلام که من
 و ستاد و حسن و مابین و بنی ثقیان گفت ای خیر من و بنی ثقیان که من و بنی
 کشای که نزد بود که خدای تعالی شاد کرد اند بوی خود و بخت خود و خلقش
 من بعد از من که گفت مرا از ان شادی عظیم روی نمود و جامه های نو پوشیدم و آ
 و ساعت بیرون آمدم تا به شش ابی محمد علیه السلام شدم و امام علیه السلام دیدن

سرای

سرای شسته بود و کسری کافش کرد بر کردی که تمام جامه های تو با یکسیدی خلف
 از که خدام بنظر آورد گفت از سوسن چندی که گفت من در ایشان بکریتم و حج
 بیکری که بر و اثر حاصل باشد ندیدم هر سوسن را چون نماز ختم کرد و درم خان
 بیش از آن آورد من و سوسن روزه بکشایم و شب بادی در کینه بودم پس
 زمانی در خواب شدم و چون بیدار شدم در آن اندیشه بودم که امام علیه السلام مرا
 دیده داده بود از کار و بی خدا پس هر گاه شستم مثل از آنکه هر شب بر سجده ای از برای نماز
 شب چون نماز شب بجا می آوردم من سر شدم پس سوسن بر من و ترسیدم
 بیرون شد و وضو ساخت و باز آمد و نماز شب کند و در بر رسید و من نزدیک بود
 من بر سجده تا بیکرم که بگوشت خیر اول بر آمده بود پس شکم در دم آمد از وحشه بود
 و حضرت امام از حجره خود مرا آواز داد که شکم کن که گوی این ساعت ویرا خوانی
 از آن احدی که گفت من شرم داشتم از امام علیه السلام پس بسوی خانه شدم سوسن
 تمام را برید و ترسان از خانه بیرون آمد و من در خانه بوی رسیدم که تمام سجده
 می یابی گفت ای یا علی یا علی بدستی که سخت بکریتم گفت من و خود و هر ای
 پس تو شکم بر گرفتم و در میان خانه انداختم و در برانجا افتادم و خود در شادی
 با شدم پس روی دست من بخت گرفت که ناله و کله شهادت گفت چون بکاشتم
 و بی را دیدم در موضع سجده و سر بر زمین افکند پس دست بکفهای وی علیه السلام

که موکل او است علیه السلام را فوجی دادند و گفتند ای ایها المومنین
ایمان می کنید و بپوشانید از ترسیت می کنید که گفتند چون جمل را در دست آورد
آوردند و امام علیه السلام من کس در شهادت چون بر قتم فرزند را دیدم و در
آوردنم یا کسی که این فرزند و سال است امام علیه السلام بکار برده و گفت
بر کسی که فرزند را چون یکا به شود چون یکساله بود و فرزند ما در شکم من بود
و قرآن خواند و عبادت کند خدا را و در شیر خوردن و در شکان و در ایام داند
باید و در شبها بکاه بروی فرو می آید حکایت کردیم آن فرزند را میبردیم که
در جمل روز مردی شده بود و شش ارکه شستن ابو محمد علیه السلام روزی شده
من و بر شستم امام علیه السلام را که من این کس که مرا بشنید و می شنیدیم
گفت این پسر حسن است و خلیفه من است بعد از من و پسری بر نیاید که مرا کمالی
و بر اسامع و مطیع باش حکایت کردی و در روزی چند شد ابو محمد علیه السلام وفات کرد
و مردمان متفرق شدند و چنین که می بینی و بعد از آن که با او و شیا بکاه و در قتم
او را خبر میدادند از من پرسند و من هر چه که خواهم از وی بپرسم می
اول ابتدای آن حرف میکند و سوال و جواب آن از وی شنیدم و بدینستی که توانا
مرا جزو دیگران که هیچکس در آن مطلع نباشد خبر خدای تعالی من بدینست که آن
عدل و صدق است از خدای عز و جل ایشان را مطلع گردانیده است بر آنچه

صحیح

صحیح خلافت را مطلع گردانیده است **فصل فی فضیله حضرت علی**
امام علیه الصلوٰة والسلام که جان تو نشین فرای
امام آخر الزمان باد و دیدار صاحب الامر از نصیب
ما کرد ای حق حضرت محمد مصطفی علیه السلام
روایت از حسن و سابق از خواهر ابو جعفر طوسی که گفت خبر دادند ما را
جماعتی از ابی محمد حسرون بن موسی الیلعلکی از احمد بن علی الرازی که گفت
حدیث کرد مرا بحسی که دی روز آمد نزد فیک ابو حسن بن جعفر الاسدی از آنجا
و حدیث روایت کرد از صاحب الزمان و من آن دو حدیث شنیدم از او
خیال کردم که می شنید و قتم چنانست که آن پیش از طرث باید بود و گفت حدیث کرد
مرا اعلی بن ابی اسیم القدری که گفت من و بر فرزند و طواف بودم و شش نفر
کرده بودم و گفت اسیم که طواف می نمودیم و دیدم از جانب راست خانه که جوان
نیکو روی و خوش محاوره و بایستی تمام مردم سخن می گفت که از آن نیکوتر
شنیده بودم و خوش زبان و فصیح گوی ندیدم من بر قتم با ابی حسن
گویم مردمان مرا از هر میکروند یکی را پرسیدم که این کیست پسر رسول خدا
و بر سالی از برای حامله کان خود را هر می شود که با ایشان سخن گوید
و من با دل خود گویم که من اهل بیت شاد و راه راست بنوا آمدم تا مرا راه نهای

ما لها با بخت و می برودش ازانی که انجا نصب کرده بودند و تو بعد از آنکه
 دی بروی می آمد **روایت** از ابی القاسم عفرین محمد بن یونس
 گفت چون بخدا رسیدم از برای کسی که از آن حج الاسلام دوران سال بود
 که قرامطه حمر الاسود از جای خود گشته و نوید از خانه که و اگر ترا هست
 بود که حمر را برانجا خواهند گذاشت زیرا که در شای کتب منقول است
 فرا گرفتن حمر و اگر ترا در جایش نصب کنند امکن است که خود اسی باشد
 چنانکه در زمان جمیع عالی القاد نام من العابدین علیه السلام از او جانشین
 بود قرار گرفت پس هر اقلیت صعبه برآمد که از آن برافش خود برسدیم و در
 قصد آن دهم مرا بر نشاند پس معروف بن هشام را نایب خود کرد و رفت
 فراوی دادم و مهر بر نهادم و دوران رفته که در آن وقت عمر خود در عتبات
 مرا وفات خواهد رسید یا نه و گفته تصدیق اینست که این رفو را با کس سانی
 که حمر را اسود را بر جایش خواهد گذاشت و جوایش بستانی پس معروف بن
 هشام گفت چون بکعبه رسیدم دعاءت غم کردم که حمر را بر جای خود
 و من خادمان خانه را چیزی قبول کردم و باریان و آدم تا مرا امکن آن اند
 که بر جای ششم تا بیکم و به ششم امکن که حمر را بر جای خود بگذارد پس فوجی را
 صاحب که هم ما رجعت مروان از من باز داشتند پس هر یک یکی غم کردی

سحر

که حمر را بر جای نخبه مضطرب شد راست نشدی هر چند چند کردند بجای
 و بعد از آن دیدم جوانی جوانی که من کون بکوردی در آنده و حمر را گرفت
 و بر جاکه وی نخواست و حمر راست شد و بایستاد و چنانکه گوی از انجا را بل گشته
 و مردمان پاک بر آوردند و نذر بر داشتند و صلوات فرستادند اگر وی علیه السلام
 باز کردید و بیرون شد در میان خلایق و من بر دهم و از تبتی روان شدم
 و خلایق را از راست و چپ خود دفع میکردم چنانکه مردمان کان بردند که مرا خلایق
 پیدا کرده است و مردمان مرا راه میدادند و من ششم از او بار میباشتم که در میان
 مردمان قطع مسافت شد و من تجلیل بر بی وی علیه السلام میرفتم و بی علیه السلام
 هستی و آرام میرفتم و من بدو رسیدیم و چون برانجا رسیدیم که چنانکه برانجا
 خبر من وی علیه السلام بایستاد و من نکر است و گفت بسیار آنچه بایست من آن رفو را
 بر بی و آدم پس مرا گفت شش از آنکه در رفو نگاه کند که در یکم گوی که بر کس خود
 در من علت آنچه در آن جاده نیست بعد از سی سال دیگر که من بهوش شدم و آدم
 و او بر رفت و ابو القاسم گفت مرا برین جمله اعلام کرد و چون آن مدت در رسیدیم
 بیان شد و در کار نظر کردن گرفت ما امید داریم که خدای تعالی تفصیل کند ما را بسلامت
 بمقصد رسیدی و بر تو خفی نیست و گفت من آن سال است که مرا در خواب دیده اند
 و فاش کرد و **روایت کرده اند** که ابو محمد المدنی را دیده بود و وی از آن

ما بود و اجازت سماع داشت و یک پیش بهر چه مستقیم بود و نامش ابو الحسن بود
 و هرگاه که شستی و بر سر و کمر بود که بر طرف خوانان رفتی و در می شستی و جوی خرابی
 محمد داده بود که بنیابت صاحب الزمان بکنه و آن عادی بخشید بود و در آن جزئی
 مال بان سر داد که بفساد و بد کرد بود و بچ مش چون موقوف رسید جوانی و بد بکوردی
 و کرم کون با و دود و آب بفرج و استمال در عبادت مشغول بود و چون نزدیکی
 که مردم باز کردن من مکریت و کنش شرم نبرداری گفت از هر چه کسی
 جوی فراتو دهند از کسی که میرد ای تو داشتند هر ششم که در صحن تا این سال از آن
 میرسم و ابو عبد محمد بن محمد بن عثمان آن حکایت نقل کرد و گفت بعد از چهل
 نگذشت و بعد از باز آمدنش تا آن شش که شازد کرد و بود و در خانه بدید
 در آن مجرات و توقعات و هی علیه السلام بسیار است و این قدر گوشتیم که مومنان
 و مقصد از آن گفت است اما آنکه ساز که طهارت از آن رفتی و تفاوت است و این سال
 این پسند بکنند و معروف باشند که چون هی علیه السلام ظاهر شود و مجازید
 برینند و بسیار باشند که در آمدن او معروف باشند و این را نزدیکی آنان
 آسان کنند که فریاد بر آید که یا لیتنا اطقنا الله اطقنا الرسول یا لیتنا
 اطقنا سادتنا و کبریا فاطمونا السبل ربنا انهم ضعیفون العذاب و القسم
 فاعنا کبریا

این سخن را از ابو جعفر محمد بن محمد بن عثمان نقل کرد

فصل در حرف من العلامات

و قبل خروج صاحب الامر علیه الصلوة والسلام
 برستی که وقت خروجش بخیض مارا مقنوم و عین نیت بلکه آن از ما
 میخواست تا که خدا ای کاش استوری و بد بفرج جا که روایت از محمد بن علی علیه
 و آله و اولاده احمین الطین باطلان برین که گوشت من الدنیا الا انهم واحد و طول
 و لک الیوم حتی یخرج رجل من ولیدی قیلا ما عدل او قیلا ما کفیت طمعا و جورا
 و جاج ابو جعفر طوسی گفت روایت از حسین بن حسن از ابی جعفر و محمد بن سیف البرقی
 از علی بن محمد بن فضل شاهان از محمد بن محمد و عیسی بن مشام از کرام از فضل گفت
 ابو جعفر علیه الصلوة والسلام را پرسیدم که این کار را وقتی هست گفت که در آن وقت
 سبب از جواب گفت روایت کرد و جاج ابو جعفر طوسی بستانه و فضل از
 سیف بن عیمر که گفت نزدیکی ابی جعفر منصور بودم از شنیدم که گفت یا بعد از عمر
 جاده نیست از منادی که خدای تعالی در هر از آسمان بنام مردی که از فرزندان علی بن
 ابی طالب علیه السلام باشد گفت هر یکی از مردمان این روایت میکرد و گفت بدان
 خدای که جانم بید قدرت او دست که گوشم از شنیدم که بگفت جاده نیست که
 منادی ندا در دهد بنام مردی از آسمان گفتم برستی که من هرگز این شنیده بودم
 گفت یا شیخ چون او نباشد ما باشیم اول کسی که اجابت کند و براید برستی که بود یکی
 از پسران عمار ما گفتیم کدام پسر شما گفت از پسران فاطمه علیه السلام گفت یا شیخ اگر ندان

مردی از فرزندان من در آخر الزمان سید من فایم که بعین قیام را بیاورد
استخوان و گوش بزرگ بر شش و ده نشان بود که نشان آدم بر یک بر شش
و دیگر بر شش نشان عمر صلی الله علیه و سلم و صلی علیه السلام را و ده نشان بود
یکی را پوشیده دارد و یکی را ظاهر کند اما که ظاهر کند محمد بود و ده نشان
بجانبان و بدان روشنی کرده اند آنچه میان مشرق و مغرب و وقت بر سر نه گمان
فایم که حسن و حسین نباشد و نه اند که در کور و بی شادی جدا اند و نه است
و نه بقیام قیام صلی علیه السلام و روایت کرده اند که سلام بریم
آفت که ویرا گویند اسلام علیک با بقیة الله فی الارضه و روایت کرده اند
پسنداد از ابی بصیر که گفت ابو جعفر علیه السلام فرمود که فایم خروج کند در شب
در روز عاشورا آن روز که حسین صلی علیه السلام را شهید کردند هم ابی
بصیر روایت است که مردی ارصادی علیه السلام پرسید که از اهل کوفه که خروج
کنند با قیام علیه السلام و میگویند که ای خروج کند مثل عدد غر و بدر یکصد و ده
مرد حضرت فرمود که ای خروج کند آلا یا الله و یا لوالله که از ده هزار باشند
یکی رسید چون بدانیم که قیام علیه السلام آکنش که از شما که با ما در خبر دارید
صد نفر باشد بروی که طاعت معروف و اطاعت من
صفاته و منادیه و سیرت روایت کرد و محمد بن

بن محمد

بن جعفر الجعفی از پدرش محمد بن عیسی از محمد بن عطاء اسلام بن محمد که گفت
ابو جعفر علیه السلام صاحب این کاخانه بود که از خانه آمد که گویند در اینجا جری بود
که بی نشیمن و نشیمن میداد از آن روز که بر او ولادت یافت آن روز که قیام
روایت از خواجہ ابو جعفر موسی از صاحب از ملک کوفی زنی بن عیسی جعفر
بن محمد بن مالک از احمد بن ابی نسیم از ابی جهم بن صالح از محمد بن سنان از ابی فضل
که گفت صادق علیه السلام فرمود برستی که فایم با چون قیام کند زمین روشن شود و خبر
بروید که روشن و در ملک متقی شوند و مرا در ملک می فرمودند که بر این راه بر سر بود و در
ایران دفتر نباشد و در هر کوفه بخدی نباشد که از هزار و برود و بخانهای کوفه
شود و بدو نفر که با و خبره مردی بیرون آید و در آید بر شش سرخ موی و قصه جعفر کند
چهار روز نیاید روایت از علی بن عیسی از محمد بن عیسی از محمد بن سنان
از ابی انبار که گفت ابو جعفر علیه السلام برستی که فایم با پادشاهی بود که گسیبند و نه
اسلام ما که در کوفه که انداخته که گفت زمین را بر فضل و فضل کند چنانکه بریم
و چون کرد و بپسند و جدا می کشاد که اند شرق و غرب بن را بد و در دما را
می کشد که خانه لادن محمد صلی علیه و سلم میرت سلیمان بن داود میرود
روایت از ابی انبار که گفت ابو جعفر علیه السلام که چون قیام
از کوفه بر شش آید و خروج کند منادی وی ندا دهد که بایست چنان شتاب بخورد و

موسیٰ خسران را بخود برده اردو آن یک شتره را و در آن لوح منزه فرود نیاید الا که
بشماره زود آن شود و هر که گرسنه باشد شتره شود و هر که تشنه باشد شرب آب کرد و دعا را با
ایشان بسیار بود که آنجن فرود آندادند و هر که فرود آید از ایشان
ارصادی علیه السلام فرمود بیدستی که اولی که قایم را بعت کند بر سر علی علیه السلام فرود آید
از آسمان بصورت مرغ سفید برآمد علیه السلام بعت کند که اگر کسی گدایی بفرماید که بخیزد و یک
چوبیت ببرد کسی که نذر دهد یا فرسخ و ده خلی نشود که آنی نذر شد فلان شقیه حق تعالی قایم
علیه السلام فرج کند و در شتره ای بچکرم فرود آید خلی خدای آلا که بنام خدا ویرا کمال
یا علی زیرا که در بود آیت تو همان از کجی منم و گفت که می و قایم علیه السلام می گویم
بزرگوار هستی شود و بر اسمی اعلیٰ شست و بر انداخته است و این خسران را که از آن
که او با ایشان رفت قبل از ایشان و چون بایست حال علی علیه السلام که در شتره گداز
بزار گدازده و گدازده آسمان فرود آید که در شتره قایم بود و گدازده و چون لوح در
بوده باشند و چون ابراهیم بود گدازده در آن وقتی که ویرا در آتش آید گدازده
و با جایی بود و در آنوقت که ویرا دفع کرد با چهار سار شتره نشان کرده
سینه زده و گدازده که در دوزخ از برای نعره رسول خدای تعالی فرود آید و چهار
گدازده که فرود آید و گدازده که جامع علیه السلام بدو آید و با کافران قتال کند
ایشان را دستور می دادند و باز آسمان شدند و دستور می دادند چون فرود آید که

اسلامی
تعلیمی اداروں کے

علاءالدین ابوسعید که رسته بودند سران آن کایه دومی کرد و فرمود که خان زندگانه
چنین عزت السلام بفرماید و دیگر نیزه را در جاست و میان که رسیدن علی السلام
و میان آسمان و زمین آمدند و خستگان است **روایت کرد** و استاد از
محمد بن العیسی از ابی جعفر عزت السلام که گفت عیسا موسی آدم را بود و شش پسر پیدا
و از وی موسی بن عمران رسید و آن عصا را در یک دست است این ساعت از ایدم
سبز من که در وقت که در خشتی باز کرد و پیشند و آن سخن گوید چون از وی سخن پرسید
و از ساخته آمد از برای قایم عزت السلام از برای وی آن کار کند که برای موسی بود
و آن کند که او بفرماید هر جا که میرانکشد و هر جا دوی و هر دروغ گوئی را که بافته
بشند و در **روایت کرد** و استاد از مفضل از ابی جعفر که گفت
میدانی میرا این یوسف بود و بدی که چون از برای ابراهیم آتش بر آید و تند خیزد از آسمان
جایزیش وی آورد و از حامی خست و در وی پوشید و بر آتش زیان رسید از سر
و کرام محفوظ بود و چون ابراهیم را وفات کرد ابراهیم آن میرا این را تعویذ کرد و بر بازوی
استحق بست و استحق را چون وفات رسید از برای بازوی استحق بست و استحق را
بر بازوی یوسف بست و بر بازوی یوسف را و آن کار که بر او آورده و او را
مسکین یافت و چون یوسف آن میرا این را از پسر خود بر او کردی و تعویذ می آید

مجلس

و بیاض چنانکه چنانکه خود افق لا یجده فی یوسف لآل آن توفیق من آن بر این
بود که در حقیقت فرستاده بود و در کتب معانی خود ای تو ای که آن کتاب بر این کتاب
گفت آن بر این نام فایم علیه السلام و چون فریاد کند و هر کس بر این است
و این جزو است بپوشش که با کسب روات کرد و کسب و ارمایه
بنی نسا را از این حق علیه السلام که گفت و چون فایم علیه السلام که است بر سر
سید کاف و خدایان است از این کسب کند و این حق علیه السلام که کل شود و در
کتاب مونس از این آورده اند که چون فایم از دنیا بروی و در عالم برقرار باشد و از آن
حسرت و مرج و در خیر و مرگ و علامات خروج مردگان و قیام قیامت و غیره
و اینها که در **روایت کرد و کسب و ارمایه** که امام جعفر علیه السلام
علیه السلام شمس بود و قوی حاضر و ندیدی علیه السلام خرابی صدق خود را اعلام کرد
محمد بن زید الکوفی البراء بر کسب که سال چند ما گذشت در آن زمان که است تمام شد است
گفت بعد از مردان علیه السلام گفت بنی آسمان جناب است که در آن روز که است امام
آخرین را نام میگوید هم نام محمد مصطفی علیه السلام و هم نام پدر باقر است و می
عبادت کند ابو القاسم محمد و قیام و حال محمد علیه السلام که در آن روز که است
بنام جوانی که از خروج کند و بر او غلبت بود یکی که بین که کسی باشد که در این روز که است
کسی را نبیند تا وقت قیام ظهوری که است این رسول الله است که کسب و ارمایه که در آن روز که است

در کتب

از این باشد که گفت چهار تن از مشرکان بنی هاشم بن مریم دوم ادیس بن خضر چهارم
اباس و چهارم از فرزندان حسن علیه السلام و دو از دو تن از فرزندان حسین علیه السلام
گفت و بر این از این باشد که گفت و در آن روز که است و در آن روز که است و در آن روز که است
بر حذر است چون روزی که شد محمد بن زید دولت قلم و کاغذ در این نهاد و در آن
آنکه امام جعفر علیه السلام گفت نویسنده نام آن قوم که باور من در حق است
که باشد و گفت با محمد بن زید میگوید که گفت و در آن روز که است و در آن روز که است
بر آنکه دشمنی در روی افروخته و آن سید پرورشده بودی غیر که گفت و در آن روز که است
تو را آفرید کار و این سید بر مصطفی علیه السلام صلوات فرستاد و صداق علیه السلام
گفت این سید از بر کات فرزند من است که با آن زمان خروج کند ای محمد اگر خواهی بگو که من
از بر بود و چهار تن از بیت المقدس و دو از دو تن از شام و هفت تن از یمن و سه تن از کربلا
و سه تن از حبشه و سه تن از حبشه و سه تن از حبشه و سه تن از حبشه و سه تن از حبشه
و هفت تن از بغداد و چهار تن از واسط و هفت تن از بصره و شش تن از حیره و چهار تن از کوفه
و دو از ده تن از کوهستان و هفت تن از یمن و هفت تن از کربلا و دو از ده تن از کربلا
و در آن روز که است سال آنکه فایم باشد و چهار تن از بصره و هفت تن از کربلا و دو از ده تن از کربلا
از هم و سه تن از یمن و هفت تن از کربلا و دو از ده تن از کربلا و دو از ده تن از کربلا
از ده تن از یمن و هفت تن از کربلا و دو از ده تن از کربلا و دو از ده تن از کربلا

144

[illegible]

کرامت ال محمدیہ

